

و غیرت خاص
 ساختن آواره
 کاشن آواره
 در دست حق
 بخت بلند
 قانون کتب
 بوز و جبر
 نوید و بیان
 نداشتن بزر
 نعمت مدد
 و ماضی و

و غیرت خاص
 ساختن آواره
 کاشن آواره
 در دست حق
 بخت بلند
 قانون کتب
 بوز و جبر
 نوید و بیان
 نداشتن بزر
 نعمت مدد
 و ماضی و

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: ترجمه تاریخ حبشی

مؤلف: _____

موضوع: _____

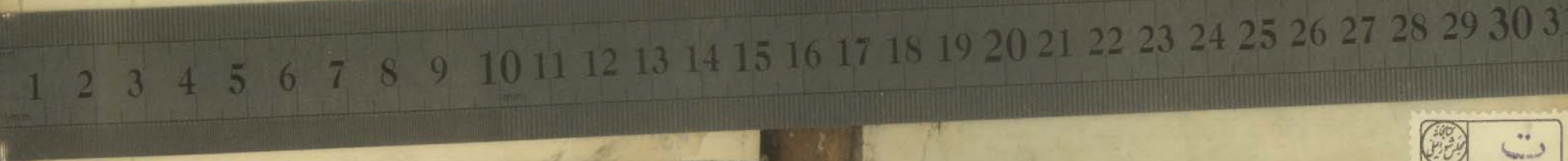
شماره ثبت کتاب: ۷۳۵۲۴

شماره قفسه: _____

و غیرت خاص
 ساختن آواره
 کاشن آواره
 در دست حق
 بخت بلند
 قانون کتب
 بوز و جبر
 نوید و بیان
 نداشتن بزر
 نعمت مدد
 و ماضی و

۵۷۱
 ۷۷۱

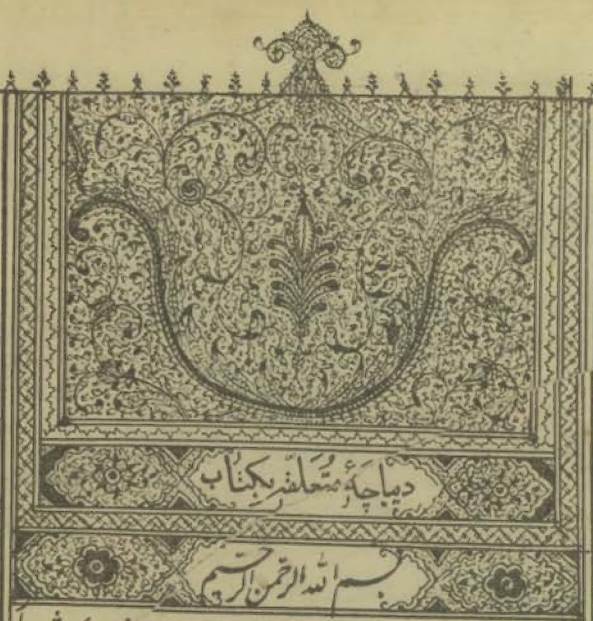
۳۵۰



و جوت
ساخت
تو
کارش

و باج مدد و کامیابی و جانی و مال و دولت و نصیبی و سعادت و روزی و...

ت



بحمد الله و الله که از زمین دولت و هیبت و سلطنت روز افزون شد
جبهه که هر چه تا در مکان بنکری همه کشور و اروا و هر چه ازین
پادشاهی همیشه افسر و رستخوار و تاج داری کیوان بارگاه که خدای به شما
فرمان جوی و سلفه ایک سرفران کوی تولای دتس بر برد
و توانا لازم و شای صفاتش بر پشما و کویا متهم خداوند نعم جهان
کرم حامی امم ماحی جور و ستم فنی ایتن کفیل الحکم و انجی نعم
تبی الامال بالانزال لغیر له هیمة لنا حبیب علوها حنیت
النرا فی النحر ابدا تجری غذا دایعیا المسلمین و فاصلا له الله
داع قد کفیل بالنصر ملک معالی هم ملک الملوک فی العالمین
السلطین الاولین و الاخرین شیدا رکان الاسلام و المسلمین



این

این سلطان بن سلطان و سخا قان بن سخا قان بن سخا قان
ناصر الدینش قاجار خلد الله له و سلطان و ابد الله ملک و بر ما
جهان رازیت و شوکتی عظیم و ایران را روشن و شکوهی جیمیدار
امن بلاد و اینی عباده و عاتقه و حاتم حاصل شد و اکتساب
هنر و فضائل فضل و میان خواص و جمهور شد اول کشت تا هر شکر
وجود خود و تکمیل مقامی احببت بر آمد و هر طالب مستبد با بذاته
شان خویش و تحسین نامی بلندخواست و از انکسار باب و تن
و سائل درین باب کمال رای و رویت و تمام جد و کفایت شخص
اول رجال و عین ثانی طلاء امال است اعنی کافی ملک و کافل ملک
حجت الکفاة و متجرب الامیان کفاة لمجا جانیان و و لچه بندگان کف
مستود و طس مل ممدود و اواء مقود و شرب مور و بران الامراء
الوزراء جناب اجل اکرم عیاد الله و له مهزنا افلاخان صدر اکرم
ایده الله بنصره که بوقت فرصت و حال فراغت از ترتیب و تثبیت
مقامات امور دولتی و سوانح ملکیه بلاقات اصحاب فضائل و احب
قابل و افراد مائل و آحاد فاضل استرازی بلع نمیدارد و در
عظیم ملک بسیار انجمن فقه که در کمال مقام و مقامت ایشان بطبع

مستقیم و ذوق و قاطع تحقیق و تسلط و تبحر و تبحر و تبحر و تبحر
 مجال غزلی و محسن ردی نماید ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء
 والله واسع عظیم و از جمله آثار این دولت جاوید مدت فواید کرامت
 سعید این صدر اجل عظمی که کتب خزانة اساطین اولین و است
 آخرین بجهت قریبهای اطوار پیشین و فیهنای روزگار قدین و غیره
 احوال و تبدلات ابدل انویان رفته و اگر بیدرت چیزی بدقت
 مجهول القدر بودی و احدی در تفسیر اسلوب و تصحیح کتب آن بر نیاید
 و اینک بحمد الله و التمسک بهر چه بخوابی اگر کتب چه در معقول با صنف او
 در معقول با تمام وی در هر نیستی از نوایه مالک محروم و این خصوص
 دار الخلافه طران صانها الله عن محمد ثانی از قدیم و جدید موجود است
 و ادبای وقت و فضایل عصر هر یک بهت در ضبط کتب و رسائل و تفسیر
 تصحیح و ترتیب و تفسیر آثار او اهل مصروف میدارند و از شمار کتب در دست
 که نادر الوجود میبود و نسخ صحیح آن را چون عثمایی مغرب کس نشان نداد
 ترجمه تاریخ عینی میبود که اصل آن را ابو نصر محمد بن عبد المجید عربی در
 موافقت مقامات سلطان غازی محمود بن سبکتگین و مجمل از احوال
 بعضی از آل بویه و آل سامان و دیگر امرا آن روزگار بلفظ تازی ساخته

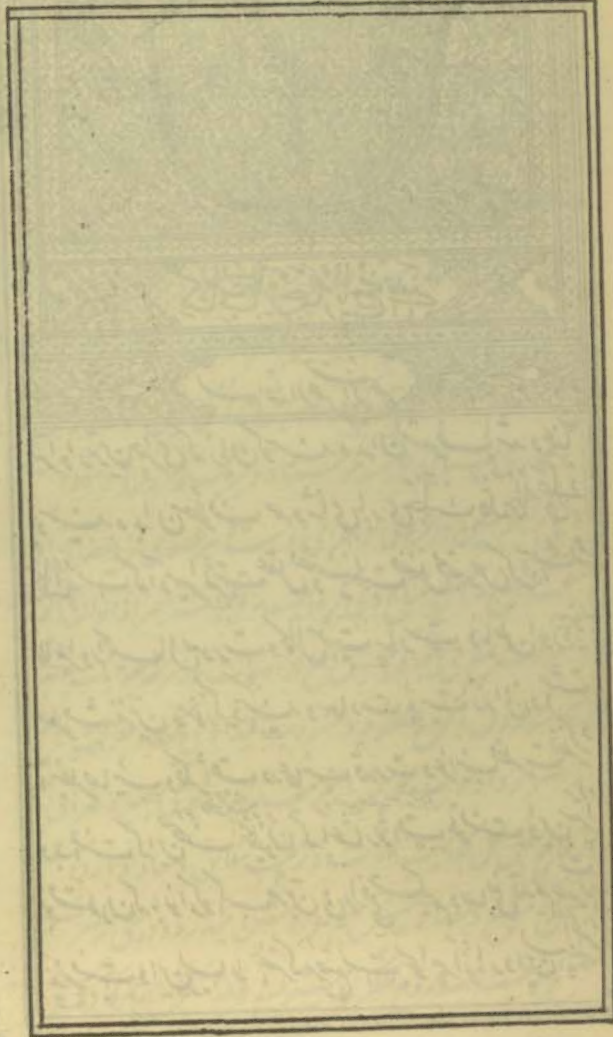
ط
 چند از این

پرداخت

پرداخت در کمال فصاحت و بلاغت و متانت و زراعت و این ترجمه را
 ابو الشرف ناصر بن نظیر بن سعد الهنسی بحر فادقانی بر روزگار بقیه انکار
 اذربایچان و نیز کان انبار محمد اید کر خیاچه خود در اول ترجمه بیان
 بزبان فارسی با اسلوبی بغایت فصیح و مرغوب و بنهایت پخت و مطبوغ
 در آورده و از این کتاب در این ایام سعادت فرجام بهار الحکماء
 عن آبائنا و آلائنا و انجمنهای متعدد اندر دست لکن صحیح و بی غلط نادر است
 اندامه درگاه همیون شیدا الله انکار نه بهاء الذوله همیون
 بن محشی شاه قاجار نام را زنده بر نه بعد از قدیم شرایط استان بود
 در ایام معلومات و ادبی و طائف دعا کوئی بساعات معدود است
 غالباً بمطالع کتب تواریخ و رسائل اسما و اخبار اشغال می یافت و
 بمصاحبت و محاورت جناب افاضت آب علام فقام بمحقق کامل نما
 و مدقق فاضل شاف مولانا حبیب الدین محمد جعفر فادقانی استیفا
 میجست و از جذوات فضائل و ادب او تقبیس میشد تا قومی از مشهور
 سینه بپزار و دوست و مفید و یک چیزی که دوسه نسخه معتبر ازین ترجمه
 با شرح میشد که بر اصل مبنی متعلق است با دیگر کتب چند از لغت فارسی
 و عربی موجود آمد از آنجناب التماس کردم و توقع نمودم که این ترجمه را

بگاه فراغت از شاغل و وظایف خویش تصحیح نماید و لغات
 غریبه و عبارات مشکله او را تصحیح نموده سازد و استخار تازی را و
 نشان اغراب و بیان افغانستپن کند و هم آن رساله را که ابو
 عبیده در آخر کتاب خود در معرفت لغت بنویسید نشان کرده
 مترجمش را الیه ویرا ترجمه نماید و در ترجمه سازد تا به حسن
 ترجمه محقق آید لغتسم را قبول و مستعمل موصول نمود و اسحق کمال سی
 و اشتهام را در باب آن مرعی داشته تا کتابی سرایا در
 از میان برآمد که محصل اعتماد و فضل وقت و موقع است با راد با راد
 کردید و بتاریخ شهر سال که هزار و دویست و هشتاد و دو و بدو
 مطبوعه فرستادم که مجلداتی چند از آن مطبوعه است تا این
 نیز از زمین دولت علی حضرت شهر یاری علی
 ملکه در بلاد ایران و ساز مصار
 و دیار بوجیه و معتبر
 مشهور باشد و
 هوالمشرف المصنف

۱۲۷۲



افزیت

۲ صلوات العالم الخباریک ای ابہ

۲۰۰۰

وَالْحَمْدُ

سنان در ده خاتمه و بکر که در او
و معتمد عیسا و از غیر قوم او
مردی که در قومی در
و چون در آبشانی
بر چنانکه

موقوف مراد موقوف فیه و
همچنین موقوف مراد از آن موقوف است
و مراد از آن خبری که در کتاب مذکور
است یعنی موقوف به این که در کتاب مذکور
در بعضی از اینها هم غلط کرده اند
و معنی آنست که در بعضی از اینها
که در بعضی از اینها هم غلط کرده اند
و معنی آنست که در بعضی از اینها

شکر و زینت در آید و در وقت و قهر و قوت و سبب و سیاست خود
 عاقل کند است و کار عراق و شکر لزل و مضطرب گشت و طین
 آتزا که از شیشه سطرین افشاند و قرب صد غلام از خالیک
 کبار او که هر یک عفرتی از عفاریت انس و فرعون از طواغیت
 بودند پای افشاده راستی برون نهادند و هر یک طمع در ملک
 مستحکم کرد و در طمع بی تعلل نظر کرد و در اهل عیث و فساد
 باز داد و داشت قدر این تیار را بر لوح خاطر افشاست
 و باستان باغی را بنی و مسایها تدوین و کشتی انداخته
 نظم در سرداری که بر سر نهاده و در ابد سران
 که در سرداری بعضی برخاسته موالی خویش خروج کردند و بمعاذ
 آن دولت التجا حشمت و قبولش وقت و فساد و تفرق
 کردند و قرب پست سال بدین فتنه و مآذ این محنت
 تر آید بود تا خانهای قدیم بر پشت و در پیش این رماند و اهل
 بفر و فاقه متعین گشتند و در ویش ان بقاء رسیدند و اهل
 هلاک شد و صبیح صبح رسید و اهل حرث و زرع مشرق
 گشتند و اما کن و ساکن این نای و خوش و بیاض شد و این

گفت بفر زار کرد
 که زار رسد

پادشاه عادل که دایم سر با و در ایام مناظره گشتن پای در داد
 و کار کشید و مجرب و فزین که فروزین جهان هست تمکین شد و بعد

راسخ و غمی ثابت در هوا داری و حفظ خاندان کریم اتاکی تعصب
 و حق کزاری کرد و با هیچ تعصب در نشاط و برخیزد فرزند که در
 دیوان او بود قناعت کرد و دانست که همه به ضلال حشمت
 نخل خواهند شد تا بهر تی نزدیک عرصه دولت از فراحمیت ایشان
 خالی ماند بعضی در دام طمع گرفتار گشت و در مار گشته و برخی نشانه تیر و مار
 مظلومان شدند و قومی در مایه کفران و عصیان ولی ملت است
 خذلان و ابدار ماند تا خاقان عظم پادشاه معظم شمس الدین
 و الدین نصره الاسلام و السیله ملک ملوک الشرف العزیز
 غازی بیک اندیش حرم الله جلالة و ضاعف الله
 که ناب احد و رکن است دولت بود عباد و غده ملک خطبه کردند که
 این پادشاه که زید و حاکم و زبیده ملک است استعاده نمود و دولت
 این و ضلالت اطباء اقبال و دولت خویش با و ثبات گزیدند
 و همین مصاهرت و معاشرت رأی و روت او را حاکم ملوک
 جواب باز داد و بشا رکت و مشاکت یکدیگر خانه خواج زاده

فرزین که برادر پادشاه
 سزاده هم شیشه زینت
 بدست زینت گزید
 بهلا و اندر دماغ است

افزوده
 بهلا و اندر دماغ است

به پیش بر یک
 به پیش بر یک
 به پیش بر یک

۱۲
 بوش خد او د عالم سلطان عظمیٰ بصره الدنيا والذین
 الاسلام والنیلین ابو محمد بن لا نایک الا عظمیٰ ابو محمد
 بن لا نایک التبعید ان یلد کر خلد الله سلطانه و اعلى شانه
 بر جای بداشته و لشکرشام و ارمن و دیار بکر و فراسان و خوارزم و
 مواعج که چشم بردیاد و همصارعان بناد و بودند و کردن طبع
 سقار باز گرفتند و شتر غنایک با شتر آب که ورت صافی
 و از غنیمت شیرین و پادشاه نامدار و قاصی و ادانی جهان
 از تضرع آموخت و طوبی و تبارک و تبارک و تبارک و تبارک
 روشن شد و دیده داد و عدل پدر گشت و بساط امن و امان
 شد نظم در عهد تو شیر قصد آموکند با بوی صغیر باز
 نختد در دور تو باز اگر چه رسد از بیم تو از روی طوبی
 و امر و حکم شد و الله باقیال این و سرور کار و دو پاد
 فرمان روا اساس عدل و انصاف موضوع است و رسم بد
 جوهر مرفوع و مدفوع حق تعالی ایشان را سالهای هشتاد و
 دولت و پادشاهی متع و داد و بسایر عدالت ایشان را
 رعیت پند و اندام دارد و مصرع و هم الله عبدا قال

۱۳

۱۴

۱۵

و کلام

۱۳
 و کلام اگر این خطه مجید که سقراط الرأس این صغیرت در تصرف
 این پادشاه بود و چون ایلالت و من کفایت او شرف و پیش
 اوقات و نظم سال این جایگاه مقام فرمود و بزرگوار
 و صحاری این بقیه سیل سمن و بنوی که اتفاق قدم رکاب سمن
 افتاد بر خاطر گذشت که لا خجل عندک که هفتاد و نه سال
 قلبه عند النطق ان که کنیید احوال جانی که سلیمان ملک
 سرور که اگر چون مور که خدمت بندم و بدین خطه چون پای
 چند نویسم و در آن طریقی از جنب روانه و شمار ملک و تواریخ پادشاه
 در پنج کخم و بجزرت عالی تخد برم تا در اوقات فراغ و ساعات
 خلوت با سماع ان استیفا می فرماید و القلب احوال و تبدل
 ابدال عیشیاری کبر و دورین باب بصاحب عادل موی و تصور
 محمد بن النین جمال الاسلام و السلیب سید الوزرا الکرام
 فی العالمین العالم ابو القاسم علی بن الحسن بن محمد بن
 الجخینه حرر الله جلالة و اداء ام اقبال که هفت
 و دستور دولت بود مشورت کردم و اجازت خواستم تبارک
 مع فرمود و اشارت کرد که کتاب بمنی از تصنیف عینی گشت بی

۱۶

از هر اید خاطر محو خواهد گشت و چون در ایام ایشان اهل شعر خط
 نیافته اند و بشرح حالات و ذکر مقامات و غزوات ایشان غنای
 نموده اند کس از ایشان یاد ندارد و در مساعی ایشان
 ای و کاری نمائند این اشارت از صاحب عادل غرض قبول کرد
 و مثال او را ایشان نموده و این حسن را بوابق ایادی و عو
 و سواف عواید و عوارف که در مدت عمر از ساحت جلال
 انعام و افضال و اقامه مضاف کرده و قبل این کتاب زیاده
 بیارسی شغول شدم و فرسخ الاخر شش و شش و اهل خبر
 و معرفت دانند که در بحث عجم مجال زیادت نامی نیست و این
 عجمی رحمة الله در تقریر و تحریر این کتاب سحر طلال نموده است و بدین
 اعجاز ظاهر کرده و اگر کسی از اوج آن فصاحت و رقت آن
 عبارت و جرات آن لفظ و تمییز این ترجمه و رکاکت این کلام
 خواهد که گریست جز فضیحت حاصل نباشد و من ضعیف در وصف
 قصور و تقصیر و افهم و در منزل عجز و خیر توقف و بیعت انصاف
 و قصور ضیاعت معرفت اما عذر از او و وجه ظاهر است اول آنکه
 خواسته ام که تکلف و شوق مقاصد فی کتاب در حجاب

ابو نصر
 بضاد مجله

شرق در کار و کلام
 و بعد از آن گردان

بماند و هر فهم بدان نرسد دوم آنکه غرض عریضت منتهی تمام دارد
 و اگر کسی مکتوب این ضعیف در نظم و نشر تازی مطالعت
 کرده باشد کمر آبی بروی کار باز آید و غیر این کلمات را اصلاح
 و عوار این ترنات را اصلاحی ظاهر کرد و معلوم شود که
 اگر چه گویند مایه حردن است مرکب تا زیم خوش رو است
 و اگر چه گویند توکل است عجز است حله مقوف عجزیم نیک است
 و اگر در زبان آل سامان و ایام آل بویه روز باز از فضل و خفا
 بود و عوایصان ادب و هنر در ربای مروت و وفات ایشان
 و زبانی بین و جوهرهای لغزش می نمیشد و از روضه آباد
 و عوارف ایشان مرتعی خصب و مرتعی اینی داشتند و
 اهلستای جریل و شیرینات چهل خط می کشیدند و در راضی
 ایشان چون عنایب نوای خوشی میزدند چون سارکنار
 هزار ترنمی بنوا می کردند مع بود امروز که با قبول فضل
 را اید است و اکثر غیرت کار بر خایه و فضل فضل مردم
 از اهل علم قول و درخت صناعت و شمر کرده این جفا شده
 کمرت و بقیه آثار و آثارم صاحب عادل سید الکوا

عوار مقوم فتح
 عیب و عورت
 کردن آب بر کرد
 راس بانه
 قوتن حاد و کلام
 نام در کلام
 عوار مقوم فتح
 عیب و عورت
 کردن آب بر کرد
 راس بانه
 قوتن حاد و کلام
 نام در کلام

تبدیل
 بدین و بدین
 تبدیل و بدین

مستور

روزه بخون می خورد
و هر روز غلظت انداخته
و در جوارح بدن
گردیده بخون
تبدیل شده
و آن
الزبدی ۲

مفتی

تسبح لعل الجسد بال
بالسبح حتى كانه مثل

چونکه تراب کوهی و کوهزایی است

卷

کتاب مع کبریا
میان و عقد
کتاب مع کبریا
که بدین اولی
که صورت هر
دارند
طی آنک مع کرب
که در دست
ع

اوراق

بکاشان که مقرر و مطلق سعادت و متاسیادت است و دست رسیده
 باشد و بانی خیرات و مجاری صدقات او دیده و خاتمه و مختار
 کتاب و آن اخبار و آثار و عزایب و غائب و قاطر و فاطر و
 ظالم و سفاک و اعلی و اوراق که آن جایگاه جمع است مشاهده کرده
 و بر دارالرضی و دارو کای بین و انفع و دوی و معاین و نقره آن
 شرف و مسکین اطلاق می شود و اندک که علم است بر ابواب خیر و بر
 علم و استقام با نفع هر چه است بوده است و بر قدرت
 الهی استدلال کند که جهانی در جو و عالمی در عالمی و بیستی
 و بحری در بحری نیست و اندک در شش کتب من الله
 یستشکر ان یتجمع العالم فی واحد لا یرم من تعین و یستشکر
 نصیحت او و شاه عادل صلاح عالم الف بار یک اغراض الفضا
 روزگار و روز در فرمان روا و کامکاری و فراغ و رفاه
 که نیست و ملک پادشاهی بر جو و داری و متع یا مت و امید و کار
 چنان است که هنوز در پیشگاه جوانی و عقول و متعال در رفاه
 عمر و فاخته امر است و خیر او و نصیب اکثر عمر و ملک و کام
 و فرمان و بی باقی است سالی و دراز ایام و اولاد و اولاد

بکاشان که مقرر و مطلق سعادت و متاسیادت است و دست رسیده
 باشد و بانی خیرات و مجاری صدقات او دیده و خاتمه و مختار
 کتاب و آن اخبار و آثار و عزایب و غائب و قاطر و فاطر و
 ظالم و سفاک و اعلی و اوراق که آن جایگاه جمع است مشاهده کرده
 و بر دارالرضی و دارو کای بین و انفع و دوی و معاین و نقره آن
 شرف و مسکین اطلاق می شود و اندک که علم است بر ابواب خیر و بر
 علم و استقام با نفع هر چه است بوده است و بر قدرت
 الهی استدلال کند که جهانی در جو و عالمی در عالمی و بیستی
 و بحری در بحری نیست و اندک در شش کتب من الله
 یستشکر ان یتجمع العالم فی واحد لا یرم من تعین و یستشکر
 نصیحت او و شاه عادل صلاح عالم الف بار یک اغراض الفضا
 روزگار و روز در فرمان روا و کامکاری و فراغ و رفاه
 که نیست و ملک پادشاهی بر جو و داری و متع یا مت و امید و کار
 چنان است که هنوز در پیشگاه جوانی و عقول و متعال در رفاه
 عمر و فاخته امر است و خیر او و نصیب اکثر عمر و ملک و کام
 و فرمان و بی باقی است سالی و دراز ایام و اولاد و اولاد

او که قره العین ملک و جگر گوشه و دلشده و دلشده و دلشده
 میمون او روزگار گذرانند و حکم رانند و جهان گیرند و آن
 صدر و زیارت و غضب ملک او بدین صدر کبر و بیکانه زمانه
 آفتاب کرم و در بای میوه و عالم عقل و جهان کرم و
 فضل منور و مزین با و است اما الله احوال الله اغوار الکمال
 و ذلک آن بطول که البقاء اکنون بر سر مقصود ایم و بر
 کتاب آغاز کنیم یقون الله و یوفی الله و هو حسبنا و نعم الوکیل
 ذکر امیر ناصر الدین بیکین و بیکین و بیکین و بیکین
 امیر ناصر الدین بیکین و بیکین و بیکین و بیکین
 اراسته باین سلطنت و پادشاهی روزگوشش چون شمشیر
 علف کا بخشش چون ابر بر همه کرم و لطف به کام داد و چو
 با و چند بر قوی و ضعیف و چون آفتاب تابنده بر وضع و
 شریف است چون دریا که در ویش از کام بخشش
 و در تهر و چون شیل که از شیب نهر میرد و رای او در
 حوادث چون ستاره رنهای رخ او در مفاسل عد
 چون فضا که کشت آثار تجابت و شهادت و شهادت و شهادت

اعلم

بسم الله

بکاشان که مقرر و مطلق سعادت و متاسیادت است و دست رسیده
 باشد و بانی خیرات و مجاری صدقات او دیده و خاتمه و مختار
 کتاب و آن اخبار و آثار و عزایب و غائب و قاطر و فاطر و
 ظالم و سفاک و اعلی و اوراق که آن جایگاه جمع است مشاهده کرده
 و بر دارالرضی و دارو کای بین و انفع و دوی و معاین و نقره آن
 شرف و مسکین اطلاق می شود و اندک که علم است بر ابواب خیر و بر
 علم و استقام با نفع هر چه است بوده است و بر قدرت
 الهی استدلال کند که جهانی در جو و عالمی در عالمی و بیستی
 و بحری در بحری نیست و اندک در شش کتب من الله
 یستشکر ان یتجمع العالم فی واحد لا یرم من تعین و یستشکر
 نصیحت او و شاه عادل صلاح عالم الف بار یک اغراض الفضا
 روزگار و روز در فرمان روا و کامکاری و فراغ و رفاه
 که نیست و ملک پادشاهی بر جو و داری و متع یا مت و امید و کار
 چنان است که هنوز در پیشگاه جوانی و عقول و متعال در رفاه
 عمر و فاخته امر است و خیر او و نصیب اکثر عمر و ملک و کام
 و فرمان و بی باقی است سالی و دراز ایام و اولاد و اولاد

روشن و پدید و دلایل مین سعادت در حرکت و سکون او بود
 ابو الحسن غازی که امیر ناصرالدین در عهد سلطنت منصور
 نوح سامانی با ابو اسحق بن استبکین که صاحب چش خراسان
 بخدمت تخت او رسید بخارامو سوم بجای او و مدار کار دولت
 و عقد اتباع و خدم و اشباع و ششم بدو موقوف بود و ارکان
 و اعضاء آن حضرت بتقدم او در کفایت و کیاست معترف از
 انوار رعایت و هدایت او در تصالیف امور ملک مقتضی
 چون ابو اسحق بن استبکین را غرض فرستادند و ایالت آن
 نواحی بدو باز شد زمام تربیت و تدبیر آن اشغال و تقریر
 اعمال بر رای دین دانسته صاحب و فکر ثابت ناصرالدین
 سپردند و چون ابو اسحق غریز رسید بمذنی نزد یک پیری
 و دعوت حق را اجابت کرد و در دو دهان او کسی نبود که سزا
 پادشاهی داشتی اضار و اعوان دانا و دیندار او محتاج
 کسی که سرداری ایشان را شرح باشد و هر کس که اختیار کرد
 تجربه باری کامل مذشت تا بکین ان مجمع القمه و مشفق
 شدند که انیت و استحقاق سروری و خصائص فتری

سبکین

نایب

تحت کرم و شرف
 است که در این
 و این که در این
 و این که در این
 و این که در این

کردن و بیکدیگر

نام الدین

ناصرالدین سبکین را نیت و اتفاق بریاست و سرداری او
 رضا و او ند و بر کفایت و ایالت او عهد شد و چیت کرد و
 ناصرالدین بکمان را در کفایت رعایت خویش گرفت و بمصالح و
 همه قیام نمود و در حق هر یک بر وفق حال و فراخ احوال و
 تقریر اقطاع و ترتیب معاشش فرمود پس روی بجهاد و کفار و
 اعدای دین آورد و نجات هندوستان که سکن دشنام اسلام
 و معبد او مان و استقام بود و آخر و ساحت و همواره بر آن
 اطراف و کلاف می داشت و شر شرک که از آتش خانهای آن
 نواحی زبان میزد و بر خشم شیخ آذاری نشاند و معابد و
 آن خاکساران بر باد میداد و بجای آن ساجد و شاه میاد
 سینها و مومنان را در هر زمان میگرد و شرکان را در
 خاک گرفتار میکرد و میان او و طاعت آن لایعن و مرده آن
 شبیلین کارزار داشت که ذکر آن بر صفحات ایام تا قیامت
 خواهد بود و امیر ناصرالدین در تحمل تحالیف ان افعال و مقاسات
 آن اشغال بر وجهی مضاربت و شایرت نمود که قوت بشریت از
 آن قاصر باشد و حسرت و لطف و نایب ربانی متشیت پذیرد

نصرت

مفسر و محقق

بماند که پات عمره بن اطلبه نفساری حکایت حال و نمودار او
 و احوال او است **شعر آیت** **عَفْوَ** و **اَلْبِیِّنَاتِ** و **اَلْاِخْلَافِ**
اَلْحَمْدُ **بِالْفَنِّ** **الرَّیْبِ** **وَاجْتِاحِ** **عَلَى** **الْمَكْرِ** **لِقَتْنِ** **وَضَرْ**
هَامَةِ **الْبَطْلِ** **الْفَنِّ** **وَقَوْنِ** **كُلِّ** **جَائِثٍ** **وَجَائِثٍ** **مَكَائِلِ**
تَحْدِثِ **اَوَّلَ** **تَرْجَمِ** **بِقَوْنِ** **كِرَاجِ** **اَنْ** **اَسْفَارِ** **رِیْقِ** **سُكْرِ**
 و از سر گذشت آن احوال چنانچه میسر شود بر لفظ مبارک را
 که بقی با آن مدیسه در مصافی بودم و ایشان بکثرت عدد
 و دوزخ و عذاب ^{مستطوره} نظر بودند و ما در مدت ازار ایشان گشت بودیم
 و مدت مجاهدت در آرشید و آیت و سازی که داشتیم نماند
 و راه استدلال و طلب زاد بسته بود و مدت ها در مضائق آن شت
 و مضائق آن کربت بماندیم و در نفس آن اشیاع و دجوه آن
 اتباع از ایافت قوت و ^{مستطوره} زندگانی مشتاشت کردند و طریق
 صابرت بر آن غصه و ^{مستطوره} مشابرت بر آن محنت پر میزدند چنان
 نداشتیم الا که ما بن بقایای تدریست که از هر ذخیره ^{مستطوره}
 داشتیم نماند بود و انجاعت را در آن میسبیم و مشایرک کردم
 و هر روز بقدر حاجت بلفظ از آن میا ختم تا حق تعالی اضر

الشيخ
الشيخ

عبد
عبد العزیز
ارباب

المسيح الموعود
قدّم المحمّد وآلّه

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

چون که دارم
از طعم و نوا

بیت کبریا در روز
و آن در میان کرده در

حضرت کتبی و دیوانی
سویلی نامتہ

سورة النور

و دعه که در اعلاي کلمه حق فرموده است با بخار رسانيد و ان
مرا عين بعضی طيمش شير کشته و بسمه در قيد اسرار گرفتارش نه
و بر خي در لباس غري و خسار روي به زميت نهادند و
همچنين ابوحنين خازن از حسن تربيت و تدبير او حکايت
ميکند که در بدو کار که مريض امارت موسوم شد ضحمت عالي
و اگر خواستي بغيره يک دو نوبت امراي دولت را معاضد
کنند از زايب خاص خود تو فسر ساسخي تا بشرائط نام و
قيام تو نشي نمود و بران هکت ^{برابر} روزگار ميگردد و
عرضه ولايت و ايالت او منفتح شد و بر مقدار زيادت حال
و مال در اتفاق ميگرد و تا حضرت او کعبه امايل و متبه اقبال
شد و خاص و عام و شکري در عيت سمور افهام و مشهور
اکرام ايشد ^{لظنه} فقر عصام سودت عصا
^{وعلنة الکر والافداما وجعله مليکا هما ما داو}
محي که در عهد يمون آورد و نمود فتح حاجت بست بود و سبب
آن بود که طغان نامي والي آن بقعه بود و ديکري بابي نور
این ولايت البقره از دست طغان گرفته چون طغان بطا

تَرْجُمَةُ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ

این مقام بهترین است

و صاحب لفظان مستند و بر سر
اصول و در قلم خفته و بر سر
اصول و در قلم خفته و بر سر

خود بخود که قوت ذات خود را
میانی خلق نیست و بر کسی
و از هر که در دنیا بر کشته قرار

و فرزند زینب است که هم
عبد است و فرزند زینب
است و فرزند زینب است

تاریخ

[illegible]

شاکست انداخت اچار آن حاجت باز داشت و در کفایت
 است تمام و حمایت ناصرالدین کریمش و از او مدد خواست تا
 خویش از دست او پرن کند و نه تنها پذیرفت و قدری معین را
 لشکر شد که هر سال بر طریق محل بخانه مشغور او فرستاد
 به وقت که حاجت افتد در زمره اعیان و انصار او محضر باشد و
 خدمات قیام نماید و سر زنده می تواند خدمت موکب ناصرالدین
 محترم دارد و از آنجا که از حیث جمع و کرم بنا و آن پادشاه بود
 این دعوت را اجابت کرده با سیاف طلبت آنجا حاجت او
 زبان داد و با شکری تمام بظاهر نسبت نزول فرمود و از آنجا
 در آن محاربت جدی پلغ نمودند و امیر ناصرالدین ارباب
 لشکر خویش حمله کرد و لشکر حضم را در مضائق محلات شهر
 و سلسله بیابان بر خیمه آش آورده و دیگران بر میت شده
 و طمان با بقدر ملک خویش رسید و زبان شکریا دی و حسن
 اضطلاع و بمن صطناع ناصرالدین بکشت و در وعده که داده بود
 و خدمتی که پذیرفته بود و ماعلت میدادند بشمار نقص
 خلاف و عدم میکرد تا دلائل قدر و فاعل مکر و ظاهرت و

طیقت بر سر

بهر نزد
 رسد و در
 کفایت

روزی که در محضر اجتماع بودند امیر ناصرالدین اورا تقاضای
 سخت کرده او جوابی نالایق داد آن مقامت بجای دولت کشید
 و بدان رسید که طمان دست بشیر بزند و دست ناصرالدین
 مجروح گردانید و چون ناصرالدین این بختی را دید کرد و
 زخم رسید بشیر برد و طمان از زخمی عظیم برد و خواست باز
 دیگر زند لشکر در هم افتادند و غلبه از حاکم فریقین مانع
 ناصرالدین بفرمود تا اتباع و حشم او را از آن خطه بیرون کرد
 و عرصه انولایت از خشت و فساد آن غذا را پاک کرد و
 مقدار یک ساعت از روز آن نواحی شش شل شد و طمان
 پای تو را بجا بخت کرمان داشت و نه و اندیشه آن اعمال دیگر
 در خاطر گذارند و امیر ناصرالدین را از حمله فوائد آن
 حاجت ابوالفتح علی بن محمد بستی بود که در غارت فضل و
 کمال درایت و بلاغت نظیرند است و در پامی تو را بود و چون
 او را از آن حاجت تابخشند ابوالفتح از او باز ماند و در شهر
 ستاری شد و ناصرالدین رکبیت حال او معلوم کردند و
 او پیشال داد و چون بخدمت پوت او را با عزت و کرامت

تج و

این بار ز کمال
 ال...

نفر

روزی که شش دل کشای ار استه چون بر طلاس و پستان
 چون بزم یکا و سابی روان کشتی و روان و شتی
 این پت بر خاطر که شت شعر ابوکلمه آدم من العالی و
 علم که منقار قزاقان و غزیت کوچ مقام در نزد دست
 و کتابی با خوشی شت دشم بر سبیل نقال باز کردم اول سطر
 صغیر این بود که و اذ انتم هیئت الی لسلامیه فی هذا الکلا
 تجا و ذی خود کفتم فالی ازین صا دق تر و جانی ازین مواش بر تکر
 کمزد و کشتی رشت و بند که در حجت من بود بفرمودم تا بدینجانب
 تحویل کرد و اندک شت شاهوار دران بقعه در ظل طلبیل رفقا
 غنودم و بران رفقه چون سزین در ساحت امن و رحمت
 خرابیدم تا شالی موش بوقع عالی بایستد عالی من بر بخت
 شتافتم و از میان آنحضرت یافتم ایچ یافتم و بعد از ان دیوان
 رسائل تا اخر عهد ناصر الدین بدو مغرض بود و در بدو سلطان
 بین الدوله هم بران قاعده ثابت آن شغل سکر و خاک
 قشما که از انشای شایع و سفینت و بطون سبیل
 و کتب و مضامین بیان موش دار استه بر ذکر آن حضرت مقصود

المقام من المیم
 و فیج ایضا من المیم
 و فیج ایضا من المیم
 و فیج ایضا من المیم

و در میان

و در میان حسن و معاف آن دولت محصور است تا وقتی بسبب از
 اسباب از آنحضرت بر مید و بدای ترک افاد و در آن غربت
 فرو شد و چون امیر ناصر الدین را آن نواحی شغل کشت نای فرا
 کاشت و بت غنود قصدار مصمم کرد و ذکر شت قصدار
 و این بقعه در جوار ملک او بود و والی آن مواضع بجا داشت آن
 قلاع سرور و بخت آن نواحی و بخت عسکر و و کان
 که جمال حوادث ایام در آن محال محال باشد و دست نصارت
 روزگار بدست او رسد و ندانست که پادشاه بقبل با بی ملک
 شت کید و شر طایر را برب دق قهر بدست آورد و با شتی
 ناکاه چون عینچه بام بختید و عود و سحر صبح ازین قبر کون سون
 حرامید با شکری جبار بر این ماسن او در آمد و او را و قصد
 و خسار گرفت و کرد و شت فاکلته اخذ المقتضی شانه
 عجلان شتو فیما لیقوم زلی و حالت او و صباح آن غار
 چنان بود که گفته اند شت اذ اخر من الخلل و سبیل
 النجور و صا ح الکلاب و کلامه پس از بخت
 کمال کرم و کرمیت ناصر الدین چنان قصار کرد که او را نوا

عمر که در آن کشته شد
 و فیج ایضا من المیم
 و فیج ایضا من المیم
 و فیج ایضا من المیم

و فیج ایضا من المیم
 و فیج ایضا من المیم
 و فیج ایضا من المیم
 و فیج ایضا من المیم

و فیج ایضا من المیم
 و فیج ایضا من المیم
 و فیج ایضا من المیم
 و فیج ایضا من المیم

و آن ولایت بروی سمرقند داشت و محل معین فرمود که سال
 بخیزانه میرساند و سکه و سنا بر آن دیار با نقاب میمون ناصرالدین
 را است بیدار و چون اسیر ناصرالدین خاطر از کار خشنید
 پرده حشمت غم نخورد و کفار مصمم گردید و روی بدیار سپید آورد و چون
 ملائین آن دیار وند اسپه آن کفار مشغول شد و از بقیه
 دینی صافی در تخری و کتب رضای ربانی مکابرت آن مجاهد
 سیکر دو برضایت آن شد اندک شایسته نمود و قلاع و
 آن اطراف که در سیم ایام اسلام اسلام بدان رسیده بود
 و ولایت حق در آن نواحی طلوع کرده و شمس و شمس
 و پاران خط و در آن بقعه پیشتر در حوزه ممالک خویش گشت
 و چون چپال که پادشاه هندوستان بود آن حال مشاهده
 نمود و چنانکه خویش هر روز در رمضان بافت و بر خط در ملک
 خویش رخ نهاده و شکلی فی اندازه بیدار مضطرب شد و در
 آن خصیصه بی آرام شد و تصور کرد که اگر در این نعم عظیم و نعم عظیم
 و همان جا بر شمر و دوروی بمالفت و مدافعت ننهد ملک
 مرورث بر باد آید و از این واقعه مایل جهان بر او شک شد

حکایت سمرقند
 سمرقند
 سمرقند
 سمرقند
 سمرقند

و در آن وقت

سمرقند

و چک چک کرد و شکافت چار و ندید و ارکان دولت و انبیا
 ملک و اعوان و انصار خویش جمع کرد و با شکری انبوه رود
 بدیار اسلام نهاد و خواست که بقوت و شوکت خویش
 کشد و غلبه و حشمت که از قدرت اقربا و دین و انصار اسلام
 در ولایت و نواحی ملک او ظاهر شده بود کبریه و دوجر حشمت
 که از رخ آید از ناصرالدین کفایت و فخر آن دیار رسیده بود
 شد و جهنم پدیدون از بطن او داد الله یا قواهم و یا قوا الله
 الا ان یموت و لکنه الکاف و وقت و همی آمد از لنگان بکشد
 و اثن بجل و وقت خویش و شیطر کبره سواد و غلبه ششم و چنان
 سرور سکرته ای قبال و دل بر از سودا و حبیل مسخر
 و لکن یا قول و غیر حشمت و غلبه یا لکن یا لکن یا لکن یا لکن
 و بقیه النوح فی الناحل چون اسیر ناصرالدین ازان حال
 آگاه شد بیج کار کرد و لشکر فراهم آورد و از غلبه سپردن
 و روی بدافت او نهاد و در فصل هر دو حاجت و تقسیم هر دو قول
 هم رسیدند و نوتهای مصاف دادند و از هر دو جانب در
 مافت و ماصعت و محاربت و مضاربت هر پنج و خبر

منه بده رجاء
 شربت از غلبه
 از یک تیره

ایچ نبره

و در آن وقت
 و در آن وقت
 و در آن وقت

و امکان بود بیدول داشتند آردی زمین از خون کشان
 لعل خام شد و شیران هر دو لنگر و لیران پسر دو کشور خنجر
 و بسته خطر را نهند و سلطان بین الدوله در آن اوقات
 از مانی نمود که افهام داد نام از کشته آن قاصد و وقت
 بشتیت از آن متغیر کرد و دوران حد و بدان طرف که خیم
 آن لایعین بود چشمه آبی بود چون آب چشم روشن و صاف
 که قابل تجارت بنودی و هرگاه که خنجر از قافورات در
 چشمه انداختی صاعقه عظیم پدید آفتی و بامای خائف
 خواستی و سرمای سخت ظاهر شدی چنانکه کس را طاقت مقام
 بنودی میرنا صرا دین لغز و تا بعضی از قافورات در آن جها
 انداختند عالی طلقی عظیم در آن احوالی پدید گشت و در روز
 تاریک شد و باد و سرمای سخت برخاست و هوا از هر برزخ
 شتاب و شتاب در پشت کشید چنانکه آن مد پسر را طاق
 طاق شد و پیش از ابل مرکب شادمت کردند و چپال رسول
 فرستاد و زنهار خواست و امان طلبید و لغز شد که در
 حال فدیة بید و سر سال حل لایق بخواند مهوره فرستاد و

در آن احوالی

اگر بک در قاف
 در قاف
 در قاف
 در قاف
 در قاف
 در قاف

لایق

که میرنا صرا دین کند در ملک او و الهامس چند مرطاب
 و دیگر کمالات که فرماید بیدول و نافذ دارد امیرنا صرا دین
 از سرگرم و کرم که در زمان او بود بدان راضی شد و خوا
 که اطراف آن کار فراسم گیرد و او را و چشم خویش از
 اعیان مکاتبات ترفیع دهد سلطان بین الدوله محمود بن در
 و امانی عظیم کرد و کشت این جا و بجهت بقره بخلص شوان
 و مفاوت با این مناجات رحمت و در باشد و لایق عت
 اسلام بناید و لا یقینوا و تدعوا الی التسلیم و انتم الّا تحلون
 و الله معکم و کنتم که اهلکم رسول حساب بودید
 و صورت حال اعلام کرد و بمانت که در حکایت سوال کند
 آمال ایشان مشافه شنیده بود و از آن حساب خبر بجاود
 و مر اجبت رسول و تشریح و زاری چاره ندید رسول را باز و صفا
 و کشت نظم چون زنهار خواهند زنهار ده که زنهار داد
 زبکار به بدان شان سیاور زنجار کی که از جان بکشند
 کیمار کی و خواصه پیغام او آن بود که شامت بهند شنیده اید
 دانسته و آنکه در وقت احتمال عار و شدت خطر از آن

در آن احوالی

مرکب

مرک نشند و از ملاک آن ندارند شعر و رنگ حد است
 مِنْ أَنْ يَنْصِبَهُ إِذَا لَمْ يَكُنْ عَزَّ شَرُّ الْبَيْتِ مَحَلَّ لُظْمٍ
 بنشینم چون کار بنام آید و تنگ برایش چون کباب بر
 رخ چونک و اگر استناعتی که میرود در صاحت و مهادت
 بسبب طبع نیست اموال و اقیال و جواری و دوزاری است
 چون کار مکتب رسید و از ورجه خلاص و نجات طبع منقطع
 بر آنچه در تحت تصرف باشد از خزائن و ممالیک و مناطق و
 صامت جمله در آتش اندازیم و گفت کنیم و کید مکر را بدست
 خویش بختل آوریم خاک که حاصل خفاک و خاکستر نماید
 النَّارَ وَلَا الْغَارَ وَالْيَتِيمَ وَلَا الْوَلَدَ چون مهر اهرار
 این سخن بشنید و از خشت نهادن مصلحت این کلمه
 میدانست خطا و فرغ آیت اسلام و انصاف حق در مواد
 و مصالحت دید پس بینالدوله محمود در استخفاف کرد و صفی
 شد تا از سر افتام بر خیزد و عالی بهر اهرار و دیار شاهی
 و نجا بر طایف بر طریق خستید از روی راضی شود و او
 چند فرزندش از شهرهای هند و چند قلعه در سر ملک خویش

جمیع کلمات
 در این کتاب
 غرض از این است
 و نیز از این
 غرض از این
 نقل دعوت بر او
 از این بیان و
 در این و غیره
 و در این و غیره
 و در این و غیره

کرد

فقهه
 و سوره باز

باز کرد و جوید از خویش آن و معارف و جوش که خوش بنوا
 بدید تا از عهد این مشروطات نقضی کند و از خدم و حشم منضم
 جمعی در صحت او بروند و آن بلاد و لغت را بصرف خود
 گیرند و بر این جلالت عهد کردند و از یک دیگر مفارقت نمودند و چون
 چوپال چند مرصع بر پشت و بهائین رسید و در وسط نما
 خویش قرار گرفت و بیعت فساد و خشت افتاد و او را بر پشت
 داشت و مخالفت آغاز کرد و کس نیز که بر سپهر تقاریر از
 برای تسلیم بلاد و تسلا مشروط در صحت او بودند بر پیشانی
 و اضراب خویش که بر درگاه ناصر الدین بکام نواقیم بودند مجبور
 کرده و چون این خبر بنابر الدین رسانیدند مقبول داشت
 و ارجاف انکاشت آخیز متواتر شد و خدایت و مکران
 لغت ظاهر گشت و حقیقت خدرا و از حجاب پشت بیرون آمد
 آتش غیرت در نهاد او متصاعد گشت و غم مقام مصغر کرد
 روی بولایت آن کافران نهاد و سیه کجا میرسد و لا
 او بهیچ قهر مثلاً میسر کرد و غمهای گشت و میسور شد
 و کفار و فجار بولایت را بقتل می آورد و دوزاری و طاعت

خفارت مشهور
 دارند و این

و اولاد سید کی بیکرشت تا نواحی بنگال که سمورترین آن نواحی
 بود و شش نفر گرد و سفت شده و دیگر نواحی از آن دیار بستانه و خا
 و پنج و گشتنهای ایشان خراب کرد و بجای آن مساجد بنا
 و شمار اسلام ظاهر کرد و ایشان را آن فوج با قاضی
 ادانی جهان رسیده و ذکر آن مساعی در همه عالم سفت
 شد و کافران اسلام بدان شایه نمودند و سرتان فتنه
 و در کف حضرت و اقبال روی بجزرت غمزه آورد
 و عادی حلب خلافا کوه الحلی الی العاطل و چون سپاه
 انحال شادیت کرد و مالک خویش بر شرف زوال دید و اعوان
 و الضار خود را طر شمع یافت پشیمان شد و در چاره آن محنت
 سراییم و تخریشت و از دست خالص و مناض آن کار عاجز
 و حسرت بسیار طلب بار روی نمید و جز حرکت المذبح چاره
 فریادها با طراف نبشت و استعانت کرد و قرب صید
 سوار جمع آورد و قصد بیضه اسلام آغاز نمود و چون اینها را
 از معاوت و اخبر یافت بدلی قوی و مسیری فتح را بای
 اسلام بستاند و اوران کرد و پذیرفته شد و انقباض

اینها را که در این کتاب است از این کتاب است از این کتاب است

اینها را که در این کتاب است از این کتاب است از این کتاب است

تنالی که وعده که در حضرت اسلام و اعلا ی رایت دین فرموده
 فَاَلَا لَهُمْ لَعْنَةُ اللَّهِ يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ وَنَبِيِّكُمْ وَنَبِيِّكُمْ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ
 صدقه حقیم مؤمنین و چون مسافت میان هر دو شهر
 شد اسیر ناصر الدین مستنکر و از برشته برآمد و کیفیت سوار
 اقداران در این مملکت کند در بانی دید سپکرانه و لشکری چون
 مور و ملخ بی اندازه اما چون شیر بود که کثرت صید عید شناسند
 و چون کرک که از سوار و در چسبیده تر شود و کات آجا و دوجا
 آنجا و خویش را جمع کرده و همه را بر تشریفات کرانای و فریاد
 موعود کرد و اسیر و برقع و قمر آن مخا ذیل تحریض و در
 و او همه از سر یقینی صادق و رغبتی است و پیچیده کار شدند
 و لما بر آخ از مشوبت غوغ و سیل درجه شهادت قرار دادند و
 ناصر الدین لبس نمود بر سیل سنا و بت پل صند نفر از مردان کار
 روی بیش از نهند و در کشش و کوشش مجبور خویش بجای
 می آورد و چون ابلا می غدر خویش کرده باشند و بمقدور خود
 و فاموده پل صند نفر دیگر بجای ایشان باشند و هم بران سیل
 گیرند مثل ل اور استمال نمودند بران موجب پیش گرفته

اینها را که در این کتاب است از این کتاب است از این کتاب است

اینها را که در این کتاب است از این کتاب است از این کتاب است

در مضایب خویش مقرر گرداند اسپه ناصر آید بن
از فرط کرم و کمال مکارم که باری تعالی در ذات
میسون او نهاده بود بر خود واجب شناسید
این دعوت را اجابت کردن و جان پادشاه
که از خانه قدیم خویش بنا استخفاف از عجاج
کرده بودند نصرت و اذن و بیک خویش باز رسیدند
و خضایان او را مشار باز داشتند و حقوق صانع
اسلاف او بایست و اغاثت میقتی داشتند
و این ذکر بر صحایف روزگار باقی گذاشتند
لا جرم حق تعالی آن سعادت حمیده بسبب
بسات دولت او و اعقاب او گردانید و او را
و فرزند و عوآند آن سبی بدو و فرزند آن او
بزرگشت و آن مملکت در دست مخلصان او بماند
مَذْلِكُ فَضْلِ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ
بِشَاءِ وَ اللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ

و این دعا جنبانیک
و فرزند آن را در پیش
کردند و بیک
و در روزگار
ع

ذکر آمدن

ذکر آمدن لشکر ترک در ولایت نوح بن منصور
و او را از دارالملک بخارا بر آنکس
در شهر نهمین و شصت و شصت و شصت و شصت
نوح سامانی وفات یافت و تحت مملکت و سرپرست
خالی گذاشت و ارکان آن دولت و اکابر آن مملکت بر سر
امیر رضی نوح بن منصور مجتمع شدند و با او حجت کردند و او را
قبضه جوانی و عقوبان شباه بود و بختی بفرمانی و در پیشگاه
پادشاهی و خضایان جهان داری و چون بر تخت مملکت
گرفت در نای خزان بکشت و دهد و ذخایر اموال و نقایس اعلان
و اعراض که اسلاف او بدین وقت بر روزگار بزرگ
فراسم آورده بودند بوجه لشکر و قوا چشم و طبقات خدم
خرج کرد و هر یک را از اشاع و اشباع چنانچه فراخور حال داشت
او بود و بفرمایند که انما به و صلیات و مبرات پادشاه
نواخت تا دنیا بر تاهت و مطاوعت او قرار گرفت و
کشان جهان سر بر خط فرمان او نهادند و به افسر و ادا
وزیر و ابراهام استمداد حشد و ابو الحسن سیوری صاحب

سفیرش در نوبت
نای بر سر مملکت
و مقام
و زینت
و

و لکن

عنی استکشاف کرد و از مجاری احوال و منازل اشغال او
 تقریبی فرمود و گفت اگر از حضرت حدیثی فرموده اند یا استماعی
 کرده و عرض باید داشت تذکره که شیخ ابو الحسین فراموش کرده
 بود مثل برقیاتی معین بوی دادیم و در آن جمله هزار جا
 غنیمتی بود مطر زالقاب امیر سید ملک منصور ولی نعمت
 ابوالقاسم لوح بن منصور مولی امیر المومنین و پادشاه
 مطر زالقاب شیخ جلیل ابو الحسین عسکری بن احمد و پادشاه
 با هم حاکم الدوله ابوالعباس تاش چون این تذکره مطالبه کرد
 خشنک و متغیر گشت و عیان ملک و مقامش از دست او
 و روی فراموش کرد و گفت اگر پسر عتی بر ملک خراسان اقتضا
 کردی و پای در دامن سلامت کشیدی و اندازه کارگاه و
 او را و صاحب او را و دست ترا می ازین گلهائی نالیت
 که بر می کنی اندام و تخت بیخ آبدار و باغ او پسرون کنیم
 و تاش نعم اسبان نامدار خاک از خرم چون بر انکسیرم و
 آن اطلال و صفا ندان اعمال مقصد بشیران خدمت و
 و سیدان چشم خاص کنیم تا او قدر خودش را نداند و در غایت

حضرت با طلب جنین فضلها استدام نماید از جع البهیم
 فلنا انهم یجئونه لا یقل لهم بها و لخصه من منها اوله
 و هم ضایعون احمد خوارزمی گفت مرا از هیبت او قوت از
 اعضا بر داشت و بر خواستم پای کشان از بارگاه او بیرون آمد
 و با شتار و خونی هر چه تمامتر خود را بویاق انداختم چون
 موسم کوچ حاج رسید کس فرستاد و ما را بخواند و مالک و
 قطف بسیار کرد و اگر ام و تخریب تمام و گفت تذکره که در
 مثال دادیم تا باستام رسانند و نخواهیم که بدین قدر بویاق
 بخاری بخاطر رسد و وحشی باذرون او را و باید باشد که ضایع
 حاضر کنی و بروش مراد و حسب مراد آن جا ما بقای چاکه تا
 وقت بازگشت تو تمام کرده و پرده چشمه بنویسار نکش باید
 و آن جا ما بر آن موجب که قفس او بود و بنویسار بودم و چون
 بازگشتم با دیگر محمولات و مضافات بخارا رسانیدم و
 ابو الحسین عتی در علوهت و وفور گشت و کمال فضل و
 و استیلاج اسباب معالی و معی از قشر ان خویش
 استیق ر بوده بود و افاضل جهان و شعراء عصر در مدح

این مریضه را در آن روز که در کربلا بود
 و در آن روز که در کربلا بود
 و در آن روز که در کربلا بود

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله

اولی این بقدره ای است
 الف کبیرین ملا
 و کبیرین کبیر
 بقدره ای است
 الف کبیرین ملا
 و کبیرین کبیر
 بقدره ای است

این الوعده را در کتب
 در باب الکبیرین
 در بعضی از کتب
 اول
 الف کبیرین
 الف کبیرین
 الف کبیرین

ابن البربر
ميرزا ابوالحسن بن علي
دربار شاهي که در
اوت
العشيرة
غزاليه قريه العرب

ابو الحسن عقی رسید اور از لطافت خویش شناخت و حسن
 و حسن رای و انجاء و کمال عظمت و زراعت او اعتماد تمام فرمود
 و او را در معرض اشغال بستم آورد و بمحض بزرگ برسانید
 بزرگان جهان بخت بخت را در استرام نمودند و بخت بد
 او ایستام کردند پس امیر حاجی بقاتق داد و او هم چنین از بخت
 منصور بن نوح بوده و در آن حضرت بمقامات مذکور و موافقت
 مشهور شخصان یافته و بحق اکسیده و وسائل حمیده رسید
 و مندرج در لشکر گیتی خراسان بر او بحسن بیجو مقرر گشت و هر
 در صیانت روشن ملک و حمایت پسر دولت جید تمام نمود
 و امور آنحضرت بشا گشت و شاکت و موافقت و مطابقت
 ایشان در نهایت قدر و تقادام و عسکورت و طراوت
 حال بیوق رسید و عین الکمال اثر کرد و بچشم زخم ایام و تقیما
 رود کار روی در تراجیع و و اساسی جهان نمود که وقاعد
 بدانان متمدنست حوادث واهی و متاعی گشت
 شعر اذ انتم امرت فی کفکم وقع ذکا اذ انکم
 مبد و بمن و فانه خلل که در آن ملک ظاهر شد بجهت کار سیاه

ابوالحسن عقی رسید
 و او را در معرض اشغال
 بستم آورد و بمحض بزرگ
 برسانید

آن حاجی بقاتق داد
 و او هم چنین از بخت
 منصور بن نوح بوده
 و در آن حضرت بمقامات
 مذکور و موافقت
 مشهور شخصان یافته
 و بحق اکسیده و وسائل
 حمیده رسید

حشر اذ انتم امرت
 فی کفکم وقع ذکا
 اذ انکم مبد و بمن
 و فانه خلل

ذکر حال سیستان خلف بن احمد و سیستان
 بود در شهر سورته اربع و شصت و شصت و شصت
 خویش آن اعمال بطا هر بن حسین داد که خویش او بود و
 غلبت او ظاهر لشکر خلف ابقر غلبت و قلاع و خرابی او با دست
 گرفت و در پادشاهی سیستان طمع شکم کرد و چون
 گشت مملکت خویش موثیده یافت و راه وصول بمقر خویش
 دید بمضرب نوح سامانی التاج کرد و از ویدخواست
 بعدا دست و تقویت او یک را از شصت ظاهر شصت
 کرد اندر منصور التماس او بجا بخت مقرون داشت و جبر
 از شتم خویش بر صوب سیستان در حجت او روان کرد و او
 بولایت خویش رساند و وضع منازع و معارض او بخت
 چون از بدو لشکر منصور خبر یافت ولایت باز کرد و
 بفرستاد و بقیه شد تا خلف در دارالملک خویش متمکن گشت
 و اعوان و الفار که از حضرت منصور آمد و بودند از سر
 باز کردند پس ناکاه ظاهر بر سر او تاحث و او را شکست و
 و مندرج بجا بخت انداخت خلف دیگر بار از سر مضرب او

انوار از آن خط
 حضرت از حال
 هرات

بقیه از آن خط
 حضرت از حال
 کینه دهان و فقر آن
 بقیه از آن خط

بمحضرت منصور نهاد و بدو پناه سپید و در انتقام داشتند
 شرح بسیار نمود و منصور مقدم او گرام داشت و در اکرام و اعزاز
 و امتیاز بهیات او جلالت کبوتر نام واجب دید و شکر کرد
 جزا بر کفایت مهم او نافر و کرد و چون خلف بان شکر شد
 سیستان آمد ظاهر وفات یافته بود و حسین بسراورد
 مخالف خلف قایم مقام بدر شده و معاندت آغاز کرد
 و بعضی از خصون سیستان پشیمان رو عقدا ساخته خلف او را
 در حصار گرفت و کرات میان فریقین محاربت و مناصبت رفت
 و خلق بسیار از لشکر حسین در آن محاصف و معرکه قتل آمدند
 و حسین بن طاهر از سر منظر از حضرت منصور کس فرستاد
 و از دست عصیان نقادی جت و بطاعت و بندگی اظهار نمود
 و التماس کرد تا او را بجزرت راه دهد و از تفرقن جماعت محاربت
 امین گرداند تا بخدمت بارگاه مستعد شود و شرف و ست
 بوس حاصل کند منصور عذرا و مقبول داشت و بارها
 و ایصال او بجزرت مثال داد و خلف در مالک خویش
 شکمن شد و نقاد حکم او در نواحی سیستان بقاعده عمو

درسم بالوف باز رفت و برین حال سالیان بسیار بکشت
 تا طغیان بکشت و شرفوت بر مزاج او استیلا یافت و حق
 اندولت فراموش کرد و در الفا و وظائف جمول و اتاوات
 بجزرت بخارا القاعد و الطاط نمود و او را با مشله و محاطا
 شتون با انواع تضایح و تعریف سوابق با وی و عوارف
 شسته فرمودند و او در سکر طغیان و شوق عصیان بر عا
 خویش مستمر و در افتاد و ایناس رشد و شجید بصیرت تقصیر
 حسین بن طاهر را با جسمی از مشاییر اجناد و جامایر انجاد و جوا
 بخاصیت او فرستادند و او را در سلفه آرک محصور کردند و این
 و مدتی مدید در آن محاصرت بماند و وزیر ابو حکیم عتی بر تو
 سیرستان دوارکان و اعضا و دولت را بر کفایت ان مهم
 خراج میسر و سپهر به صورت مراد از حجاب تعذر بود
 می آمد و مقصود بوصول موصول نمیشد و سالها راجع ان کار
 بسته ماند که مصاعدان قلعه با ملک همراز بود و با فلک هم او
 سطح او سنگ بجا می بسود و دیده بان او فرزند ملک شمشیر
 و شتاب از آوج شرف او میافت و حجاب در حقیقت او

تاریخ احوال

تاریخ سیرت

در کتب معتبره

در کتب معتبره

بیا به من بگو که من کمالی الفلین کانتیا
 یزید علیه من التاء لکم و بر من او خدای عین بود که
 در تجاری آن بیابان رسید و تو هم را در تجاری آن پای کرد
 میشد چون منک مواز و پادشاه را در و میسر و چون
 بر خود و درشت ایام من کرد شعر بها للالائنا فی جنتنا
 مثل الفرائض علی شجر النار و کما یبطل الفوارس حان
 مثل انیلایع الرمل للامط و علی بقون زرق و ضرر
 چل حایران را تویش مید و هر جا که مقام میبایستند
 سرای بر بار و کرشم در فراخ منجینش پیدایش می انداخت
 و از آن من پیش ن کمن میبایست و بهشت چون برای
 می آتشت تا مدت بهشت سال بدین حال در مقام سابق آن
 شد آمد و معانات آن مکان گذر میبایستند و مردان از کار
 باز آمدند و سوال و خراش و خراش مرگب و رکاب و سوار
 سری شد و آثار منصف و کمارات غزلش که خراسان شایع و
 مشرکت و روش سامانیان از آن پس روی در نقصان
 آورد و نظام کار را کسب شد و نبات حساد و تجار

جنت من و جنت من
 غل قریش من
 کبریا که من کبریا
 روی و کرم و دور
 کرم و کرم و دور
 دور و دور
 دور و دور
 دور و دور

باز

با خنار رسید و هر لحظه دینی تازه و هر روز خلقی نو بخوانی ملک
 راه میبایست و هر کار را غایتی است و هر حال را زوالی است
 دولتی را اشقایی بخواند ما کثا و یقینت و عینده ام الکلا
 و چون ابو الحسن سجری فساد آن کار و کد آن بار را
 کرد و بارانه خدایا ر شد و غنائ مناصحت بگردانید و
 در حفظ مصالح ملک و قیام بشرائط حفاظ اهل و احسان
 پیش گرفت و در دفع تراکم حوادث و تراخم افواج خصوم و
 غلظ امواج هجوم تغافل و کجا ذل منته ساخت
 کلمات انفق الرمان قناه و کتب المرء فی الفنا و سینا
 تا آنای دولت و انشاء حضرت زبان و قیقت هو در کرد
 و در تربیت و تقرب مجال منجیح یافتند و کفشد اما را کرد
 و عوارف و مکارم و عوارف الی سامان بر یکپس از من
 و منکان ظاهر تربیت که بولسرسنج و امیر سید منصور بن نو
 در شمش و ترجیح او بر دیگر خدسگران مبالغه نمود و در اسان
 که خلاصه سیئه دولت و نقاد و حوزه ملک است بد و اورد
 داشت تا وقت نجوم محسن و نجوم من ناب احد و در آن

در یک روز

در یک روز

در یک روز

ادبانه

او باشد و در قضای حق آن نعمت جان و سر و قایه ملک و دایمان
 و مخلقات او کند از هر که کفران نعمت آغاز کرد و در رعایت لوازم
 حقوق و حیوانات روح سر را غصه و انماض نمود بفرل او
 مثال باید داد و استداد و نان پاره او بدیگری دادن که
 بکفایت امور و سد ثغور و موافقت جمیع قیام نماید و از
 حضرت ملک مثالی بصرف او از قیادت و سرداری لشکر
 حراسان روان کردند و چون این مثال با بحسن بچوید
 شیطیت و غرور زمام تمام از دست او بستاند و او را
 عنایت داد و بکلمه عصیان مجازت کرد و بمثال حضرت
 الشافعی نمود پس در خواستیم کار نظر عاقلانه واجب دید و
 اندیشید که عصیان بروی خویش عاقبتی موهوم و خستیم دارد
 و در ایام خویشیت رقم کفران و صمت عصیان بر خویش
 کشیدن موجب ملامت و مذمت باشد و خود را در معرض
 متاع و مصاعب آوردن بکار بخت نیست بخود کشیدن
 وزیر بجان چشیدن کار عاقلان نیست اولاد و اغضا و
 و اتباع و آشپای خویش را حاضر کرد و با انواع نصیحت

ازین کلام

در حدیث
بر حسب حدیث
مقرر شد

ابواب

ابواب بر عیال ایشان از استکین داد و کشت
 و آن است که المؤمنین و صلیه الله علیهم و آله و سلم
 و با هر یک ستر کرد و که رضا بپشای عیال و ائمه و ائمه
 از وی نعمت خویش چون مخفی سلامت باشد و توابع افات
 لواحق مکاره از آن نواله نکنند سزاوارتر از آنکه خویش را
 پذیرد بلا و سدر ائمه عیال و سبیل و در دیوار نشاند
 و رسول را باز خواند و بر کشته پشایی نمود و نورش بپا کرد
 و عذر را خواست و گفت من نهالی ام که آن پادشاه نشاند
 و آن را باب گرم و ابواب بفر خویش تربیت داده و در
 اگر ام و خیر انعام او نشود و موافقت مشر و در چمن اقبال او
 کشیده و بارور شده اگر از بر سر خدمت بگذارد و او
 ان نعمت و اعداد آن نیست برقرار دارد بر آن محمود و
 باشد و اگر از رخ بر اندازد و همیه اش سازد در آن مشغول
 و متغور بود رسول را بر جلد طاعت باز کرد و اند و از عیال
 حراسان برخاست و بر جانب قیام تخیل کرد و مشغول
 آنکه از حضرت بر چه موجب مثال دهند فرمودند که بجانب

لک اف

قیام سر کشتن است
 و برایت به نایب
 چنانست که در عیال
 کرامت
 الهی

بستان بید رفت و کار آن جایگاه که چون عقده دین
 در نیم افتاده است و آن معم که چون قدر اتم در شکار کمال
 بنامه یکم است و شامت حسن ضلع کفایت کرد
 و آن لشکر را از مضائق غبت و مغایر گشت خلاص
 ابو الحسن سبج بستان رفت و میان او و خلف اسباب
 نمودت و تواخاه و محبت و موالات قدیم نموده و تمهید
 چون آن جایگاه رسید در حیرت گیر ابوی وی فرستاد
 بر سپیل نوا طاه اشارت کرد که مدت مقام و اقامت
 در این ولایت امتداد یافت و خلفهای بسیار و از طرا
 ملک روی نمود و چون آنخ در آن شایسته میسر و دوسر
 برای حفظ آن در معرض خطر نهاده می شود بر باد آید و جان
 فرو شود سی بر ماند و رنج بی بر گردد و طریق آن است که
 این مقام بر خیزد و بجانب دیگر تحویل کند تا من این شکر
 بهانه نیل مقصود و حصول مطلوب ازین ولایت بیرون
 برم و چون عرصه خالی شد آنچه صلاح وقت باشد اشارت
 اختیار می گیری خلف آن نصیحت بشنید و مقبول داشت

اتم عهد را که در کمال
 جمع از دست بماند و
 قدر آن قدر را که
 که چهره در غنای او
 اندر دگر و غنای
 و در آن کمال
 حاصل آید و در آن
 و در آن کمال
 که اتم عهد را که
 اتم عهد را که
 اتم عهد را که

و انت که آن سخن از سر خلاص و احسان
 میسر و دوا حصار از ک برخواست و بقعه
 طاق رفت و ابو الحسن سبج ری و اولیا
 دولت در اندرون حصار رفتند و بشارت
 بروند و فتح نامها بجزت و بر طرف روان
 کردند و خطبه و سکه با لقب بونج بن منصور
 مزین کرد ایندند و روی بجانب خراسان
 رفت و ند و شرح آنچه بعد ازین حالت میان
 خلف و حین بن طاهر ظاهر شد در موضع خویش
 با شباع رسد و ایزاد کرده آید انت اله تعالی
 و تقدس

ذکر حاکم الدوله تاش و اشغال
 شکر با او

پس حاکم الدوله تاش را
 به نیشا بور و ستاد موسوم سبج سالار

بغات

نصیب

شرح داده است چون رکن الدوله وفات یافت عضد الدوله
 در انوائت که بنام فخرالدوله بود مناقبت کرد ملک برافروز
 کرد و اسید و لشکر او را بفرقت و روی بولایت او نهاد و تا
 بنصف خوش کرد و او بدرالملک بمران میقیم بود چون شایسته
 میان هر دو نزدیک شد ^{بسیار} فخرالدوله قدر کرد
 و پیش عضد الدوله فرستاد و در زمره شتر او منحصر شدند و
 ازین حالت بهر اسید و از خوشنیت جانب و شتر است طبع
 و نفاذ نیکت عضد الدوله بنید شد و پس مدتی بود بختیار
 که ابن عم او بود بدست لشکر او شهید گردید و بود بختیار
 و از میان لشکر خود با چند کس از خواص و خدم خویش
 در ولایت دلم رفت و بجانب جرجان بشش المعالی
 قابوس بن وکیل پست و با تمام و حمایت او التماس
 و شش المعالی در اگرام مقدم و احترام جانب و آن
 مورد او به غایتی بر رسید و مقدور و مملوک خویش در
 مصالح و منافع او بذل کرد تا ملک قدیم که شریف ترین
 نقایس است و عزیز ترین رغائب عرضه مقامات و وقایع او

نقد کردن با تو بکلام من و کلام او است فخرالدوله

او کرد و بهان این سخن است که عضد الدوله و مؤید الدوله
 بشش المعالی رسول فرستادند و التماس کردند که فخر
 الدوله را بخدمت ایشان باز فرستد و بر سران بزرگان
 بسیار کرد و از خزان اموال و کرامت محمول و طرفی ازین
 خویش بکار گذارند و او را استنظر کرد این بند بخوا
 و عمو و برادر و حفظ ذات الپن و اشتیاق و اشتراک
 و رفعت و نجات شش المعالی جواب داد که در شریعت
 مروت و دین حفاظ و قوت نقض عمو و و اخراج حق
 و فو و حریم است و که ام عار ازین شیخ ترک چنین باشد
 زاده بجائی نباید و از اینجا توقع وفا و حفاظ دارد و آنجا
 جفا کند و با او عذر کنند و بظلام دنیاوی بفرود شدند
 در حفظ جان و سیاحت جان او بجان نگوشتند و مرا خود
 در میان خرقه تجیل که وقت حمیت بربازی کنند
 و که حایت ازین دریغ ندارند بجا این معنی میر شود
 اگر این اندیشه بر خاطر گذرد حاصل جزان نباشد
 که قابوس را ناموس برود و از شکر زبان بکده ارض

فخرالدوله بن نقض عمو
 و درین وقت
 درین وقت
 درین وقت

سنان کیدانیان خود را در معرض خطر آورده باشد چون
این جواب بجهت الدوله رسید خشناک شد و غم مقامت
و مکافات قابوس مصمم گردید و چون الدوله نوشت که اینها
شناختن ساخته باید کرد و روزی بجا رفت قابوس آورد
و مددی که لایق بود از سپاه و خواسته و ساز و اثاث
کار بدو فرستاد و از روی پرون آمد و بالشکر سپارار
و عرب و دلم روی بحر جان نهاد هر گجا رسید از ولایت
قابوس خراب کرد و عثمان دیوان خویش بر سر ولایت
و بالتصرف گرفت تا بایسترا با و نزول کرد و شش ماه
مبادرت نمود تا کرکان که دارالملک او بود از قزاق
ایشان نگاه دارد و چون مؤید الدوله رسید صفیایار
و خون از تنش چون باران از سیخ باریدن گرفت و عرقه از
از خون کشتگان چون لاله زار شد نظم ستاره کرد
بوقت گرفتار کرد و خون و ستم گشته میوئل فرزند ایل کوک
پس سکت بر شتر چل افاد و خود را در میان پشیمانند
و عزیمت را غنیمی بزرگ شناختند و قابوس لقب از قلا

۴۵
 خویش رفت و بخراین و دفاين انجا یکا سطر شد و این
 عزت باعث و پشاور رفت و قمرالدوله و در راه آنست
 به و پوست و لنگرهای متفرق از جواب با ایشان افتاد و حضرت
 بخارا نامه نوشتند و از احوال خویش آگاهی دادند و توفیق که
 ایشان را بحسن جوار و ابرجت ان حضرت در اغاثت ملوک
 و کفایت حوادث معروف بود عرض کردند و ظلمی که بر هر یک فرشته
 بود از اغاثت خصوم و مشا رعت و در ملک موروث و فغانه قیام
 اعلام دادند و اکبر را و امیر اشعاش و اریقاش ^{حضرت هم پیشه کردن} هر
 بعون و نصرت و مدد و اغاثت ان حضرت متصور نیست و فی
 و قافی شال فرمایند و مشا رعت ان دولت ممکن نبود
 نوح بن منصور جوانی فرمود و شون با نواع اغار و اکرام و استقامت
 موجب حقوق و فادت و قیام بشرایط استقام و جهات
 و بحام الدوله تاش شال فرمود تا مقدم ایشان را کترم
 دارد و در اجمال قدر و تعظیم امر و اکرام مورد هر یک باشد
 واجب پند و ایشان را یکا موروث باز رساند و بوجوب
 خصوم و دفع مزاحمان ایشان قیام نماید م الدوله

استو
بستونچه نذر است
مندان و اسرار
روز و شب بود
ع

از تبارش بر وجهی که در
در یک شرفی که
۲۵

ششون بودند عظیم کردند و همه را عظیم شمر ساختند و در قلب اهل
 تاش ابو سید شیبی بود و طایفه از شکر خوارزم که تیرستان
 چون اهل از قتل خطائی کردند بسیار از شکر و عظیم بروست
 ایشان ملاک شد و ابو الفضل هر دو بیستم با مویدالدوله و موید
 کرده بود که در آن موافقه صبر میکنند تا مرغ بدو بر جویبار
 پس غزم جنگ کند و جدت نام بجای آرد و اگر کسی بخیر او بر
 که خوب و اگر نه خود را و شکر را از آن مصنفین بفضا بکنند و
 بقضارضا دهد و مویدالدوله این ستره پنهان میداشت
 و استعد و کار میکرد تا وقت موعود و زمان محمد و در
 چهارشنبه از رمضان سنه احدى و سبعین و ثمانه باجهور
 پروان آمد شکر خراسان ننداشتند که برقا عده روز باشد
 دیگر جانشی میکنند چون جنگی از خراسان پروان آمدند و
 که امری است جد و خطی است او و جدی حدید و با شیبی
 لاجرم اتش حرب بر تابش آمده و آسباب طعن و سر
 در گردش و با خواهی گفتند که مویدالدوله در ستر فائق را
 فریفته و او را باخت بسیار و بدایای فرادان از راه

عطا کرد و در او برود

تا در وقت موعود سالی گشت چون بوقت بجا و شکر
 حمله بروند فاین پشت فراداد و حسام الدوله و فخرالدوله
 در قلب ایستادند و ثبات عظیم نمودند تا عظیم از شکر
 شد و شب نزدیک رسید و دشمن قوی و چیره دست آمد
 الدوله که گفت مقام از این پیش صواب نیست چه ضم است
 یافت و وقت گرفت و با کس نماند پس پشت فرادادند و
 سید که حصن قلب بود و بعضی فائض فروماند و بکل فروشد
 چند آنکه در اسلحار او کوشیدند فائده نداشت پس از این
 فرونگدا شدند و بین بخیر بر آید فتنه و بیج برخازند و شکر
 با خزان جهان و در غایت تیار و نهائیس شمار و مالیک مو
 فرادان و انواع غلات و حیوانات باز کردند و شدند و
 رسیدند به جای امکان توقف و مقام نیافتد و وقت
 بجزرت بخارای نو شیبی و از این وقته صعب حادث میگردد
 و او را از بخارا ایشان را اول گشتی دادند و بعد و معا
 موعود که اینند و صاحب کافی الکفاه بمجمل عبا و مسرا
 با قطار و اسرار مالک دو اند و با طراف و اعطاف

اسیران مبارک
 در آن زمان که صاحب
 ابو الفضل محمد از راه
 حفره عبور کردند و در
 حفره که در آنجا
 بود که در آنجا
 بود که در آنجا

مقام

۱۲ و حضرت

برای کرب و محنت
و غم و سفر و حیف و
ص ۲

عظیم الجبر اول دفعہ مش
سفر دفعہ اول و سکون دوم
پشاور و وزیرک و بدین سفر
یعنی ہم آہستہ تکی
یاب دفعہ اول و سکون
دوم سفر بخاران و سکون
سوم

34

شکست و نظام حال و احوال ایشان فرو گشت و انواع خرد
و اکتساب از لواجیح آن مصائب برد لها استند یافت و از
حضرت بخارا حسام الدوله تاجش را باز خواند تا قافیه
خلل و تدارک احوال بکند عالی از موافقت و معرفت ایشان
ماند و روی بجزرت نهاد و بایان تراغیث کرد و بعضی را بست
آورد و مشکه کرد و بعضی را در اطراف جهان متفرق گردانید
و وزارت را ابو الحسن بن زنی تقریر افشاد و لایق اوزار اختیار
آن منصب شد آمد و بموجب آن شغل استقلال توانست و
در آثامی این حال ابو الحسن بن سیمورار بنیان باز گشته بود
و بی اجازت حضرت بخارسان آمده و مترصد نشسته و توشش
نشسته و طبع بسته که حادثه جرجان و وهنی که بر شکر خزان
و بخارا افشاده است سبب رواج کار و اتفاق بازار او باشد
ابو الحسن بن زنی او را بران حرکت تعقیف و تعمیر بسیار کرد و بر
اصیحت و ارشاد فرمود که از عرصه خراسان بر باید خواستن
و بهستان که در اعتداد است میقیم شدن و شکر بسیار
خویش را ابو علی دادند او را بر صوب بستان بکشد کردن

شکو گشت اندر فصله
و در روز
مهر
نرمه مغرب است بری
تصدیق امر که از قضا
اعراب
ح

۸
 يٰۤاَيُّهَا مِيرَ الدُّنْيَا اَحْوَاظُ. وَحَامِ الدَّوْلَةَ تَشْرَعُو
 آمد و بوقت نهضت از بخارا رفتی را از وزارت مغزول کرد
 بود و بجای او بکدهای خویش عبدالرحمن پارس داد و به
 از بطانۀ ابوسعلى و فائق دانسته بود و سیل او بکباب ایشان
 شناخته و مدینه او در کار ایشان و اعضا بر حرکت عصا
 ایشان مشاهده کرد و چنانکه او بر رسید که خدای او را جواب
 باز دادند و وزارت بعد از آن غیر تقوین کردند و او بمضافه
 و مخالفت آل عثمان بهر روز کور بود و بسواری بر میان
 و سکایت و شجاعت و بیاعفیت ایشان اصرار نمود
 و چون وزارت بدو رسید تا ش را از زعامت و قیادت
 مغزول کرد و بتولیت و تقریر آن منصب بر او بحسن مجوز
 مثال او پیشین فرمود که حدوث و سن و قدرت و قبول
 طراوت دولت همه نتیجۀ ضعف رای و سوء تدبیر
 وزیر بود و است و تدارک آن چنانکه جز بین یغیر و تبدیل
 نتوان کرد و از حضرت پیشانی تبارش و دستا و خطابه
 که زعمای لشکر و سپه داران ملک را بودی باطل کرد و این

عفو بر این
 در داد و ستد
 این عبدالله است

و القاب

۹۱
 و القاب بران جسد که در عهد امیر حاجی بود ایراد کرد
 و فرمود که از معرض امارت برخیز و از واسطه خراسان
 اجتناب نماید و بهشت را میور و دود و باغها و خوشی کرد
 و بر ایالت این دو فرستاده و قضاوت کن و بهمان مقام
 آن و اسم حاجت که قدیم او را بوده است قضاوت نماید
 چون این مثال تبارش رسید بدلت که حاسدان مجال
 تخریب یافته اند و کمیت دشمنان بفاور رسیده است
 خواسته اند که اساس وحشی و فاتحه گرتی بنیاد کنند
 که با امتداد ایام بفرقت انجامد و میان او و ولی نعمت او
 رسد و موجب تفریق ذات این گردد و سوابق این حد
 و سالیف اقامت او باطل و مضحک شود و وجه شکوه آن
 حشم را بخواند و آن نامه را بر ایشان عرض کرده گفت
 شما عادت من در خلوص عبودیت و صفای عقیدت و
 طوبیت و یکدلی و مناسحت و عرفان حق نفست این شده
 شناخته آید و اینکه از بهر ثبات دولت و صلاح
 ملک او در مدت امارت و زعامت بر شما بشرط اطاعت

که در عهد و دولت
 در تبارش
 ۹۹

فَلَوْ قِيلَ لِقَدَاءِ لَكَ بَشَرِي وَإِنْ جَلَّ الْمَصَابُ عَنِ النَّفَادِ
 وَلَكِنَّ الْمُنُونِ لَمَّا عَجَبُونَ تَكَلَّمَ بِهَا لَهَا فِي الْإِنْفَادِ
 قُلْ لِلَّهِ هِيَ أَنْتَ أَحَبُّ قَالَسَ بِرَغَبِكَ دُونَ مَا قَدْ جِئْتَ
 إِذَا قَدَّمْتَ خَائِفَةً الزَّالِيَا قَدْ عَزَّ عَنْتَ سَوْفَكَ لِلْكَادِ
 وَجِئْتَ بِالدَّوْلَةِ تَأْتِي رَسُولَ فَرَسٍ وَوَلَوْ شِئْتَ
 مَشُونِ بِشُكْرِ بَارِي تَعَالَى بِرَعْوَادِ لُطْفٍ وَلَطَائِفِ كَرَمٍ
 أَيَّامِ مَحْنَتٍ وَرَوْكَارِ شَدَّتْ بِبَيَانِ رَسِيدِ وَكَارِ رَاسِ
 اسْتَقَامَتْ وَوَقَفَ إِيَّارُ وَحَيْثُ مَارِ شَطْمِ كَيْفِثٍ وَكَلِ
 مَوْرُوثِ الزَّكَوَرِثِ وَفَرَامَتْ أَضْدَا وَشَقِيقِ شِدِّ
 تَأْتِي جَوَابِي بِنُوشَتِ وَبِحُصُولِ مَقَاصِدِ وَوَصُولِ سَبْقِ
 غَزَا وَالتَّضَاءِ رَوْزِ مَحْنَتِ وَاقْبَالِ أَيَّامِ دَوْلَتِ وَزَفَا
 عَوَسِ مَلِكِ وَوِصَالِ مَجُوبِ وَمَرَادِ مَنِيَّتِ دَاوُدِ وَرَقِصَا
 أَنْ مَكَاتِبِ از مَجَارِي احوالِ خُوشِ وَكَيْدِ حَا وَوَيْهَا
 حَقُوقِ وَاصْغَاءِ وَإِيْجَابِ كَمَا انْخَضَتْ بِجَارِ انْجَائِمِ حُصُونِ
 اَوْرَشَ وَوَسْعَاتِثِ اِيْنِ بِنِ مَوْقِعِ قُبُولِ اِفْئَادَةِ وَبِضْ
 اَوْجَرِ حِشْدِ هَبْنَدِي اِيْرَادِ كَرْدَةِ وَبِثْ سَكُونِ مَوْجِدَةِ

الرِّخْمُ اثْنَتَا
 رَاثِل

فَوَالِدِ

فَوَالِدِ لِمَجُوبِ اِنْضَلَّ مَسِيحُ نُبُوْتِ وَوَرُغْلُوسِ وَوَدُو
 صَفَايِ مَوْذُتِ وَاتِّجَادِ اِيْلَهِي مَسْرُوحِ مَتَامَرِ سَخْنِ رَانِدِ
 اِنْجَزِ اِيْزِوَعُو جَلَّ بَعْضِ لُطْفِ حَوْلِشِ اَزْزَانِي دَاشْتِ اَرْجَا
 وَغَزَاوْنِ وَوَفَاوْنِ عَمِيهِ اَنْ حَكْمِ مَشَارَكَتِ دَارِدِ وَبِرَاجِ
 اِقْتِرَاحِ اِفْتِدَا اَزْزَالِ وَوَعْدَتِ وَشُكْرِ وَرِنِ مَنِيَّتِ رَاهِ بَكَا
 وَابْقَاضِ مَسَدِ وَوَبَايِدِ دَاشْتِ وَبِدَايِجِ سَاخِ شُودِوَحَا
 اِفْتِدَا اَزْ اَنْوَاعِ مَقْدُورَاتِ اَلْمَاسِ كَرْدَنِ جِهَارِ اَسْكَارِ مِ
 اِيَادِي وَعَوَارِفِ وَمَسَاعِي كِه بُوْفَتِ حُصُورِ مَابِذُولِ دَاشْتِ
 مَنِيَّتِ وَكَمِيهِ عَمْرِ بَشُكْرِ اَنْ نَعْمِ وَقَضَايِ حَقِ اَنْ كَرَمِ قِيَامِ
 مَنَائِمِ وَهَلُوكِ وَوَجُودِ خُوشِ دَرِ صَالِحِ اِنْجَابِ صَرْفِ كَيْفِ
 هِنُوزِ خُوشِ تَنْ رَا قَا صِرْدِ مَقْصُرِ شِنَا سِيْمِ وَابُو عَيْدِ شِي رَا
 كِه اَزْ جَانِبِ حُصَامِ الدَّوْلَةِ بِرِ سَالَتِ اَمْدَةِ بُو وَا كَرَامِ دَا
 هِرْ جِهْ تَمَامِ تَرْكُشِيلِ كَرْدِ وَوَقَرِ وَوَهْزِ اَرْسَوَارِ تَرْكِ وَوَعْدِ
 بِرِ طَرِيقِ مَدِّ بَاهِلِي كِه لَائِقِ بُو وَوَرِ حُبِّتِ اَوْ بَرِ نَسْتِ وَوَجُونِ
 بِرِ نِشِ اَبُو رَسِيدِ عِبْدِ اَللّٰهِ بِنِ عِبْدِ الرَّزَّاقِ كِه اَزْ مَعَارِفِ
 شُكْرِ خِرَاسَانِ بُو وَبِدِ وَبُوسْتِ وَهَرْ ذُو دَرِ مَوَالَاتِ وَنَسْتِ

مَحْنَتِ
 مَسَارِ بَكَا

كَيْدِ بَعْمِ رَفْعِ كَرْدَنِ
 دَرِ تَرْدِ وَنَا مَزْ كَرْدَنِ
 وَوَقَرِ

تاش اتفاق کردند و تاش روی پیش برون نهاد و چون برید
 رسید ابو الحسن سیجوری پیشی گرفته بود و در شهر رفت و در حصار
 نشسته چون تاش رسید ابو سعید شبی و جمعی که از میان نیا
 بودند و منظر قدوم او بدو پیوستند و بر جانب غربی شهر
 فرو و آمدند و چند روز جانها و جنگها پیوستند و بر عقب
 آن دو هزار سوار دیگر از لشکر دلیم بر رسید بدو تاش بر مرد
 کار با ساز و سلاح تمام و چون ابو الحسن سیجور از قدوم
 ایشان خبر یافت و قوت و شوکت ایشان دانست و
 و درایت و تجربت ایشان در دخول مضائق و مشاح
 مضائق و تدبیر کارها و تیر حصارها شناخته تاشی از شهر
 بیرون آمد و در پرده سلام راه انزمام گرفت و لشکر
 جزیر بر عقب ایشان روانه شدند و از اجمال و اقبال
 ایشان غنیمتی و افوا حاصل کردند و تاش بشهر در رفت و
 بجانب شرقی نازل کرد و ابو منصور ثعالبی از برای خود
 ان واقعه مسکود شعر **فَلْيَلْذِي أَنَا فِي هَوَاهُ غَاهُ**
صَادَ الْفَوَادُ بِصَدِّغِهِ الْجَاهُ صدغ یعنی عیندال راج کا

ابو الحسن لابد و نه زنده
 و نه در دست جان
 بر زن و دست و شتر
 شوال

و تاش پیشی پیشی و تاش
 تاش

قیاسی

طلب این سیجور آخر تاش و هم او گوید شعر
إِنَّ الشَّاءَ مَنَ لَطِجَ فَاش و آتی التبع لسا یحین برایش
 و معنی این سیجور پیچ فاش و آتش آتیه الکرام تاش
 و تاش از نیشا بور مکان بت بخت تجار اروان کرد و در
 حال و توقع مضرت و عتید معذرت و استعفات از غول
 زلات و استعطاف و استعفاء از سوابق عثرات تشریح
 هر چه متاثر میگردد نظم نمود با آنکه اگر خود بخائی
 طریق عفو جریسته شد درین شعر آتی آسان فکر کنی
وَ أَكَيْفَ يَقُولُ عَنِّي كَيْفَ الْخَلِّ فَا لَعَفُو كَالشَّامَةِ التَّوَادِيَةِ
إِلَّا إِذَا أَظْهَرْتُ فِي وَجْهِهِ الْوَلِّ و عیب دهن بن غرور
 عاقل و نصیحت از ان معاذیر و اعراض از مضمون ان طوایف
 پیش گرفت و در تنویل و اغواء و اغراء نوح و مادرش
 که کافله ملک بود و با ائمه می نمود و تقریر میکرد که تاش
 بدلیم التجا کرده است و بمعارضه ان دولت ناپسیده
 و بر قصد ان ملک و ندان نیز کرده و اگر درین باب تبا و
 رود و آنچه سزا و جزای او باشد تقدیم فرموده نیا

تاش
 آتی تاش
 عاقل و نصیحت
 تاش
 تاش
 تاش

تشریف این ملک بپای داشت و طبع از این بیاید برید تا زخارف
 موی و نقوش و زور و غرور او سرشته شده و زمام آن کار بد
 تصرف او باز دادند و صلاح و فساد آن حادثه بدو باز شد
 و غنی بگوید بن بوقی این دو بیت از ان ابن المشهور ان امام برود
 ان شاء بکرم شعش شیان کو تکب الذیاء علیها
 عینای حتی یومئذ یذهب کما یذهب النصار من حقهم
 فذل الشایب و فذل الجباب کث لاین ترجح حال و رخ
 وقت و دیت و کمرت هم بر این وزن از ان مرود و
 شیان یخرد و الیایا عنهما رای الیایا و امیر العیباد
 اما الیایا یبصر الی الاهی و امیر القیسی یخبر یغیر عیباد
 و انصاف این است که در احسان این نظم هیچ باقی نگذاشته است
 و آنچه گفته است از سر نصرت و مقتضای عقل و وفق حکمت
 گفته است صحیح کنوا بیدعیان و تجمل تصدق خستبار و
 امتحان و محال است که دایره را فرما دری تواند بود یا عمر
 رحمت و رافت پدری یا مزدور را شفقت دوست و بار
 و بفرمایا وزیر کی اگر چه کفایت موصوف باشد و کما یست

و این
 مراد از این است که
 مرود و مرود و مرود
 بفرمایا وزیر کی اگر چه

در قانون سیاست و حرارت کلی بیکه غالب بسته
 تواند رسید که بذات خویش مستقل باشد و مجرم و زراشت
 متاثر و تاشش کار را بحسن سمج و فرو گذاشت و در جسم مادی
 فتنه او سی ریادت نکرد و مراقبت حضرت بخارا نمود
 بروش مدارا آن آتش فرو نشاند و انجابت را بدست آورد
 و اصلاح ذات البین و ازاله خشنی که حاصل گشته است
 رضای لوح بن منصور بوجی از دجوه حاصل کنه تا جراحی که با
 رسیده است نکایت پذیرد و غباری که بر جوشی غاصه
 نشسته است بر خیزد و ایشان وضعت نهادن و توانی او نگاه
 می داشتند و با استدکار و استیلا و لشکر مشغول میبودند
 و ابو الحسن سمج را بر کمران فرستادند و از امیر ابو الفوارس
 بن عضد الدوله لشکر خواست او و دهنه را سوار گزیده از انجا
 عرب بدو فرستاد و فائق با جمعی انبوه بدو پیوست و چند
 لشکر جمع شد که کوه و دما موم بر تافت
 انجو اخبر ما الالفه ما طهما و فله التمریه آخر المثل
 و بالاثان روی بنش بود که دند تا تصرف کردند تاش با شکر

مستقل است

خط در موهن
از از دیار و صون

استند با حلی نرو سیم و اشال آن بدو نخه کرد و در سراج
 و معادن کرکان و ویرستان و ایکنون و استر با و بکللی با و
 گذاشت کرانگی که در وجه عمارت قلع و از راق کو توانان
 و مستحطان آن مصروف شود و تا شش آن صلات و سراج
 بر طبقات لشکر خویش بنه کرد و هر یک را از انولایت انطاع
 و نان پاره معین فرمود تا حال ایشان بجز جان و دود و غل و
 ریحال و ذخایر اسوال بهتر از آن شد که بخراسان بود و فخرالدوله
 از طبرستان بر نواز آمد و حمل و انواع کرامات تازه پیدا
 و از غنی صادق پسر خطه نخه نمود کی سبک و دو سحر خیز شد
 و مسور سافیت میکرد و صاحب قبا و با عظیم همت و کمال
 تحقیق او در بدل اسوال و اتفاق و ششیت و ذخایر اعلی
 ان ببالفت از فخرالدوله اسراف می شناخت و او را با قضا
 و محاببت جانب کزاف نصیحت میکرد
 فَلَا تَحْلِلْنَ فِي الْحَدِّ مَالَكَ كَلِمَةً تَحْلِلْ جَدَّكَ بَالِ مَالٍ عَمْدِهِ
 وَ تَرَهُ تَلْبِثُ الَّذِي لَمْ يَجِدْ كَلِمَةً إِذَا حَارَبَ الْأَعْدَاءَ وَالْمَالَ
 فَلَا تَجِدُ فِي النَّبْلِ مَالَهُ وَلَا مَالِي لَدُنَّ الْقَلْبِ جَدِّ

در میان ریحالی بود در سراج
 خواندم که زنده بود و شش
 بنا کرده و در قریه بزرگ
 کرده بکللی با و
 آنکون بکللی با و
 بر باطل و بی طریقتی چهار
 فرج از و ترا و دور
 چهارده فرج از و ترا
 گویند قریه در ریحال
 در ایست و با یک دریا
 در آن شهرت بزرگ بود
 فرزند فخرالدوله
 فرج کرده و در قریه
 در قریه و در قریه
 اصل و دیه
 شش و شش و شش
 عده و الهات با اکرم
 بر آنکه و شش

تَحْلِلْنَ فِي الْحَدِّ مَالَكَ كَلِمَةً تَحْلِلْ جَدَّكَ بَالِ مَالٍ عَمْدِهِ

فخرالدوله

فخرالدوله روزی در جواب او گفت حقوق ملت و سوا ملت
 تا شش برین چندان است که اگر من موروث و کتب خویش
 در یک مصلحت از مصالح او صرف کنم و تا این پراهن که بودم
 از اصلاح حال و فراغ مال او دریغ نذارم بقضای یک کوزه
 از مکادم او و فائزده باشم و از عهده یک عارذ اغوار
 او تقصی کرده و یک خزانه آخسناست او حکایت کرد و گفت
 برادرانم نوشته به بخراسان فرستادند و التماس کردند
 که مرا با ایشان فرستد و مالهای بسیار ملزم شدند که بر سر
 بر طریق محل سلطان فرستد و بر زای خاص او مثل او
 بدل کنند مقرون بر غائب عراق از جاهای فخر و با
 نامدار و دیگر محمولات و محمولات آن دیار و امصار و در قریه
 و محل رشوات بجائی رسانند که منفذ غدیری و مجال رود
 بنیاید و طباع از آن حضرت انخداع نیافت و چون خبر آن شد
 و حقیقت آن مقامت بمن رسید روز روشن بر چشم من بار
 و خواب و قرار امن برفت و امید حیات منقطع گشت و نظری
 بر سیر میر بود و نه راه کریم و بخت در موج حسن

تقصی از شش و در شریک
 آمد و است

تاری

مخت

جملات و خطرات

من حركات كسر الهمزة الموحدة
جاءت الأحكام

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

کشتی و کشتی
بازرگانه مستقر که از این می خورد
بدر نزد و از جایی خورد و
برخیزد

4

قَالَتْ كُنْ مِنْ قِبَلِ الْإِخْصَانِ لَا يَكُنْ جَاعِلًا كَمَا تَجْعَلُ
 وَتَسْتَعِزُّ بِكَلَامِ بَوْنَدَارِ شِيَا قَاتِ اِنْ فَضَحْتَ وَلَا
 اِنْ ذَلَّكَ تَعْجِيبًا نَمُوذَ وَبَرَرَجَاتِ عَقْلِ وَنَهَاتِ ظُلْمِ
 وَصَدَقَ وَفَاوَا شَاعَ عَصَه كَرَمَ وَارْتِسَاعَ ذُرُوعِهِمْ وَ
 قَامَيْنِ شِيمِ وَأَوْفَرِيَا كَفْتَنَدِ وَصَاحِبِ كَافِي لَبِذَانِ
 مَفَاوِضَاتِ مَرَاغَاتِ تَاشِ وَحَفْظِ مَصَاحِبِ وَمَنَاجِ اَوَاقِلِ
 كَرُوذِ وَتَحْصِيلِ مَرَاضِي اَوْجِهَائِي مُلَعِ نَمُوذِ وَنَاشِ مَدَّتِ سَالِ
 بِجَرَجَانِ مَبَانِدِ وَهَلْكَ خَاطِرِ اَوْجَدِ مَدَّتِ نَوْحِ بِنِ مَنصُورِ قُفُوبِ
 وَبِرِ مَقَارِقِ حَضَرِ اَوْ تَهْتِفِ وَتَسَافِ وَارْتِمِ عَفُوقِ
 وَاهْمَالِ حَقُوقِ سَتَفِ وَتَفَادِي وَهَلْكَ مَهْمِ بَرَانِ بَكَا شَتِ
 كَمَا كَرَانِ حَشْتِ زَائِلِ كَنْدِ وَازِ مَعْرِضِ مَهْمِ وَذَمَّتِ بَرِ خَيْرِ
 تَا جَمْلِعِ رَهْمِ طَاعَتِ وَمَجَانِبَتِ جَانِبِ وَفَا يَمُوبِ كَرُوذِ
 وَابُو سَعِيدِ شَيْخِ اَلْبَخْرِ اَلدَّوْلَةِ وَنَسَا دُورِ مَعَاوِدَتِ حَضَرِ
 بَخَارِ مَعَاوِنَتِ خَوَاسْتِ وَادَا سَفَارَتِ بِنِ كَرُوذِ وَرَا نَا مَرُودِ
 كَرُوذِ وَوَهْرِ اَرْسَوَارِ اَزَا نَجَادِ مِلْمِ وَصَحْبَتِ اَوْرُوَانِهِ فَرَمُودِ

مکتبہ اشرفیہ
۱۳۰۶

بنحیر بن حسن بن فیروزان منسوبان بنو شیب تا در جمعه حشم
 منظم گردد و بامارت وزعامت ایشان قیام نماید و با اتفاق
 روی بحضرت تاشنند و حکم او را مطیع و مقاد با شنند
 و ای بسیار از بهر اقامت لشکر او روان گرد و اصغاف انچه کرا
 میزد و داشتند بود از خزان و سواشی و ساز و آهنگ و
 جمله محمولات بفرستاد و چون ابو سعید شیبی بقوس رسید
 مقام مکه را بفرمود با او همان رفت که با این بختی در دنیا نیست
 بنی نیم و نصرت بود واجب راست او بشیر فرار کشید
 و اجزای او از هم جدا کردند و لشکر او را در طعمه باز داشتند
 متاع انفس بر گرفت و آتش در دوا بکشان در محقق این
 ملک شدند و محمولاتی که با ایشان بود بکلی برگرفت و باقی اطفال
 قوم و بقایای سیف بکشد و برین اندک و فخرالدوله را در
 این خبر و وقوع این حادثه شگفت مضطرب و متزعزع شد و بر خرم
 ایشار و طلب ثار بر جانب قوس رحلت گرد و تاش را از
 جرجان بخواند بمعاونت یکدیگر عزای اعمال و منزای اطفال
 نصر بدیند و چون بقوس رسید نصر تنگ مرگ دید و این

۲ کوفه افعال تاش
 و رایت لواء او
 شناسند

این انچه در این مقام
 که از این بنای بصره
 ترک مردم آن را بکشانند
 بیست معایر و نازل شد
 قبیله بنی هاشم و اهل آن
 و آن را در ارض بکشانند
 و انچه بنی هاشم بر دوا
 آن اقل و از خند و دادر
 در این معایر و نازل شد

کرده

کرده و عقاب اجل پروبال کش و ده و چنگال نیز کرده بنهار
 و اعتدال روی ندید تاش را شفع ساخت و فخرالدوله
 آن پورشش و تصرع دید بر شیوخ او رحمت کرد و سوان
 قرابت در حق او با حجاب رسانید و از سر اتمام برخواست و از
 آن جایگاه اینک محاربت برادرزاده خویش بهاء الدوله بن
 عضد الدوله کرد بسبب وحشی که میان ایشان حادث شده بود
 و بالشکری حرار روی بخوزستان نهاد و بدرین حقیقت
 جمهوری تمام از خشم گرد و در خدمت لواء و رایت او جمع بود
 و اعمال خوزستان بصره کرد و فیه وزان بن حسن
 بصره فرستاد تا بصره را بر سر تسلخ کرد اندک و در عید او
 او آمد چون فیروزان از نه موسی بگذشت عاتل بصره
 بظاہر بخت لشکر بهاء الدوله که در شهر میقیم بودند برخواست
 و بندهای آنهار بکشت و دنا جمله حوالب برگرفت و راهبان
 شد و ایشان در آن و حول گرفتار گشتند و محرمی داشتند
 و لشکر بسیار از مفضل بکده اهل بصره آمدند و چون لشکر
 فیروزان کثرت و شوکت ایشان دیدند خود را بچل از آن

پوشان

بود

نید و غرض

نیز

میرزا قاسم دینار فزیده است در جانب غیاث الدین

محامات پرده انداختند و نشستند و منبر تا پیش خواندند
 آمدند و از شدت آن حال و محنت آن احوال حکایت و شکایت
 پیش گرفتند و در عقب آن مطالبات از راق و اطلاق و
 وجه اطلاع آغاز نهادند و فخرالدوله از بساط و آلت و کسب
 مقاتل ایشان مستتر میشد و با ضعف و عجز و فطرت ایشان
 و عارضه نیریت و جوهر طبع حکم نمودن و کارنامه کرده را مژده خوا
 ستی بپایان یافت و اطراف آن مقام بر طایفه نیریت فرما
 گرفت و بعد از آن از آنجا روی برتی نهاد و اینجا در شهر
 سج و سبعین و شاه نامه بود و درین سال در جریان و بابت
 شین ظاهر شد و محکم سپاه تاش و وجه لشکر و معارف و
 کتاب او در آن دیار فرو شدند و در عقب آن تاش بعضی محبت
 گشت و عماد در آن غایت با خبر رسید و در حضرت شباب
 و غصه اغتراب و مفارقت از تاش دعوت حق را اجابت کرد
 و در مدت مقام او بجز جان از اغتراب و اصحاب او ظلم بسیار
 بر مردم کرده بود و اهل آن بقعه را بمصا و رات و مطالبات عین رنج
 و رسوم جور و انجاف ابداع و اختراع کرده چون خبر داشت

آن بابت دات
 و بابت دات
 و بابت دات

نشر

نشر شد عوام شهر دست بر آوردند چشم او را وضع و تیر
 خورد و بزرگ پایمال قتل و کمال کردند و وجه و امرای لشکر
 از اقامت رسم تقریت و قیام بهنم بختیستر او بدو افتاد
 و بر فور خود را از شکنجای شهر بقضای صحرا انداختند و در
 اجتناب کسی که قائم مقام او باشد و استعداد امارت دارد
 مشورت کردند اتفاق کلمه برخاسته از ده تاش افتاد و
 در منصب امارت بنشیند و قرانه تاش و اسباب برای آن
 تفرقه کرد و از ذات الید خویش بدو بپای گشت داشت بیکرا
 مراعات نمود تا بکمان راضی شدند و بر مباغت او قرا
 گرفتند و از شهر نفیرخواست و بستگارش با همان رسید
 که او باش شهر دست بگورات خراسانیان دراز کردند و در
 قتل آهرا از و بخت استنار از حد شرع تجاوز نمودند و فریب
 از سر حریت بر نشسته و از راه بکر با ذروی بمذقت ایشان نهاد
 و اراذل و او با شکر کرکان بجای ربت ایشان از شهر بیرون
 آمدند و چون پروانه خود را در تاش و مان انداختند
 و آن لشکر را از کمن بیرون تاحشد و کافه آن جمهور را

۲ تفاوت

در مدت مرگ و حنث مواکب پست کردند و در شهر آفاوند و
 حنثی بسیار زاب و او باش لغا آوردند و شکم کرکان از
 چنگلستان نمکلی شد و بر اهل آن خطه بعد از واقعه یزید بن
 حسان عا و ثقیفا و بود چون کار از حد گذشت الله و مسلما
 و زما و مسلحا و عبا و شهادان خوانند و قران مجید را
 شفع ساختند تا نایز فتنه فروشت و پناه دست اهل از
 داشتند و امضا و سنازل و غلش آمدند و در دست
 احوال و بر خط و بر حال خویشند و اندیشه کردند و در میان
 ایشان در آن قضیت مختلف شد خواص و خدمتکاران قدم
 میل خراسان کردند و لشکر سرای و حشم ولایتی خدمت کردند
 جنیتار کردند و صاحب کافی نوشته فرستاد و بمکینا
 استمال کرد و دو عدای خوب و بزرگ قطعات و اقامات
 و متکفل شد و التماس کرد که چندان توقف کشند که استاد
 ابو علی عارض بدیشان رسد و اسامی ایشان در جریده
 حشم ثبت کند و وجه روایت و موجب ایشان مطلق کردند
 مقبول نداشتند و حب او طان و اشیا قیاسا که چنان

یزید بن حبیب امیر خراسان
 باب بیایه و عبادت
 عزادان و عبادان را
 کرد و تحقیق را کرد
 عبادان نوشت که
 نقد فتح و میرا رفت
 و دستا و در دست
 و کمزرها و بیوت احوال
 و در کلمات متعین
 شایر و دای الاکتاف
 که جان هر دو در خط
 و علی کتف بر عده خن
 فتنه است و ای لایزال
 که است و در عده و دای
 باعث الله میرا رفت
 افاء الله بر اموال و
 الرفاق و فیما را اول
 عنه امیر المومنین و آخر
 عنده ای الله تبارک

در نام جنیتار ایشان بسته و بنیایا بر فرشتد و در زمره
 حشم ابو علی سیحوری ششم شدند و او در آن وقت امیر خراسان
 بود قائم مقام پدر و لشکر ولایتی توقف کردند تا عارض
 بر رسید و نام ایشان در دفتر دیوان عرض بنوشت و وجه
 موجب ایشان بداد و ایشان را با عازری تمام بر
 برد و چون بخدمت فخرالدوله رسیدند ایشان را نوختی تمام
 کردند و دو طرف در اکرام ایشان مراقبت نمود کی رعایت
 حقوق تاش و دیگری استظهار با سخدام و استکثار ربوای
 ایشان و چون استا و ابو علی بخرجان رسید و استیلا
 او باش و استقلای اراذل و بد بقایای قومی که بر لشکر
 خراسان دست درازی کرده بودند دست غرور کشید و
 بیطالت و بسالت بر آورد و بتلافی آن مشغول شدند و
 بدست آورد و قرب سه هزار مرد از صاعیک و مفیدان
 آن طائفه و کسی که در عهد عمر آهینی بردست گرفته بود یا بجلی
 و شتخان تشبیه کرده بقتل آورد و بعضی را بر درخت
 کشید و جمیع ایشان بپست کردند و قوم را بر شمع بگذراند

این امیر خراسان
 افغانه که فکر را
 میزد و در حقش
 میفرمود

میان آن
 و در آن وقت

و بهیت و سیاست آن کار صلاح یافت و فضا را باب
 رعایت و نفاذ بافر رسید ^{و ذکر ابو الحسن}
 و امارت او در خراسان تا وقت وفات وی و
 رسیدن منصب او به پسر او ابو علی چون پیش
 از نهریت ابو علی و فانی بخراسان رسید هر وقت ^{و در}
 بن غزیر ابو الحسن ^{و در} برقرار بر قضا و تحریک میکرد و بسبب تقاضا
 او از ^{و در} خراسان و ولایت کرکان و قاضی از کار تاش و قضا
 بر حوزه مملکت خویش است می نمود او در این باب چنانکه
 شوخت و عادت علم و وقار او بود کار می بست و لعل شک
 می ساخت و دقت میداد و می اندیشید که اگر میباید
 و با لشکر و دلم خصوصی کند با تمام نرسد و مقصود وی حاصل
 نشود و تواند بود که چشم زخمی برسد و عادت او چنانکه تاش
 بر در کرکان افتاد که و کشت آن عار و ضل آن کار را لها با
 خوا به بود و دولتی ^{و در} تقدیم و ملکی مستقیم بدان سبب
 شد و قواعد آن مستدامی گشت و در نه سبع و سبعین ^{و در}
 عبد الله غزیر از وزارت معزول گردید و بخوارزم

غیر بنی بود

و جای

و جای او با بوعلی و امغانی دادند و او بعد بسیار گرفتار
 آن شغل بگذر و خسلها نیکه بجوای ملک راه یافت و در آن
 کرد و اند قوت و قدرت او از آن مراد قاصر شد و در
 در شبست متغلبان مانده بود و ارتفاعات قاصر گشته و لشکر
 بر حکمات فاسد متجاسر شده و ترکان استیلا یافته و نفاذ
 حکیم و وزراء نقصان پذیرفته و وقع برخواسته او را نیز مغرور
 کردند و وزارت با بو نصر بن زید دادند و او مردی کافی و
 کار گذار بود و صاحب رای و بحال کفایت موسوم و فصل
 احتیاط و تدبیر معطیات امور مذکور و مشهور و بر آقران و
 و کفایت عصر مزبور و بدلی نزدیک و یکبار بغزل او مثال دادند
 و ابو علی و امغانی باز سرکار او کردند و در این ایام ابو الحسن
 سیجور از نیشابور بر سیل لغز سپرون شده بود و بعضی
 ستمات خویش رفته و کسینگی که از جمله سراری بود با خوین
 برده و در حالت مباشرت بمفاجات فرو شد و خبر وفات او
 پنهان میداشتند تا او را بفرای آوردند و بشرایط غرا
 قیام نمودند و پسر او ابو علی جای او گرفت و ریاست آل

نخجین

برای جمع تربیت
 نیکو نام که اوج جمع کنند
 و از برای امانت
 مدیریت بر یکدیگر
 اطلاع است و این
 از کوه بهر نرسد
 نیت به چنانکه نیست

و در

سیحور و زعامت امارت خراسان هم بر سپیل اوست
 هم بر طریق استحقاق او را مسلم شد و ممکنان بقدیم او کرد
 نهادند و همدستان شدند و کمر خدمت و مطاع وعت در پیش
 و از حضرت بخارا هرات را نامزد فائق کردند و چون این خبر را ابو
 رسید هرات رفت و بفائق نامه فرستاد و او را با بهمال بنوا
 حقوق مصاحبت و موافق مودت و نهایت بالواب معانیات
 در آن مکاتبت مؤاخذهت کرد و گفت شوافع قدیم و وسایل
 اکید که پدرم را ثابت بود و لواحق خدمت ما چنان اقتضای
 که بوقت وفات او اگر از جانب آجانب و اخبار با ما مزاحمت
 رفتی یا دیگری با قطع و اعتداد ما کردن طمع کشیدی این
 مدافعت از روی وفا و حق گذاری بر تو واجب شدی و از
 جانب ما استعانت بخط عهد و سابقه و توفیق این تو
 بنود که این جفا و سارعت در اعتداد و موافقت و حق قدیم از
 تو طاهر شود و این مکاتبت و مکاتبت از جانب تو
 منتشر گردد و بعد از مقامات بسیار القاق بر آن افاد که هر
 فائق را باشد و نیشا بور و قیادت جیوشش ابو علی و هر یک

بولايت خویش نهادند و از حضرت بخارا شریف و علمای خانکبر
 اصحاب جیوشش نهادند و بود و اندک رفتند و ابو علی مکان زد که بر
 او فرستاده اند چون چند مر حله پیاوردند و بسر و راه رسیدند
 و بخانبه راه بردند و بستر فائق ابو علی را مسلم شد که سابقه
 مواطعاتی ترفه است و تخصیص فائق بدان کرامات شصت
 و خصد است و متیقن شد که اگر آن کیدت بنفاذ رسد و آن
 اندیش را تمام میبندد و از روی درد فاع و استماع و محظنت
 بر جاهد و خانه خویش فرتی پسند را بیت او یکبارگی کوفتا
 شود و در استیصال و انحلال حال و اطمینان حیره او و اهل بیت
 بسجده مجاز زد و جد پلغ بخارا آورد و از عواقب و خاتم کار
 احراز کرد **عشر** **اِذَا هُمَ الْفِي بَيْنِ عَيْنَيْهِ عَمْرُو**
وَنَكَبَتْ عَنْ ذِكْرِ الْعَوَائِبِ جَانِبًا و چون خبر یافت که فائق از
 از راه منفصل شد تا ختی کرد و میان همراه و پوشش در او رسید
 و در قتل و سبیل نجابتی تمام نمود فائق بهر میت بر آورد و افاد
 و طایفه از لشکر ابو علی بر عقب او پل فرود و فرستاد و او
 کار بود و بمقامت ایشان باز ایستاد و بعضی را از آن

بیشتر که
 نسبت در او

مستند

اسیر کرد و بجا را دستار و ابو علی بر و رفت و بحضرت بجا را کس
فرستاد و بحقوق اسلاف و توفیر بر سر الطاعین و بدیت و تفریب
لوازم خدمت و تکثیر باقارب و موالی خویش توکل حش
و التماس کرده که منصب پدر بروی مقرر دارند و شوافع قدیم
و ذرائع اکید که سیجوریان راست بر دولت ال سامان مهمل
گذارند و او را از رده حشم و حمله خدم پرورن نیندازند
تضریب اصحاب اغراض در حق او مسموع و مقبول ندارند و
که موجب نفرت و ناامیدی او باشد جایز نشمرند نوح بن
منصور که او بسبع رضا اصفامود و قس و باجای مقرون
داشت و امارت و قیادت جیوش بر قلعه اسلاف بر
تقریر کرد در اصل عتی مذکور است و او را عا و الله و له العبد
و با حصول مراد پیش او آمد و به تزیین و تزیین آن اعمال
و تدبیر و تقدیر آن اشغال بروی خوب و آئینی مجبوب قیام
و بر استمرار ایام و تکرار اعوام در مراتب علو و رفعت و
مدارج اقبال و دولت ترقی میسر کرد و اسباب قدرت
و جاه و حشمت او زیادت میشت تا او را امیر الامراء المؤمنین

من اسماء لقب دادند و ابو بکر خوارزمی و بدیع محمد سیل
در مع او قصاید غزلیه و احسن اند در اصل کتاب سطور است
و چون کار او در استیلا و استعلا بغایت رسید جمعی ملا و
خزاسان را تصرف گرفت و مال و معاملات آن را برایش
خویش موزع کردند و اندوخت و نوح بن منصور را و استعدا کرد
بعضی ولایات را بابت پدر و یوان خاص گذارد و الهیات نمود
جواب داد که این جایگاه خشی بی اندازه مجتمع است و وجه
دیوانی مستغرق اقامات و اطاع ایشان فراموش
و عرصه ولایت بموجب ایشان و فانی کند و حقت
که حضرت بنیدمان پاره دیگر العاظم فرمایند و طرینی اربوا
ممالک با عتد اما اضافت کنند و در آسای آن حال میان
طاعت و عصیان مجادله میسازد و محاسنی در برده و مضار
سینمود و ابو علی یعنی را با استخراج وجه و استنباط
فرا داشت تا دست ظلم و مصادره دراز کرد و خطه خراسان
با سربازان تبارید و رعیت را بکشتن و نامکین مطالبت کرد تا خود
در رک وضع و شریف نگذاشت پس مذکره بتعرف او

و ابو بکر خوارزمی و بدیع محمد سیل
در مع او قصاید غزلیه و احسن اند در اصل کتاب سطور است

طاعت و عصیان
مجادله میسازد و محاسنی
در برده و مضار
سینمود و ابو علی یعنی را
با استخراج وجه و استنباط
فرا داشت تا دست ظلم و
مصادره دراز کرد و خطه
خراسان با سربازان تبارید
و رعیت را بکشتن و نامکین
مطالبت کرد تا خود در رک
وضع و شریف نگذاشت پس
مذکره بتعرف او

بدینان

بر دیوان عرض کردند و او را گرفت بدست سببان جانی با
 داد تا آنچه داشت بستند و او را در زیر شکم و زخم خون
 بازمانی سپرد تمام تر هلاک کردند و بهرون بن الملک نغرافا
 ملک ترک رسول فرستاد و با او اسباب باسلت حکم
 کرد و ایند و عقود و موالات و مصافحات مکتوب کرد و در سر راه او
 میبنداد که ملک آل سامان را بر خود قلمت کنند بخار و کفر
 و بر آنچه و رای میخوانست او را باشد و آنچه از این نمیخوانست
 ابوعلی را معز و دارند و هر دو بمعاضدت و معاشرت یکدیگر
 قیام نمایند و او بدین غوث معز و بشد و طبع و ملک حکم
 کرد و با بنوی بسیار قصد بخار معز کرد و ایند و همچنان بود
 گفتند **سعر** **یَحْمَدُ يَلُو اسبوف محمد**
و صوا بها علمات ال محمد و ابوعلی همچنان بخار و غوث
 نوح قضا هر سیم و دو در ولایت خویش خطبه و سکه بنام
 او میکرد و از سمت غدر و کفران نعمت تجانی مینمود و از
 معرض طاعت و مذمت بر میخواست و چون فاتحه آن
 پیداشد و جمعی از عارفان او را از شهر مذمت استغفار

سبب کار را گویند که حکم
 او را حسین که بجهت جرن
 اعیان دین اهل
 دشت یک چاه درویش
 همی گفتم آن از برای
 سقر را در دینی نمان
 او را محفل گویند هر
 کجا ایستاده و قلمت
 بشاید با او در طبع
 و ارم دی در میان ترک
 بهر طاعت است و اصل
 صفتی در حق آن چنان
 ترک و برکت بی غرض
 بهر ملک و آن
 خانه میراث آن ملک
 که بعد از این بخار
 محکم خطبه و سکه
 خوانده
 و آن
 طاعت

بلات و
 و ابقار

و استجدار مائل شدند و از قتل اول و ثانی ایام آل سامان طاعت
 نمودند و بخت بد و باری پیش از آن بر خواست شد و در خصوص
 و تشدید غم و سستی میکردند تا او بتدریج حواشی آن ملک بازمی
 و در تیسر مراد و تحصیل مقصود چشم باز میکرد و بر آسرا کار و فو
 می یافت تا با سپنجاب رسید و نوح بن منصور را پنج حاجب را با او
 فراد و عیسون اینجا و بمقابلة او فرستاد و میان ایشان کوه
 سخت رفت چنانکه روز روشن از تراکم قشام و و طاعت اظم می
 شد و سناره تاری در ظلمت آن روز از کوه خفا پسروان
 و صحای حرکت و خوش و طیور را بساطی بر فاده و بساطی بر
 گشت و پنج که عماد ملک و عمده دولت بود با جمعی از اکابر و رده
 عساکر کفر قرا شد و طبع خان در ملک خراسان و سریر آل سامان
 با استحکام پیوست و حرم او بر بخیران اطلاع و توفیران اعلا
 زیادت شد ذکر فائق و حالت او نهیمت از
 ابوعلی بمبرور و فائق چون از مصاف ابوعلی همت
 شد و بر و رود داشت و آنجا بگاه مقام کرد و با صلا
 حال و سد غل و ترتیب ساز و از بهت حشم مشغول شد و چون

سیر

اسباب
 و در بهت از نصبت
 بخار

آنچه سر بآنچه است
 هم شخصیت از کبار
 مقام آل سامان
 بعد از

کار او نظام گرفت و بنواشد روی بخارا نهاد بی آنکه حضرت
اجازت خواست یا استیلا را می کرد و توح را ازین حرات
کمان بدقاد از بخارا پسرون آمد و آنج و کمتوزون که حاجبا
بودند با سار شکربنا صبت او فرستاد و او را بکشید و
اصحاب و آغزاب او را با انواع قتل و تکلیل پاک کردند و قاتل
چون بشط چون رسید کشتی نیافت و بجستی خود را از خلج
پرون انداخت و از آب گذر کرد و بجای پنج رفت و بعد از چند
روز تیرید رفت و بخان از فریشت و در اغوا و اغرای او بر قند
نوح و استخلاص ملک او فصول پرداخت نوح بن منصور بوالی
جوزجان ابوحرث فریغونی تیشال فرستاد تا بدفع او قیام نماید
ابوحرث بوشی بسیار فراهم آورد و جنگ او رفت و قاتل
ارسلان نامی که باختر سالار معروف بود با پانصد سوار کردند
از ترک و عرب پیش از دستاد و چون کرک در میان بود
نفا آوردند و اسب و مرکب ایشان بستند و با
غنیست و او فرستاد آمدند درین حال طاهر بن الفضل حاجت
مغایان را از ابوالمظفر محمد بن احمد فریغونی بطلب بسته بود

در اصل کتاب که در کتاب
نوح از بخارا برود و نامه
نفا بهد که قریب سیصد
در اصل کتاب است
در اصل کتاب است
نصف کتاب که این کتاب
فضل یک صفیانی را
از ابوالمظفر محمد بن احمد
فریغونی بطلب بسته بود
بود این طاهر از احوال
انکه در زمان است
قد و نهایت ذکر است
در اصل کتاب است
نصف کتاب که این کتاب
نوح از بخارا برود و نامه
نفا بهد که قریب سیصد
در اصل کتاب است
در اصل کتاب است
نصف کتاب که این کتاب
فضل یک صفیانی را
از ابوالمظفر محمد بن احمد
فریغونی بطلب بسته بود

و نفا دایمی این اصاف که مترجم انبای ابوالمظفر کرده همانا اصاف طاهر وزیر است و مترجم در برج خیمه
هوک که حاصل کتاب مملوک است و بنده کرده و ابوالمظفر و ترجمه در کتاب مترجم واقع شده است و نام اسم

و در ولایت او نشسته و ابوالمظفر چون از ولایت مترجم شد با تمام
فائق التجار ساخت و از او مدد خواست فائق حق و فادیت او
و بزرگی خانه و جلال قدر و جاهت و بنا هست و ذکر او است
از امرای خراسان با جمالت و قدمت خاندان و فضائل و
شرف بود با کرام و ایجاب تلقی کرد و لشکر خود را در خدمت او
بفرستاد و او را بمقر خویش باز رساند طاهر چون خدمت مال
و قلیت اعدان فائق و خلعه غنی بهنج بدانت طمع در استخلاص پنج
با چشم خویش بجمار پنج آمد عامه شهر پرون آمدند و جنگ
آغاز کردند و یکی از جمله اغواب طاهر را بشناخت و او را بطغنه از
مرکب بیداخت و فرود آمد و سرش برداشت و چون لشکر
او از حالت او خبر یافتند مترجم شدند و هر یک از جانبی جان
پسرون برد و چون کار آنج حاجب بر آن حالت افتاد که
شرح داده شد و او را اسیر بر کستان بردند و یک بخارا از
نظام بنقاد و دوشی فاحش ظاهر شد و پشت اولیای دولت
سکت و سریر سلطت را حامی و حامی نماند از سر صفا
فائق را استمالت کردند و تا خدمت تحت و طارنت حضرت

مترجم خاندان که حیرت
نفا بهد که قریب سیصد
در اصل کتاب است
در اصل کتاب است
نصف کتاب که این کتاب
فضل یک صفیانی را
از ابوالمظفر محمد بن احمد
فریغونی بطلب بسته بود

خوانده

خوانند و چون بدرگاه رسید آمد اگرکامات و الطاف دربار
 او بندول داشتند و با ساز و آهنگی تمام بمرقد و نستاندند
 بخواست بیضه دولت و حفظ بفرمان قیام نماید چنانکه بدن خود
 رسید بغراخان تا ختن آورد و فائق بی توقف و تعریف حالتی
 منظم شد و ریخته تا بخارا آمد و صاحب سلطان که با او بودند همیشه
 عرضه شمشیر کرد و دردم از دمای بلاندا **سعر**
فَكْ الْأَجْبَةِ أَنْ يُفَايِلَ دَوْلَتُكُمْ وَتَجْبَى بِرَأْسِ حِلْمَةٍ وَجَلَام
 و هیچ کس شبت نکرد که کفین فائق از سر مستند از سر موایط
 بود و جنب باطن و فساد و خلعت و بغی بروی نیت او را بران
 داشت که آبروی ملک برکت و خانه قدیم دولت بر باد رود
 و نوح از حد و ث آن شکل مبهم و وقوع آن حادثه معظمت
 و مضطرب گشت و شهر را باز گذاشت و جای تنواری
 ذکر آمدن بغراخان بخارا و رفتن ملک نوح بن منصور
 و باز آمدن او بخارا بعد از رفتن بغراخان
 بغراخان بخارا آمد و فائق به استقبال او رفت و در حلقه خوان
 او مشتم شد و بکثیر سواد و حصول در زمره اجناد او و بچ

طرح کند
۱۱

بخت است پس حق درین
 این صفای سعادتی
 این توجیه را در آن
 ذکر در دو طایفه آن کار
 مکتوبه از قریب عهد
 فائده ایست که بفرست
 بغراخان علیه کبریا
 میزانی دیگر که بفرست

که در ذکر رفتن نوحان از آنجا و مددوت ملک نوح بن را به شد این عنوان مشتمل است و لفظ و بر آنست بخارا را که

نمود و بمانا سالهای بسیار با باب ناستحت و مخالفت میان
 ایشان ممتد و ممتد بود و چون بغراخان بر سریر ملک قرار
 گرفت فائق اجازت خواست تا بلیج رود و معاملات آن حدود
 و ابواب المال از بهر خزانه او محصل کند و خطبه و سکه بشمارد و
 او در آن اطراف و نواحی مستتر گرداند بر این قرار دستور
 یافت و بجانب بلخ روان شد و نوح فرصت نگاهداشت و از
 شتر خویش بکثرت و ار سپه رواند و از بخون گذر کرد و باطل
 نزل کرد و جمعی از مالیک او را بخارقه بودند و تحیر و سرگشته
 چون از وصول او خبر یافتند شادمان گشتند و حیاتی تازه
 نو بکان او در آن شهرام و احجام ایشان ظاهر گردید و از
 جوانب لشکرهای متفرق بدو پیوستند تا سپاهی تمام فراهم
 آمد و نوح وزارت بر ابوعلی بکلیه مقرر کرد و منصبه انقدر
 از مالک و مالیک باقی بود بدست او باز داد و او در
 و تقدیر آن مضمون تحیر و مبطل شد و از طریق لهیسم و انتظام
 آن کار قاصر ماند چه ولایت بکلی در شتبت خصوم بود و
 لشکر بسیار جمع شده و وجوه اقامات و تقدیر ایشان تقدیر

نمود

و آنست عبدالله بن غزیر را از خوارزم باز خوانند و بر سر مضرب قرار
 و ستانند و از بند بجوم خستند و بجوم محنت بجا آورند
 نوح بابو علی بسجور نوشته های نوشت و او را بنصرت خویش و قضا
 حقوق نعمت و قیام بجا رست بنصرت دولت و عوت میکرد و او
 در آن باب بقولی مذهب و مواجید غروب و خج را مضروب میداد
 و بعد از خشتاد و استبداد کار روزگار میکرد و ایند پس از
 بیاید بر سر سفره و از غایتی بدید بر و شد و فقط و وصول
 بغزافان و مترصد و عده که میان ایشان رفت بر سر ملک
 نوح میبود و جمعی از اصحاب ابو علی و حسن این رای فرین
 این اندیشه و تصویب این حرکت با لغت میکردند و درو
 سید میدند که دولت آل سامان با خریده است و ایام
 اقبال و زمان پادشاهی ایشان گذشته و امارت ادب
 و علمت خذلان هر لحظه ظاهر میشود و قتی نو و دهنی از
 حادث میگرد و دیر است که گفته اند سعادت العاجبه و
 چون مدت اقبال گذشت و نوبت دولت با خرید رسید
 معاوت و مضاجبت نوح موجب مذلت و شرمشکند

این ابو علی محمد بن علی
 حال مضرب بود و در وقت
 مضرب نه بر دست او
 امیر الامراء المومنین
 و المعتمد علیه السلام و وزیر

و چون نوح بابل مشط رسید بابو علی فرستاد که انتظار
 از حد گذشت و کار لغایت رسید و دشمن طغیان یافت و خانه
 از دست رفت و قتی است که شرائط حفاط و لوازم قضا
 حقوق قیام نمائی و در مظاہرت دولت و مضافرت
 با سلاف و کدشنگان اقبال کنی چه امید معاوت است از ذکر
 جوایب منقطع شد و اعتماد و اعتقاد حسن بیکان معاوت
 تو حاصل نیست و از غلبه نوشته های که درین باب از حضرت
 نوح بابو علی نوشته اند این فصلی است از انشاء ابو علی
 و انما یحتاج الدوله الى عیادها اذ اقصدها من برزخ
 اقنادهما قال الله الله فی فیلوه الدوله فقد جائتک من غیر
 ابالك لا یندیه یلک و ابو علی همچنان بر عادت ذمیم و خلل
 لیم مستمر و قنات و دل پیش گرفته و صلابت مشای
 پیش ساخته و حیاء و قانرا ندخته و بوقاحت و جفا قنایم
 و زیادت التماسات ناممهود و اقرحات ناممهود در میان
 آورده و درخواست که از حضرت ملک نوح خطاب او
 بر غماخت اسلاف او زیادت کنند و بر عنوان ارشد

که بر دی

یافت و ماده قنطاریه منقطع شد و چون ابوعلی بکسب رسید که کار کشت
 بنظام رسید و احوال ملک او بایام پوست و دندان
 او بزبان فتور و ایام فتون در کام شکست و کامی بر نیامد و
 مراد بر کعبین روزگار گرد آمد و نیز توفیق که از بغرا خان داشت
 باینجا نرسید و پیش از این مرابطات که میان ایشان نموده
 از شراکت در ملک خراسان و ماوراءالنهر و شاطرت بر
 شاطرت بوفاء رسید و بغرا خان چون بخارا را گرفت خطاب
 او بر قاعده اصحاب جوشش کرد و بوفای موانع است
 نمود و انکشت بکشت و دست خائیدن گرفت و شعله رای و
 در ظلمت آن نازله سر و مرد و روضه عیش و بصر صر
 حادثه پرمردگشت و خواص دولت و حواریان حضرت خورشید
 حاضر کرد و از چاره آن کار و مخرج آن محنت بر بیل تکیات
 استطلاع کرد و بجهان گفتند طینت آل سامان باب گرم
 و لطف سرشته است و غفوه اعضا و اعصاب ملوک ایشان
 از زلات بندگان و عزرات خد سکاران بهر ایام معارف
 بوده است طریق آن است که این مرهم هم از ایشان

مرابطه مرابطه برانگیزد
 مراد و امر بر شکست
 حضرت خورشید
 و بیاوردن کبک و کبک
 و بهر جا در آن
 می

و این مرهم از درگاه ایشان خواهی که درین غرقاب جان
 جز بکشتی غیایت نوح باطل سلامت نرسد و این سید محبت
 جز بعین دعوت نوح بر زمین نرسد و نشود با تیغ و کفن بر بنابر
 رفت و در کرم و محبت او کوفتن و خاری که اگر کینه دینه
 او شکسته است به نقاشی تقصیر و خضوع پروان کشیدن
 غباری که از خجای بر جاشه خاطر انشته است بنیم
 و تالف زایل کرد و این اگر تا این غایت تقصیری رسد
 بخدمات پسندیده تدارک باید کرد و رسم خدمت و فالو
 عبودیت از سر گرفتن چه سرگشته را بهتر از سر رشته چاره
 نتوان بود و گناه کار را بجا می پسندیده ترا از اعتدال و استقامت
 صورت نه بندد ابوعلی این سخن را و میزدان عقل را
 یافت کرد و سبب خویش برآمد و از انواع مشغولات بجا
 و خمی سبکین فراجم کرد و تا بروست سفیری چرب زبان
 بجزرت ملک نوح فرستد تا بسحر بیان عقد و جنت از
 ضمیر او باز کشاید و بطف جیل مرغ رضای او از مرآت
 زمر شست آرد و باز بر مقتضای آنکه هم سوء الظن اندیشه

از برای دین
 و بکرمی

و بگویند که گفت بسیار است که گفته اند من بزور
 که بچندید بر عینا جانی که من بچشم جفا گشته ام خرمن و قنار
 چایم در موی که نهال خلاف نشاند نام نثره مو افت بر
 توقع کنم و ما رازده را در جیب گذاشتن زهر بر کان چشید
 کار ز برکان میت و عاقلان گفت اند که پادشاهان چون
 تنگ باشند که دندان در شکم دارند و چون دریا باشند
 که اگر چه سنج آن جیات است و مشخص انواع جواب
 منافع که موج یک لطمه جانی خراب کند و عالمی فرو برد
 شعر و هوای غصه ای از کان پاکینا علی الدیر و الحذر
 و فائق چون دید که سفینه نوح بسلامت بر جودی فراغ گشت
 سنگیت دل و طماننت خاطر او بر رفت و از طغیان آن طوفان
 غاریه نجات طلبید فقرت رای و طمع خام و فرط و قاحت او
 بران داشت که پشانی بجای رهنما و در روی بنجار او
 تا بر سبیل حکم و تعجب ملک نوح را بادست گیر و دست
 از تهور در پیش حمله گرا بهیت او کشد ملک سر می از شر
 از خواص امر و حجاب و حشم پیش او باز فرستاد و میان

کافور
 و
 کافور

ایضاً

در یقین معافتی فاش رفت و از جانبین قبیل بسیار را
 و طبر و سباع و نور و ضیاع را از کشتگان آن باجم
 حاکمان آن عام عیدی بنوا و ماده بروا حاصل شد
 و عاقبت فائق با فوجی اندک که از ریش رنجایان
 یافته بودند از چنگال اجل مردن حشر نه میت شد و حضرت
 ابو علی نجائی شناخت و مهری ندانست برآمد و ابو علی
 بمقدم او شادمان گشت و اتفاق و موافقت او عقد
 تمام و عهدی با حکام شناخت و بیکان او اعتماد و اوج
 پوست و حضور او را سبب استغناء از استرضای رضی نو
 بن منصور دانست و مالی که از برای حمل بنجار ترتیب داده
 بود بفاائق فرستاد و میان ایشان بر اتحاد ذات این
 و موافقت جانبین و طووس و داد و قیام بحواب اعداء و
 موافقت موکد رفت و اتفاق به نینا برآمد و بر قریب و ساز
 و استکمال الت مبارزت و استعداد در در عینا و شوق
 و ملک نوح چون وفاق ایشان را در فساد و شفاق بشنید
 و اصرار بر اضرار مشاهد کرد و همگی اندیشه بران گماشت

و عهد احکام

که آن خوش عاصی به دست کدام رانند در زیر بار طاعت آید
و این دو تنگ جانی را بقوت کدام بنام انتقام کشد
این دو کرک مجتال را بمید و کیدام شیر در چنگال کال گرفتار
کند فرعون را بر بنابر الدین سبکین افتاد که از برزگان
اطراف بتقدیم البواب خیر و قیام بمصلح عالم و استقام
بمناسبت خلق و تقویت دین و نصرت کلمه حق معروف و موصوف
بود ابو نصر فارسی را بدو فرستاد و قلیح افغان و ضلع
اعمال ابو علی و فانی آنها کرد و دوا ی آن علت و سبب آن
عقبت از زمین و فاع حسن اصطلاح او طلبید و او را بدفع این
مهم و دفع این تم دعوت کرد و گفت راه امید زو یک جواب است ملک
و صنایع دولت سید و دست و توقع این معاشرت و طمع این
ممانعت خبر تقویت غربت و شدت شکست ناصر الدین
ابو منصور شورش و احتمال این منت و اطمینان بدین منت
از دیگران در حوصله نیست می بخند ناصر الدین با دلی مریح
و سینه با انشراح با سفاک و انجاش و قیام بمو اوجب قرا
متخل شد و از مسامانی کا رسلا الال سلمان غیرت آورد

این ابو نصر فارسی
محمد انصاری است

صنایع چه بنده است
آن در صانع بنا کرد
از آن حدیثی برورد
و در آن با فخر و شرف
و اینجاست که در آن

در کمال

بر غده و سنگی ابو علی و کمد و کدورت اخلاق فائق انکار نمود
نصرت دولت و اجابت دعوت ملک نوح را که است و
خور کوج کرد و بر حرم و سول خدمت و شوق بیایین طلعت او
بما و را و انرا آمد و ملک نوح نهفت کرد و باحت کش نهاد
وصول او آن جایگاه بیکه گیر رسیدند و بلا فاقه مواست تمام
یافتند و پیش از ملاقات ناصر الدین از کلفت نزول و در
زمین خدمت حکم صفت شیخ و مراعات گیرین استنفا
و ملک نوح غذا را در این باب مقبول داشته لکن چون چشم
ناصر الدین بر طلعت مبارک ملک افتاد و روغت ملک و شکوه
پادشاهی زیام خستار از دست او است فرو داد و رکاب
نوح پوشید و نوح خد کام باستقبال پیش باز آمد و با عمار
تمام و اگر ارمی کامل او را در بر کشید و از اجتماع آن دو سید
ملاقات آن دو پادشاه روحی بدینا رسید و کل مشرت و اند
خاص و عام تکفید و مجسمی رفت که در تواریخ عمر عالم مشر آن
و مطوفیت و ملک نوح دست بصیلات و مبرات بر کشود
و با بواب تشریفات و انواع انزال و اقامات او را و است

اورا

از آن که جمع نزل بنم میسر شد که بعد از آن که نماند

اورا مراعات تمام فرمود و حق تعالی هم او را که لایق بزرگواری
 او بود بقضای رسانید و التماس کرد که چند روزی بهم اورد
 و مضرت و محنت آن دو کافر بفرست کفایت کند ^{و الله}
 باستعداد تمام و استثنای بیغ خدمت و طاعت را بجز خدمت
 و استطاعت التزام شد و چند روز مهلت خواست که باغزنی رود
 و باخشا پیش برود و استعداد اہبت قیام نماید و باستظهار تمام
 روی بجاہت حضور آورد و نوح اجازت فرمود و بخلعهای قاف
 و تشریفات ملوکانه و بخشهای بی اندازہ از اوصاف الطاف
 و انواع کرامات حق گذاری کرد و ہر یک بمقام معلوم خود رفت
 و در اصلاح کار و جمع سپاہ و ترتیب سلاح و تدبیر ساز
 اہبت سفر سی نمود و ابوعلی چون باین حال وقوف یافت
 سرگشته و متحیر گشت و خورشید در آید و در غنہ آن قیام
 بر برج کوف رسید و خیمہ پراگند ^{و الله} در تہ نظرتش پراہ صواب
 کم کرد و این مسئلہ در میان اخواب و اصحاب خویش دشواری
 افکند و از انفس ہر یک اقبالی میکرد و در طلب مخرج
 ازین حادثہ بہر مدخل فرو میرفت زبڈہ استصواب و خلاصہ

در این وقت
 در میان
 در میان

کلمہ بہان بود کہ باخشا را کہ راہ مواخاہ و موالات
 پیش باید گرفت و مودت او را عروہ و وثقی و جنبہ ای
 باید ساخت و پیری از مخافت او در پیش مخافت تمام باید
 کشید تا اگر عرصہ خراسان از وجود ما تنگ آید بہر بیستین
 ستمین مستغنی باشیم و بحد و انشائان باین قرار و اقبال
 ختم شد ابوعلی باین سوال پیش گرفت و ابو جعفر و القری
 بدین معارف یقین فرمود و بدست او حلی ارتخت خراسان
 و مجلو باب ترکستان بفرزداد فرستاد و شیل آن از
 صاحب کافی ترتیب داد و دوران خطبت بوساطت و دولت
 توکل ساخت و ابو جعفر حکایت کرد کہ چون باین محفل
 کافی بردند و از زبان ابوعلی بر سر آن غدر خواستم در
 زبان من آمد کہ ما در محل این بیضاغت بزجاء بخت کاف
 الکلمات از ما نیم کہ خراب بخت بر او جواب داد کہ ملی از
 مدیہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خراب بخت بر بند سبیل
 ترک نہ از برای حاجت پس صاحب کافی در مہمہ خوا
 مودت و تاکید معاقدت میان جانین سعی بیغ نمود

سین

از جہنم زانی العزیز

خراب بخت و در جاہ
 کہند بخت را کہ در بخت
 در بخت بخت و در بخت
 در بخت بخت و در بخت
 در بخت بخت و در بخت

تا اسباب مخالفت و مخالفت مستحکم گشت و طریق یکسانیت
 و مراعاتات سلوک شد و آن دواد با اتحاد پوست و نامون
 محله که والی جرجانیه بود و ابو یوسف را که خوارزم در وقت
 نوح از بخارا و ایام محنت او بدو تقریباً کرده بودند و خدا
 پسندیده تقدیم داشته و اموال و خزائن مدد داده
 نوح بوقت استقامت کار خواست که بقضای حق
 قیام نماید تا بنام مأمون مقرر کرده آمد و ایور در اعتد
 خوارزم شایسته و هر یک مثالی فرستاد و موشح بوقوع
 و هر یک از ایشان معتمدی بر اقطاع خویش فرستادند
 ابو علی شایسته مأمون را مسلم داشت و خوارزم شایسته
 جواب باز داد گفت ایور در اعتد و برادرم محبوب و مکتوب
 و تابعی از دیوان معتبر بکند و ایور و مسلم نشود و ایور
 تا کسان خوارزم شایسته را به اشتقاق پروان کردند و خوارزم
 شاه این کینه در دل گرفت تا فرصت یافت و آن مقام
 بستد و شرح آن در موضع خویش ایراد کرده اند و خدا
 تعالی و در آثای این حال روایات مصلحتین

ح

حب میعاد می که رفته بود بر سیده باحسی بسیار و لشکری خوار
 و رفتی تمام و آتی بنظام و در مقدمه لشکر او قرب دویت
 فیل که از ولایت هند غنیمت یافته بود آراسته بر کشتوان می
 و نال و اسلحه پیمثال و در عقب آن بجزئی موج و افواج
 افواج ملک نوح از بخارا سپهر و ن آمد و بجز جان رسید و ابو
 الحارث و یعقوبی و شاز و دیگر امرای مصاب و پوستند و ناصر
 سبکیکن همچنین تریبوست و لشکری جمع شدند چون مور و مرغ
 چون ریک بیابان بی پایان و ابو علی و فانی از نیش و کوب
 کردند و بهر دو فرستند آن خط از غرض خضم بخارند و لشکر آن
 نواحی گرفتند ملک نوح و امیر سبکیکن در مقابل ایشان نمایا
 نفع برسیدند و ابو علی رسولی فرستاد و امیر سبکیکن گفت
 همواره اسباب موافقت میان تو و پدرم مستحکم بوده است
 الا باینکه فرایند آلباء و چون نوبت حکم خراسان بر من رسید
 بر مناجا پدرم و در توقیر جانب تو و اقامت مراسم خدمت
 بهج و قیده فرو گذاشتم و آن موافقت و مقدمات چنان
 کند که در اصلاح حال اطنای نائزده قنیه سی کنی و میان

شایسته و خوارزم
 گویند چنانکه در روایت
 فانی و نفعه و کفر
 نماند و درم را نصیر
 خوارزم را قتل و برادر
 نفع کریمه
 نفع و نایب میان
 سرور و هر دو نیت
 بودی از غرض
 داران و نایب
 امام صاحب
 جمع و ملک
 ل

ناصرالدین لقب داد و فرزند و وارث ملک او محمود در لقب
 سیف الدوله مشرف گردانید و قیادت جیوش و اربابرت خود
 که منصب ابوعلی بود بدو تفویض نمود و او با زینتی تمام
 لشکری را رسته و جیشی و افزود و کوه عظیم روی پشاور
 آورد و ابو الفتح بستی در وصف عالم و گوید که
يُسَبِّحُ لِلدَّوْلَةِ التَّقِيَّةِ مَوْلَى رَأْسِهَا مَبْدُوءُ النَّظَامِ
سَمِيَّ وَحَمِيَّ بَنِي سَامٍ وَحَامٍ فَلَيْسَ كَيْلُ سَامٍ وَحَامٍ
 ذکر او سیف الدوله ایراد کرده اند در سیاق تاریخ
 که حق تعالی او را بزرگوته مالی رساند و وقت سلطنت از را
 داشت و نام او در اطراف و عتفاف جهان سلطان
 بین الدوله و امین الملک شایع و مستفیض شد چون ابوعلی
 از آمدن او خبر گشت ز روی بجز جان آورد بر امید سعادت
 که میان او و محمد الدوله رفته بود و در مشابکت و معرفت
 در مصالح یکدیگر و ابوالفضل حاجب را بفارست بدو فرستاد
 و صورت واقعه آنها کرد و فضلی بصاحب کافی نوشت در
 در اظهار استظاری که بیکان او داشته بود و راعده ایام

که حاصل شد

و غلام

ساخته

و عمده روزگار شناخته و سوابق معرفت و مباحثات او و
 عظیم محمود که گفت **ان المعارف فی اهل النبی ذمهم** دوستان
 در وقت محنت بجای آیند و یاران از بهر ایام محنت اندوزند و
 حضی حمیه و دشمنی قوی ظاهر شد و خانه موروث و منصب
 قدیم از دست رفت چون تو صاحبی بجا خواهم یافت که با او
لَقَدْ الْمَصْدُورِ در میان بنم و چون تو کافی بجا طلبم که چاره محنت
 ما اند کرد و مهربانی از حضرت ال بویه حسین تر و جسته از عهد
 ستین تر و در روی زمین میر نخواهد شد و ذکر حمیت و حمایت ایام
 در اطراف و انکاف عالم روشن است چون اقباب و جبار
الازد سکنه التجوم می باید که در حضرت محمد الدوله در باب
 و اعتنائی بهم با انواع مضایح در باری و این غمخوار که
 و تقصیر بحسن کفایت خویش در کردن همت او نبندی صبا
 کافی این فرصت را غنیمی تمام شناخته و پیش محمد الدوله
 کبریات سخن را نهاده و گفت پس بسمو ر مرغی نیست که هر وقت
 در دام افتد و مختصره مانی نیست که در اکرام و اغزاز و القیا
 رود و چون او بدین دولت النجا کرد و از در این حضرت در

المصدور که شکایت از
 در دست و نام دل کند
 انفسه که نشانه است
 که مصدر از زبان خود
 بیرون آورد ۶۶

محل

ملوک عالم و اصحاب اطراف چشم بر آن دارند که قضای حق را
چگونه بآورد و در مجید محل و بخیل قدر او تا چه حد رسد
تقدیم افتد و از عین نام و سنگ او بر چه وجه نقشی رود و خرد
و نمود تا از ابواب المال جرجان اقامتی ترتیب کردند و دو
بار بر آوردیم شاهی از ارتقاغات آن نواحی تفصیلی معین و جو
دارند که در مصالح لشکر خرج افتد و ابوعلی و فایق آن زمین
آن جایگاه بودند تا روی بهار پدید شد و مرغزارها پدید
نوم حرکت لشکر پدید و بوقت حضور ناصرالدین سبکگزین
و سیف الدوله محمود و نیشابور در افواه افتاد که رای ایشان
در حق عید غدیر تغییر جوئیست و او را بدان قسم داد
که در خدمت ملک نوح در باره ایشان تفریغ نکند و
اجتناب بعضی از ولایات و اقطاعات ایشان سعی نماید ملک
نوح از برای ابقاء بر وزیر خویش و استعمار خوف و بکا
که بدین علت بدو وسعت حاکم کرد و بجانب طوس رفت و
سیف الدوله از این حالت و هفت شد بر عقب او رفت
و در استعطف جانب او و برائت ساحت خویش و تفریح

عفت
بکرمه

فیت در مولات و مطاوعت میبایست نمود و ملک نوح مقدم
و را نکرتم داشت و دولتمو کیهان سرمود و عارضه آن
بر و ال رسید و بعد از ترغیر از خوف آن نسبت از میان
پرون شد و تکرار رفت ملک نوح بعد از حصول رضا جانب
و حدوث صفاء ذات این بر اثر و زیر روانه شد تا بر
و از اینجا یافت بفرایغ دل و پروزی بخت بر بخت ملک خود
قرار گرفت و امیر ناصرالدین و سیف الدوله در نیشابور
عدل و رافت و انصاف و معدلت بکسر دهند و رسوم خود
و بدعتهای مذموم و قوانین جور باطل گردانیدند و کافه رعایا
زیر دستان را در کف امن و راحت بداشتند و قوا
علم و عتبات و مبانی جور و اجحاف که در ایام فتور و
آن سحر حادث شده بود در حکمی ملک خراسان نوح
گردانیدند و باطل آن مثال دادند تا آنی عاقه ظاهر
و ولایت مغرور گشت و کاروانهای تجار و ارباب انصاف
روی بکار آوردند و از آفت و محافت راه امن یافتند
و لغت و خبی تمام پدید آمد امیر ناصرالدین را غم خواست

اچو بر سر گذشت
و انقض کرد

و در انجا و تبار

که یک

که یک مدت براه رود و عهد مطالبه اسباب و ضیاع و اقطاع
 خویش تازه گرداند بر آفتاب روانه شد و امیر سیف الدین
 بقیه بود در منصب باریت و رعایت لکن سکن گشت و ابو علی
 و فائق بفرمان دولت بنویشتند و توقع کردند که از روی حل فرستند
 تا در وجه محافظت خویش خرج کنند و چنان نمودند که معارف
 جرجان که از بهر اقامت ایشان سکون داشته اند از قدر کفایت
 قاصر است ابو نصر حاجب جواب بنویشت که کوتاهی که صادر شد
 بود بر برای مختارالدوله عرض کردم در جواب فرمود که خزان
 ملوک بر مثال رود خانه های عظیم است که غلبه موج و غزوات
 آن چشمه را پر می کند و مردم را شکست می آید و از کارهای
 جیم و لب ری عظیم انکارند و از غنیمت آن غافل باشند
 و نه آینه که بر جویهای بسیار صرف میشود و اجتنابی
 آن مستغرق ارباب حاجب و اصحاب ضرورات و اگر
 منحت ولایتی است اصناف آن مؤن سپاه و وجوه
 و انواع محافظت در مقابل آن بستانده است و اگر اموال
 مؤنت و اخراجات لکن خزان دست دادی آن اعمال

و در آن وقت

و در آن وقت

و در آن وقت

و در آن وقت

با تدبیر دیوان خویش گرفتاری و بادیکه ممالک نامضاف گشته
 حالی بد آنچه گشت بود و دست رسید خدمت کردیم و اگر
 زیادت توفیق است که لغزری دارد عذر ما در آن باب
 ظاهر باشد ابو علی و فائق ازین جواب گرفته و منتهی
 شدند و معارف اتباع را حاضر آوردند و در دستکشاف
 از صلاح وقت و ترفیع کار خویش مشاورت کردند هر
 نوعی رای زد بعضی گفتند جرجان را تصرف باید گرفت
 و شعار دعوت نوح درین ولایت اظهار کردن و سکر
 با نقاب او مطرز و منور گردانیدن و بدین خدمت
 او تقرب جتن و در اظهار طاعت و عبودیت رسول فرستادن
 و نامه نوشتن و نصرت و معاونت او مستظهر شدن که آن
 ملوک آل ساسانی در آن روزی این ممالک بودند
 و بر آن مال بی اندازه بدل کرده و لشکر فرستاده و بر
 اسید استخلص آن جاها فدا کرده و سر ما بر باد دادند
 و بدین مراد و آرزو ما رسیده ما را عفو اصفوا حاصل
 ولی تحمل کلفتی و مقاساة مشقتی بدست آمد نقد رسید

و در آن وقت

و در آن وقت

نشست و خود را بهار و بدر بزمین فرو بست و کفایت بخارا و استرعا
 لیک نوح و طلب محال پیش گرفت تا سیلاب محنت بسر آمد و
 و ام با گرفتار شد و با میر ناصر الدین چنان نامه فرستاد و در غایت
 گوشت و در اطهار داشت ساحت خویش از ذلت این حرکت و
 اقدام بران مجامعت اطلب تمام کرد و حواله آن جریره
 بنایق و دیگر امیران کرد و گفت اگر زیام حنیف است
 من بودی و دیگران در اغواء و اغیابی قوم سی نمودند
 هرگز مفارقت جرجان حنیف نکردی و پس از این خط
 خراسان نکردیدی و برخلاف ناصر الدین دم نزدی و یک قدم
 فراتر شدی و از ان معرض تفادگی نمود و زینارخواست
 و در التماس عفو و انماض و تجا و زبانشباعی هر چه تمامتر
 تقصیر کرد و بدان معاذیر مذهب و اقاویل نامجوب آثار
 منصف دل و خور طبیعت او ظاهر شد و طبع و صفات و ظواهر
 تا آزاد و استماع او با استحکام پوست امیر ناصر الدین
 با طرف نوشتن فرستاد و لکرا با خواند و جمعی که دستور
 یافته بودند و بر اقطاعات رفته بر بیل استجبال باخون

این اقامه و کلام
 اطلب

گرفت

گرفت و ابو نصرانی زید را بستد عای خلف بن احمد بن
 فرستاد و ابو نصرانی را از جرجان بخاند و ملک کو
 کس دو اند تا کار را استعد باشد و غریت حرکت با مضی
 رساند از جواب مدد ابرسید و لکرا با جمع شد که از خدمت خدا
 ریات ایشان در فضای هوا مرغ را محال پرواز نماید و در
 مد اخل و ساریب زمین و حوش و سیاه را و جوه مضارب
 و قمارب متغیر شد شجر بیج بفضله الا که کما جده
 و اعلام سلمی و الهضاب لنواد و بعد از واقعه قتل
 فائز بطوس رفت و صفات و مباحثات امیر ناصر الدین
 آغاز نهاد و سیل محنت و مضامنت جاب او فرامود و
 در متابعت او فراد و ناصر الدین جوابی فرستاد و اتفاق بود
 و غورا و نوشت و هم بران کمال صاعی چند فرامود
 و یغنی علی و اشع علی و کل یصلحیه یخرو و
 و امیر موسی همچنان با ابو علی راه مجامعت پیش گرفت و با
 اتفاق و اتفاق با ستاد و پهلوار مرافقت او تنی میکرد
 و در صحبت و موافقت او مترود می شد ابو علی ابو القاسم

میر

الکرم جمع الکندر

فقیه را

فقیه را که از خواص او بود ایشان فرستاد و ایشان را از عو
 فاجا گفت و تقریر کلمه تحت ذکر کرد و گفت این ساعت باقی
 و شوکت حنیم و اضطراب وقت و تلویش حال خبر طاعت
 و مضافرت و معاشرت و معاقدت چاره نیست و علی
 سلسله جمعیت نباشد کست تا بوجهی از وجهی محسب
 از این حادثه بدست آید ابوالقاسم فقیه برفت و این فقرت و
 وحشت برداشت و جانب ایشان را بدست آورد و با هر یک
 عمدی و ششانی از سر گرفت و با ابوعلی بنوشت که هر چه زود
 رخصت باید کرد و بدیشان پوست ابوعلی برصوب طوس
 رخصت کرد و فایق و امیرک بد و پوستند و بصر صفا و
 معهود رفتند و نزدیک اندر رخ صحرائی فیج اختیار کردند
 و آنجا مقام ساختند و ابوالقاسم بن سبجور از ابوعلی
 باز ایستاد و ببنیان پورشت لبب و خشی که میان ایشان
 حادث شده بود از آنجه که ابوعلی و لایت میرا را از او
 شد و بعلام خویش المینگو داد ابوعلی از جنای برادر و عا
 او از نصرت و معاونت و چنان وقتی دل شکسته شد

قره بختی در عا

اندرا بنمردان در عا
از جانی که در جانی
طریقت

امارت

امارت خندان وادار شناخت و امیر ناصرالدین با کثرت
 سواد و غلبه آن حین و حرکت کرد و بطوس آمد و عطای
 از زحمت کنگر و تنزل شد شعر اداخن سیرا بن مشرق
 تحت لطفان التراب و نامنه و جوانان با سپین احد
 فریقین آن روز تاش و رنای جرت و باز رفت بودند و جانش
 میکردند و شب به یک مقام خود میرفتند و ابوعلی باز در شوم
 مشاورت کرد و چاره کار رسید و امیرک طوسی که بخصانت را
 موسوم بودند و تجارب روزگار یافته گفتند صواب آن است
 که پناه بکوه دیم و بخصانت جوانب و خصیصا طرف و لوا
 ان مستطیر شویم و بجای طوس را برایشان افغانیم تا بشما
 بر حوالی لشکر سپنون میرند و مواشی و اسبان ایشان میرا
 و رجال و افعال ایشان غارت می کنند و نه تهای در
 دران بگذرانیم تا بخواهند و پوشی از ایشان شتر قی شوند
 پس از بصیرتی تمام و غزمتی نافه مصاف بدیم کار
 با تمام رسانیم اذ ناب و اتباع قوم از این سخن بهر باز
 و گفتند این صورت نشان ضعف حال و نقصان قوت

چون آقا خطبه بگفت
مردان

بر کسی نرسید و بر کسی
کرده خطبه از نه
در چینه

و قرت

و قدرت تابا شد و ما بدین عجز تن درندیم و بدین مدت
 همه استان تویم **لَبَّيْكَ يَا كَرِيمُ عَلَى الْغِيَا حَرَمُ** و چون
 دست به تیغ صبح از نیام افق برآیم و آن
 لشکر و گردان هر دو کشور دست به تیغ هم آوردند چون در
 سوخت کار داشتند و شعله حرب با حمت آمد رسید از پشت
 میره ابوعلی گردنی برخواست ایر سیف الدوله محمود با
 خلقی بسیار و عدد بسیار از آن طرف درآمد و ابوعلی در میان
 هر دو لشکر خیره و تیره رای میبند و چاره آن دانست که
 هر دو جناح خویش را فراقب گیرد و با تقاق بر قلب اضداد
 بزنند تا هر دو فرج یابند که از آن مضیق جان پرون برند و صراحت
 بخرمی مبین و قدمی ثابت آن جمله را در کرد و سیف الدوله
 در رسید و لشکر ابوعلی را در میان گرفتند و جویهای خون در
 صحرائی بچشم برآیند و میدان جنگی بحر طوم سواران را در سیر بود
 و در زیر پایت میکردند تا خلقی نامحدود و جسمی نامعدود در آن
 دران معرکه فدا کردند و ابوعلی بن بفر کاجاب و یکمین فرغانه
 و ارسلان بیک و ابوعلی بن نوش تکیان اما سار بن سجان

بسیار از این روزها
 میان روز جمعه است

در کتبی

و لشکرستان بن ابی جعفر الدلیلی با طائفه و کمر از معارف لشکر
 ابوعلی در جبال اسیر گرفتار شدند و باقی در حمایت ظلمت قیام
 و خیمات عظیم فوست انزام از مضیق آن مقام بدراقا و
 و سیف الدوله بر عقب ایشان میرفت و بخت قاطع شمشیر
 و انتصار از ایشان می شد و شهادت و جوش و طغیان می کرد
 میکرد و شعر فو کو اخف فطقتنا سیرا تمکیم المهندة الذ
 آن روز سیف الدوله محمود در جبال را مار مردانکی بقتل
 ابواب و لاوری دست بروی نمود که ذکر آن بر صحنه یام
 و جریده اغوام باقی ماند و اگر رسم و اسفند یا راجالت را
 شاپت کردند با داب سیف و سنان او اقداسا صفت
 و بر آثار دست و بنان او آفرین کردند و از قوت و جفا
 او و استان زدندی و ابوعلی و فائق از آن بهریت نقلیه
 کلمات رفت و این قلعه ایست با عینان آسمان هم عیان و از
 حوادث زمان در امان مرغ بر آسمانه قصرش مکت پرور
 نیابد و هم در آستانه رختش زسد
مَصْنَعٌ إِلَى الْحَوَاغِلَاءِ وَ حَافَهُ زَهْرُ الْكَوَاكِبِ خِلْنَاهَا خَلَا
زَهْرُهُ

و شایسته تمام مضیق
 و خیمات دست انداز
 از مضیق بود
 قطعه که در معرکه
 و طغیان می کرد
 و در آن زمان که
 که در کتبی بود
 و در آن روز
 قطعه که در معرکه

بسیار از این روزها
 میان روز جمعه است
 که بر شمشیر و تیغ
 که آن کلمات است که
 میان کتبی در سیر
 کان

باز هم که در این کتاب است

كَانَ اَبْرَاجُهُ مِنْ كُلِّ نَاحِيَةٍ اَبْرَاجُهَا وَالِدُجِي وَحَفَّ عَظْمَا
و اميرک طوسی ایشان را چند روز معانی کرد تا کيفيت حال شکر
و حیات و وفات و دلاک و نجات هر یک بدیشان رسید و خبر
که از آن مملکه خلاصی یافته بودند بدیشان پوسته بودند و ابوعلی
چند نوبت که بوقت واقعه نیشابور که رفت با اميرک طوسی سپرد
ابوعلی بن بفرما حاجب و دیگر اسیران که در حبس ناصرالدین بودند
با اميرک طوسی بنویشتند که ناصرالدین را خدمت خویش حاضر
کرد و نوازش فرمود و امید خلاص داد که بکنان را مطلق کرده
برقرار که چندان که در دست است بخدمت وی فرستی و
التماس کردند که این مطلوب را بایجاب مقرون دارد و بدین
وسيلة بخلص بدیشان توکل سازد و ابوعلی در تقدیم این
و اسعاف این طلب نیز سبالت کرد و او فایق از راه ابوورد
کرد و از شکای آن کوستان بخدمت صحرانجیل حبتد و
آن فیلان را بنابر الدین فرستاد و بدین خدمت بدو نظر
کرد و چنان فرامود که در آن خدمت مستقیم است و بر آن
قریب متفرق و پیش ناصرالدین بموقع قبول افتاد و مکان و

بدان سبب منور گشت و ابوعلی بنی در ذکر آن وقت که
اَلَمْ تَرَ مَا نَا هُ اَبُو عَلِيٍّ وَكَشَفَ رَاةَ ذَا لِبِ وَكَيْسٍ
عَصَى السُّلْطَانِ فَاَبْدَرَتْ لَهٗ رِجَالُ بِلَاعُونَ اَبَا قَبِيْسٍ
و صهر طوس معقله فاختی عکبه طوس اشام من طوس
و چون ابوعلی و فایق با پور در سینه فایق بر راه شمس کو
کرد و بی اشتراک و استقام ابوعلی و ابوعلی کن فرستاد
و گفت اگر تو از صحبت ما ملول گشته من هیچ حال مفارقت تو
نخواهم کرد و در حال سراء و ضراء و شدت و رخا طریق
مواظقت و مراقبت تو خواهیم سپرد و چنان غایت هر حرکت
که رفت با اتفاق جانین و تراضی یکدیگر بود و اگر تواند پیش کرد
با تدبیری مصلحتی دید من تابع رای و مستابع غزم تو خواهیم
و از آنوار شد و هدایت تو اقباس خواهیم نمود و اینک
بر عقیب تو روانه شدم فایق توقف کرد تا ابوعلی بدو رسید
و بخرس رقند و از آنجا روی بر و آوردند چون ناصرالدین
از ایشان خبر یافت سیف الدوله را بنیشابور بگذاشت
و بکفایت کار و خیم داده ایشان متکفل شد و بر بی ایشان

و چون ابوعلی و فایق با پور در سینه فایق بر راه شمس کو کرد و بی اشتراک و استقام ابوعلی و ابوعلی کن فرستاد و گفت اگر تو از صحبت ما ملول گشته من هیچ حال مفارقت تو نخواهم کرد و در حال سراء و ضراء و شدت و رخا طریق مواظقت و مراقبت تو خواهیم سپرد و چنان غایت هر حرکت که رفت با اتفاق جانین و تراضی یکدیگر بود و اگر تواند پیش کرد با تدبیری مصلحتی دید من تابع رای و مستابع غزم تو خواهیم و از آنوار شد و هدایت تو اقباس خواهیم نمود و اینک بر عقیب تو روانه شدم فایق توقف کرد تا ابوعلی بدو رسید و بخرس رقند و از آنجا روی بر و آوردند چون ناصرالدین از ایشان خبر یافت سیف الدوله را بنیشابور بگذاشت و بکفایت کار و خیم داده ایشان متکفل شد و بر بی ایشان

برقت و ایشان راه بیابان آمل شط بر گرفتند بروقوق و
 آنکه ناصرالدین با کثرت خشم و غلبه لشکر بودی غیر ذی زرع تنوا
 گذشت و بجای که آب و علف نامکن است اختیار در آن صورت
 نه بند چون بآل شط رسیدند اعتذار و تصریح حضرت ملک
 نوح از سر گرفتند و ابوعلی آلودگی کثیر را بدین سفارت نمود
 کرد و فائز عبد الرحمن فقیه را همسر دو بر فرستاد و در استقبالی
 و استرواء ملک نوح جد و جد بجای آوردند و گفتند هیچ لطیف
 از خالص پادشاهان در مقابلت و رافت و رحمت و کرم و
 قبول محضت نیاید و ملک را در این باب با نوالطف با
 تعالی اقتداء باید نمود که با کمال قدرت و عزت و جلالت
 کبریا و عظمت بر جبرایر و جراثیم بندگان عاصی بر دوشتر
 فرو میگردارد و در عقوبت و مواخذت ایشان اجمال و
 تا ایشان رشت خویش بپزند و بر قبایح و فضایل اعمال خود
 واقف شوند و چون از در توبه و انابه در آیند و بخدمت
 و اعتذار بپسند توبه ایشان قبول کنند و گفته و کرده ایشان
 بنظر عفو و مغفرت ملاحظه فرماید و مشور من عمل منکم سوء

آن سواد

بمخاطبه تم تاب من بعد و اصلح فانه غفور رحیم موش
 بتوقع عطف الله عما سلف بت ایشان و ده و پوینده
 بت که ابوعلی و فائز دو بنده حضرتند و اگر چه ستم
 دارند و در کفران نعمت قدم گذاشته و خاطر منور ملک را از
 جای خویش بدینده و مارت سخط و غضب ملک چشیده و
 تجربه امت گزیده و سزا و جزای خویش یافته و قدس
 رضای ملک نوح بشناخته و بندگان خدمت کاران مورد
 بر مثال کبوتران سرای باشند که اگر چه در قفای هوا پرواز
 و گرد جهان بر آیند عاقبت میبکند و در گرانید و سر بالین جو
 و ایک بآل بر آلت رحمت و رافت ملک نشسته اند و مرغ
 و کفن بر نهاده و میگویند اگر چنانکه ما بسیار است کرم ملک
 پیشتر است و اگر چه مجال عزیزانک است عرصه محبت و شرف
 فراخ است از آنجا که محمد کرم و غفر پاک او مت امید
 که کرامت لا تقرب علیکم الیوم از رانی دارد و این
 بهفتاد و هشتاد و برخیزد و با سر عافیت و رحمت آید
 بندگان سرکشند با سر رشته خدمت آید و تقصیری که

بند

بخت پسندیده اند از کجاست چون این رسالت اسرار
 کرده سفیر فایق را بگرفتند و در محفل خود باز داشتند و بر
 ابوعلی را بنواختند و بر وی چسب کردند و فرمودند حالی
 بجز جانیته رود و اینجا بجا میقیم باشد تا ترتیب نان پاره و اندیشه
 شریف و اصناف رسائیده شود و نوشته بامون بن
 محمد که والی جرجانیته بود بنویشتند که مقدم اورا کردم دار دو با
 موجب و حوائج او قیام نماید آنچه مقتضای رای باشد و بر
 او تقدیم افتد فایق از القای کفر و معذرت او و خطابی که تا
 او رفت و خشم شد و دل بر آن نهاد که از محفل بکند و دوستان
 خان التجاساز و دراعده خدمت چشم او متخیر شود و ابوعلی را
 گفت مفسود از رسالت تو بجز جرجانیته و النفاقی که بجای تو
 کرده اند تفرق ذات الین است و آن که نسل اتحاد و موافقت
 ما از هم فروکش نیستند و اگر بنظر بصیرت و خطی کنی و از جانیته
 که ما درین ملک کرده ایم و جانیته که بر ما دی ایام بختیم
 با داری پوشیده نماید که طمع صلاح و توقع عفو و اعراض
 این سر و کوفتن باشد و خود را بقوه محال در دایم بلاندا

بخت پسندیده اند از کجاست چون این رسالت اسرار کرده سفیر فایق را بگرفتند و در محفل خود باز داشتند و بر ابوعلی را بنواختند و بر وی چسب کردند و فرمودند حالی بجز جانیته رود و اینجا بجا میقیم باشد تا ترتیب نان پاره و اندیشه شریف و اصناف رسائیده شود و نوشته بامون بن محمد که والی جرجانیته بود بنویشتند که مقدم اورا کردم دار دو با موجب و حوائج او قیام نماید آنچه مقتضای رای باشد و بر او تقدیم افتد فایق از القای کفر و معذرت او و خطابی که تا او رفت و خشم شد و دل بر آن نهاد که از محفل بکند و دوستان خان التجاساز و دراعده خدمت چشم او متخیر شود و ابوعلی را گفت مفسود از رسالت تو بجز جرجانیته و النفاقی که بجای تو کرده اند تفرق ذات الین است و آن که نسل اتحاد و موافقت ما از هم فروکش نیستند و اگر بنظر بصیرت و خطی کنی و از جانیته که ما درین ملک کرده ایم و جانیته که بر ما دی ایام بختیم با داری پوشیده نماید که طمع صلاح و توقع عفو و اعراض این سر و کوفتن باشد و خود را بقوه محال در دایم بلاندا

موب

صواب آن دانم که صحت من فرو گذاری و خود را در معرض
 بیاداری و از جاوه تشبیه و تخطی از اسیر نشوی و بیدار
 و خن معبر و رو بجا جات و ممانده و دشمن القات کنی لا
 یغفرک ما ذی من و جوره ان تحت الضلوع داء
 نقد بر باری چشم بصیرت بوعلی باز بست و گوش و پوشت
 او از استماع آن نوا محظوظ و القاطب ان نضای کر ساخت
 مساعدت فایق فرو گذاشت و راه بمعادت پیش گرفت
 و کاتب احیث عن حقیه بظلمه خوشتن را بدست خود
 در ورطه ملک افکند و بیای خود بام محنت رفت
 فلبس لامر شاء الله دافع و لیس لامر خط الله دافع
 نظم جوته شود و در روزگار همه آن گشت گشاید
 و در میان شترل از یکدیگر مفارقت کردند فایق از جرجان بکشت
 و با تمام ایمل خان تشک ساخت و از بخارا بکتورون خان
 بر پی او نفرستادند و بجد و کف بهم رسیدند و بی محنت
 و مشاوت از یکدیگر رفتی کردند و فایق پیش ایمل رفت و قبول
 تمام یافت و بیکان سمور و محل بر موق محظوظ و او را

ممنون منعم از کثرت

بخت پسندیده اند از کجاست چون این رسالت اسرار کرده سفیر فایق را بگرفتند و در محفل خود باز داشتند و بر ابوعلی را بنواختند و بر وی چسب کردند و فرمودند حالی بجز جانیته رود و اینجا بجا میقیم باشد تا ترتیب نان پاره و اندیشه شریف و اصناف رسائیده شود و نوشته بامون بن محمد که والی جرجانیته بود بنویشتند که مقدم اورا کردم دار دو با موجب و حوائج او قیام نماید آنچه مقتضای رای باشد و بر او تقدیم افتد فایق از القای کفر و معذرت او و خطابی که تا او رفت و خشم شد و دل بر آن نهاد که از محفل بکند و دوستان خان التجاساز و دراعده خدمت چشم او متخیر شود و ابوعلی را گفت مفسود از رسالت تو بجز جرجانیته و النفاقی که بجای تو کرده اند تفرق ذات الین است و آن که نسل اتحاد و موافقت ما از هم فروکش نیستند و اگر بنظر بصیرت و خطی کنی و از جانیته که ما درین ملک کرده ایم و جانیته که بر ما دی ایام بختیم با داری پوشیده نماید که طمع صلاح و توقع عفو و اعراض این سر و کوفتن باشد و خود را بقوه محال در دایم بلاندا

بخت پسندیده اند از کجاست چون این رسالت اسرار کرده سفیر فایق را بگرفتند و در محفل خود باز داشتند و بر ابوعلی را بنواختند و بر وی چسب کردند و فرمودند حالی بجز جانیته رود و اینجا بجا میقیم باشد تا ترتیب نان پاره و اندیشه شریف و اصناف رسائیده شود و نوشته بامون بن محمد که والی جرجانیته بود بنویشتند که مقدم اورا کردم دار دو با موجب و حوائج او قیام نماید آنچه مقتضای رای باشد و بر او تقدیم افتد فایق از القای کفر و معذرت او و خطابی که تا او رفت و خشم شد و دل بر آن نهاد که از محفل بکند و دوستان خان التجاساز و دراعده خدمت چشم او متخیر شود و ابوعلی را گفت مفسود از رسالت تو بجز جرجانیته و النفاقی که بجای تو کرده اند تفرق ذات الین است و آن که نسل اتحاد و موافقت ما از هم فروکش نیستند و اگر بنظر بصیرت و خطی کنی و از جانیته که ما درین ملک کرده ایم و جانیته که بر ما دی ایام بختیم با داری پوشیده نماید که طمع صلاح و توقع عفو و اعراض این سر و کوفتن باشد و خود را بقوه محال در دایم بلاندا

بناوع

با انواع اغاز و اسام اگر ام بنوخت و بنم کار و صلاح
 او سخن و تقبل شد و ابوعلی جاده صواب کم کرد از رفیق خوش
 و از مساعدت توفیق محروم ماند و قضا دیده بصرت او برد و
 تا از عقل باور و رسو و افعال غافل ماند و از غرق کوره عالم دور
 در غرق کوره غما و الم انداخت و این آیات لایق حال اوست
 إِذَا أَرَادَ اللَّهُ أَمْرًا مَرَّةً وَكَانَ ذَا دَائِي عَقِلَ وَكُنَّ
 وَحِيلَ يَمْلِكُهَا فِي كُلِّهَا يَأْتِي مَكْرُوهَ أَبَابِ الْقَدَرِ
 أَخْرَاهُ بِأَجْمَلٍ عَجَبٍ وَسَلَّمَ مِنْ عَقْلِهِ سَلَّ الشَّرِّ
 حَتَّى إِذَا أَتَقَدَّفَ فِي حِكْمَةٍ دَوَّالِيَهُ عَقْلَهُ لِيَعْتَبِرَ
 ابوعلی در راه پسر جانیه چون بر طره هزار رفت رسید ابوعلی
 خوارزم شاه زنی بد و فرستاد و از خلف از خدمت
 خواست و میعاد کرد که فردا بخدمت برسد و بشافه عذر
 بخوابد و بقضای حق خدمت قیام نماید و چون شب در
 دو هزار سوار و سپاه نفرستاد و در یکا من انجام بوقت
 ارتکام ظلام بر او شیخون گشتند و روی زمین از او خا
 نمایند و ابوعلی خوشنای حکایت کرد که بوقتی پیش خوارزم
 شاه

زنی که در این
 حکایت می آید
 و زود آن کرد
 مان زود
 حاضر شد

از خانی ابوعلی

کسای

بر سالتی رفته بودم پیش از وقتی که میان ایشان حادث شد
 ابو عبد الله و راثنای بعضی که ابوعلی پیغام می داد این قطع
 این المعترف و بچ کرد و گفت به و تبلیغ کن تا قدر حال و قدر
 خویش سازد قطعه إِذَا أَمَكْنَتْ فُرْصَةً فِي الْعَدُوِّ
 فَلَا تَبْدِي فِي بُغْيَاكَ الْإِيْجَا وَإِنْ كُنْتَ بِأَيِّهَا مُسْرِعًا
 أَنَا كَعَدُّكَ مِنْ بَابِهَا وَإِيَّاكَ مِنْ قَدَمِ بَعْدَهَا
 و تا مثل آخری و آخری ابوعلی این نصیحت از وی مقبول
 داشت و در آن مسله که واقع بود بران نصیحت پیش رفت
 و بوقت نزول بلا و حدوث محنت فراموش کرد و ندانست
 که دیواری که بدست خویش اساس آن واهی کرده باشد
 کینه نباید کرد و از آن ری که زخم خورده نجات او باشد خبر
 باید نمود و تقدیر آسمانی این آیات از خاطر او محو گردید و
 سماع و منزل صناع در خواب عقلت رفت و ابواب غم
 و تحفظ فرو گذاشت تا چون ستره غریب شد در شب
 رفت کشیدند از فرزندهای و کوس زلزله در حاشی منزل
 ابوعلی افتاد و پسر این قصری که خوابگاه او بود فرا گرفتند

بنویسند و در این
 جواب انداخته اند
 حاضر در این

و او

و او با خند و شاق بر آفتابان قوم بایستاد و از یکی از آن حایبه
 پرسید که موجب این غلبه و حامل بر این غلبه چیست گفت خوار
 شاه بگرفت تو مثال داده است اگر بروقت از همان ^{لطف} ^{لطف}
 اجابت کنی لایق تر باشد و در اطفا فی غضبی که در اندرون و اندرون
 و نسکین غصه که در کام او کشیده امید ضامن وجه نجات ترا
 و اگر نه ترا و اتباع ترا و گشت قهر کریم و بنگال و اذلال شهن
 خوارزم شاه بریم ابوعلی از سر نظر از کلیم ان غار و در سر
 و آن حکم را منتفا و شد و سر و آمد و یکی که زعم و امیران قوم
 بود او را ردیف کرده و در وقت صبح روز شنبه غره ماه رمضان
 سنت عثمان و ثناء او را پیش خوارزم شاه بر و بفرمود
 او را در قصری از قصرها محبوس کردند و وجودش کمر و معار
 او را گرفت و بنگان را در سلسله کند و بند بر نهاد و بناد
 بشهر بفرستاد که هر کس از اتباع ابوعلی که اس جایگاه تو
 سازد با بخت خون او رخصت دادیم و فرمودیم که کی ازین
 گذارند و از این اعدار و انداز همه چون حروف بیتی از یکدیگر
 فرو گسشته و چون شرو و مثال در محارم سوار و بجال

نزدیکتر

شماره اول

شفرق شدند عجب و انیمگو با جمعی از آن میان بیرون شدند و کج
 رفت نامون بن محمد والی بحر حایه از این حال آگاه شد بش غیرت
 و در بناد او بنانه زد و تساق و اضطراب حیت بر او ستولی گشت
 جرات لشکر و انجام خدم خویش را جمع کرد و ایشان را با تو
 عظیم و طایفه که از بقایای خدم ابوعلی در رفته ساجت انیمگو
 منظم بودند پیش خوارزم شاه فرستاد و تا چون طوق بر من
 شهرکات که بنمن خوارزم شاه بود در آمدند و از سر جای تو
 کین بکشانند و بی تیغ اتمام فرا گرفتند و بعضی را بکشتند
 و دیگران را آواره کردند و بنند و خوارزم شاه را بدست آورد
 و قیدی که برای ابوعلی بود بر کعب او نهادند و در یک محله
 حالت مرد و شخص قبل شد امیر بگشت و امیر امیر شد
 ذلک علی السیر و ابوعلی را با کرام و احترام تمام بخرید
 بردند و خوارزم شاه را در لباس اذلال و کتوت بنگان
 بر مرکبی بستند و بحر حایه رسانیدند و نامون استقبال
 علی بیرون آمد و در احوال قدر و تحیل محسوس و تعظیم مکان
 و اقامت رسم تواضع و تقصی از عمدت حق وفادت او از پو

از کتب دربار و تاریخ
خوارزمشاه

میگرد و در ام نهادت و مذلت افتاد و توسل طبع او که
 که سرانجام حکم کردن می مجرب است عقال اعتقال گشت
 و نیک کبر او که با شیر فلک مبارزات میکرد و بر دست
 کمر و خدایت روزگار گرفتار آمد و عقاب را بیت اقبال او
 در اوج معالی با شیطانی منافقت میکرد و بنوعی ادا بر در حوض
 خاک گونار شد **يَحْمَدُ اللهَ مِنْ قَالٍ وَلَحْرُ الْبَطَالِ شَرُّ**
اِذَا الْمَرْءُ لَمْ يَنْجُ مَا اَمْكَنَهُ وَكَمْ بَاطِلٍ مِنْ اَخْرِ اَنْفِهِ
وَاَعْجَبُ بِالْعَجَبِ فَاَقْتَادَهُ وَفَاءٌ بِهِ النِّيَّةُ فَاَنْتَحَنَهُ
فَلَعَنَهُ قَفْدًا سَاءَ نَدْبِيرُهُ سَيُفْعَلُ يَوْمًا وَيَكْبَسُهُ
 و درین وقت ناصرالدین بمر و تقیم بود چون خبر افتاد ابوعلی بدو
 رسید بلیغ رفت و نوشته از ملک نوح بدو رسید که ملک خان
 بر خد و لایت آمده است و غم مغالبت مصمم کرده و اعمال
 ان اعمال را بمطالبت معاملات مؤاخذه نموده لایق شققت
 و خود و همایانی ان باشد که صناعتی که تقدیم داشته با تمام رسا
 وسیعی که در نظم حال و ملک با پیوسته بین اتهام مطهر ز کرد
 و یکبارگی از بهر دفع این چنان بخشیم معافی که این کبریه هم توبه

سوره شفاء در هر روز
 و در زمانه در هر روز
 سوره شفاء در هر روز

غنا و شقت خویش با گوشه نشینی ناصرالدین و جود خاص و داناتی
 خویش حاضر آورده تمجید و تبریک و صواب این واقعه
 کرده و درین باب جوابهای متفاوت دادند و اندیشهها
 مختلف کردند از جمله اعراض کرد و از استنثار استنثار
 گرایید و غرق غیرت و نابض شد و قوت حمت و عصبیت او
 در اینست از آمد و نخواست که کاری که در مشیت آن قدم
 باشد بدایه فترتی در توقف افتد و بیادای که در ترتیب مکی نشاء
 باشد بعبارت تفسیر متعین کرد و پیرا پیش خواند و با طرب
 و افتخار ملک خراسان و غزنین و زابلستان باشد عالی بکر
 استله روان کرده و هفت زمود و بدیعی که او را اینا زری خوانند
 میان کش و تلف فرود آمد تا شکر جرجان و خلیل و صفایان
 و دیگر اطراف بدو پیوسته و یف الدوله محمود از نشاء بود
 بر رسید با لشکر ار استه و جمعی ابنوه چون ایک خان از آراء
 و استعداد ایشان خبر یافت چند کس از مناج و معارف
 ناصرالدین فرستاد و رسالتی که سخی او بودند آدا کردند
 و گفته ایک خان بگوید میان ما اخوت دینی حاصل است

این مضمون
 راجع به مضمون
 است

ناولت

۲ نام و نام
 در جنت

از چنانکه آیات و ساعات مامور است بجا هر کس که
 و بنده اظهار دعوت حق و نصرت کلمه دین و قیل اهل شرک و
 عینا و قهر ضرب حق و دین و در وسط مملکت مرده
 و از لغات خراسان بر معارف و علمای و مآذ و شهادت
 صرف میکند نه اسلام را از او مدوی و نه در حفظ نفی از او
 معا و نفی لایق تر از این لایت را از او خالی کنیم و ابواب
 آن بر اعدای و انصار اسلام و غزوات و مرالطمان که در
 حشم و منتظم اند مصروف داریم و ما را باید که حشمت براندا
 و بنیاد حضوری نهادن و استماع خویش را در معرض خطیر
 آوردن که مصرت آن بابا باز کرده و بنایه و آن دیکری
 نماید از قضیت خرم و میناج رشد دور است و من خود
 مقتضای دین و طریق دیانت روان دارم که شکر که
 بدان مجاهدت کرده ام و در دیار کفر بدان راه حشمت
 و کتابت بخت در روی اهل اسلام کشم و وزیر و وبال امر
 اند و زرم کمر از سر ضروری دفع مصرتی که حضرت شریعت
 مقرون باشد لکن بخت الی یدک لئلا یقتلن ما انما یستط

یدای

یَدَیْ اِلَیْكَ لَا تَمْلِكُ لَنَا شَیْءٌ اَخَافُ لَهِیْهِ وَتَ الْعَالَمِیْنَ
 و مرالدین جواب داد که ملک نوح پادشاه بزرگوار است و
 او را بر کافه اسلام حقوق فراوان ثابت و ملک جهان
 امرای اطراف همه مسایع دولت و ربانیت نعمت خاندان قید
 و دودمان کریم اویند و چون موالی و خدم او را و نفی کرده
 و راه عینا پیش گرفته و بر من اعتماد کرده و من اعتقاد نمود و
 بخدمت و حفظ و حراست دولت و ممانعت از غرضه مملکت او
 زبان داده ام و مکرّم شده و اگر جان و مال و شکر م
 و نقشب از بهر حفظ حفظ مصالح و ضبط ممالک و اعانت اولیاء
 امانت اعداء او بر ما و خواهد آمد جانب او را فرو نگذارم و
 دشمنان دولت او در تسارم هم از روی شرم و هم از
 قوت دفع ضرر و عدوان و نفی و طغیان تو از ساحت ملک
 و حوزة ملک او دور است بهت من واجب است و نفس را
 مجید بزرگوار دارد قان بخت اخذ نما علی الاخری
 قان یلوا الی حق حق الی امر الله ملک خان چون
 جواب شنید مستعد کار شد و میرای تیاق با قطار ممالک و

حضرت
شکر

تبع

و منازل

و منازل اجای ترک و قبایل خشم خویش افرستاد و لشکری فرستاد
 کرد که کوه و نامون از وی بکوشد آمد و فتنای جهان را کشید
 و جمیع ایشان نیک شد شعر جیوش فصل الفی فی
 یزى الاکرم فها تجد اللحوافى و ناصر الدین ملک نوح
 مهران دو ایند و گفت بختیم باید نمود و بر سبیل تعجیل
 باید کرد تا بجواب خشم قیام نموده آید چه حضور ریاست ملک را
 فائده باشد کی آنکه اولیای دولت را بمشاهده جمال کریم حق
 دل و شایسته حرکت و حرص ممانعت زیادت کرد و دو قوم
 از وقت ملک و آیهت سلطنت و بیعت خبر تا یون ضعف
 حاصل شود ملک نوح با وزیر خویش عبد الله بن یزید مشورت کرد
 بسبب سستی که در مقدمه یاد کرده آمد لشکر و هر اسان بود
 نوح را گفت ناصر الدین را لشکری بی انداز جمع است و
 و سازی فراوان و زینتی کامل دارد و ترا خیم حوادث ویران
 نواب حضرت سلطنت سازی لایق کند آشته است
 غضا ضعیفی تمام باشد مجاورت کی که در آیهت و عدت و اشیاء
 بیشتر از ملک باشد طریق آن است که کاذب مالیک و امرا

یا بسم

نیکو

دست

خون بیخ تا در راه بود
 بستر دکان و صندلی رنگ

و معارف حضرت و عامه ختم بخدمت او پیوند و سروده است
 تا بکمان مطاوع و تابع رای او باشند و ملک بجزری
 فعل سازد و از حضور استخا خواهد و حکم او در بشارت است
 که رو و ثابت آن مهم مطلق کرد اند ملک نوح آن عثوه بخیر
 و برق و شوق و او محسوس و شد و بر این موجب نوشت
 بنام ناصر الدین بنوشت و لشکر را بخدمت او بفرستاد ناصر الدین
 و قوف اقا که سبب آن امتناع و تقاعد تقدیر و قول و
 تمیل این غیر است و مقصد و مقصود او درین باب آن بود که
 وی در استیحاء لشکر و اكمال اسباب و مقاساة سفر و
 عانات خطر ضایع ماند سیف الدوله محمود را به بیست هزار
 سوار ترمیم داد و بجای رافرسا و تا طوعا او کرگما ملک
 بروی کار آرد و او را جهنم را خویش باز کند آرد و ابو
 بن ابی زید را بوزارت نامزد کرده و صحبت این لشکر بخارافرد
 عبد الله بن یزید چون از این حال خبر یافت جهان بر او شک شد
 و ذوالقار بقراب سیف اکنین بر خواند و بمهر بی التجاس
 و ستواری نشست و ابو نصر بن ابی زید بخدمت رسید ملک نو

نقشه نزد تر
 در حالت بود و با

بسی که ناصر الدین
 رفته است در

بر حکم

بر حکم ناصرالدین مزیدی بخت وزارت بر او مقرر فرمود
 کفایت و کیاست خویش بنظام آن قیام نمود و روشی با
 وزارت آورد و امور ملک با ضبط گرفت و تدارک و تقاضی طلبها
 که بخواهد بیدار این عزیز حادث شده بود بر یک کور و جویجا
 آورد و شرای عصر را در هیچ اوصاف بسیار متبخی در
 کتاب مقرر است و ناصرالدین ملک نوح نامه نوشت و در
 حیات این عزیز و سیل او بجانب ابوعلی و نشاطت از حیات
 و نشاط ایشان و استظهار بجانب یکدیگر اینها کرد و دوست
 که او را برای وی فرستاد ملک این التماس را با جانی
 داشت و پیش از وصول سیف الدوله این عزیز را
 آورد و او را و امینکو حاجب ابوعلی را ناصرالدین فرستاد
 و او فرمود تا این عزیز را در قلعه خود بند برد و محبس انداخت
 که اگر در خواب خیال داشت آن موضع بدیدی زندگانی
 بر او متبخی گشتی و روز روشن بر چشم او تار یک شش
 و جهان بر او تنگ و مستوحش آمدی و در میان این
 ملک خان با قبایل و خول رگستان با عالی ما و اله

چون بر میگردد
 و در بنده است

السید

رسید و ناصرالدین رسولی فرستاد و نگه مصاحبت مشایخ
 و با و نیت از سر گرفت و او بکرم تقاضی و تقاضای نوح
 از کفایت این مهم بصلح تن در داد و میان ایشان معا
 رفت که سلطان مدی حایل و جدی مانع باشد میان مملکت
 و از جانبین بر این تشر از مزیدی و مخالفت شرعی و نقض عهد
 نکنند و سمرقند بکرم شفاعت ملک خان در عایت حقوق
 قدیم بر قاق مقرر دارند بر این موجب وثیقه شتلی بر خطوط
 و شهادت آئینه و مشایخ ما و راء النهر تحرقا و دوروی این
 بتافتند و هر یک بولایت خویش رفت و ناصرالدین بآن
 آمد و سیف الدوله پیش بوزیر ملک نوح از فتنه لشکر ترک و
 دل شغولی جانب ایشان امین شد و فارغ گشت و ابو نصر
 آبی زید بنظم کار وزارت مشغول شد و بکرم تقاضی و ولایت و
 تراجم ابواب المال و عجز و کمسار حال در آن معاملات تقریر
 و موافقات و امارت و جوه دست بر آورد و بصفت و حیات
 روزگار میکند اشت و خونی بخونی می شست چون بخواهد
 وزارت او بگذشت چند عظام از آن او دست بر آورد

نظر آن سلطان
 گویند که در جویجا
 این از برای آنست
 و سمرقند از سمرقند
 نفع است

چون بر میگردد
 و در بنده است
 و در بنده است
 و در بنده است
 و در بنده است
 و در بنده است
 و در بنده است
 و در بنده است
 و در بنده است
 و در بنده است

السید

واورا بکشد ملک نوح از این واقعه بایست کوفته و دل تنگ شد
 بسبب کراهیت ناصرالدین و شبی کرد که حدوث این و آن
 برضای و منوب گردانند و در آن صیبت آثار قبیح و فوج ظاهر
 کرد و از سرای امارت بیرون آمد و بروی نماز کرد و بجا بیان
 بدست آورد و بعد از آنکلی تمام ملک کرد و پیشی در مرتبه ابو
 سیکور **سحر** *فلوب الناس اليه سقاما*
و نشر الحمى والهة سقمه و ما فحخت بك الدنيا ولكن
تركت ينفك الدنيا بينه و دیگر شعر اور مرتبه ابو نصر شعر
 گفته اند و بعضی در اصل کتاب سطور است و برخی در دست مردم
 ذکر ابو القاسم بن سیمور برادر ابو علی و حالت او
 بعد از مفارقت از برادر ابو القاسم بعد از مفارقت
 در کوثر نشست تا رایت ناصرالدین نجاکت بر رسید و روی
 بخدمت او نهاد و بمناجعت رایت او استعاضد جنت ناصرالدین
 او را بکین تمام قبول کرد و بر اکر ام مقدم و ایجاب حق و داد
 او تو فرمود و بکلی ناصر فرستاد و در حق او سخن گفت و دلا
 هستان که قطع سیمور بیان بود از برادر بخاست ملک

التماس را با ساف قبول مقرون داشت و مشور و لایست
 هستان به و فرستاد و منصف با تشریفات و غلبه
 کرامتیه و خدمت او را بنظر قبول و موقع احاطه و منوب کرد
 و او بر ولایت رفت و بفرانغ حاضر و طائفیت دل قرار گرفت
 تا الوقت که ناصرالدین روی بدقیقه و طائفیت ایک خان آورد
 مثالی با سده غای اور و اند کرد و او را بموافقت جمع و مظاهر
 قوم و نصرت دعوت ملک و مغایرت دشمن دولت خواند
 و او از سر سو اظن و مخافت آفت عاقبت و هراس و خفت
 خاست و قرب عند حاد برادر مدبری نهاد و بعضی تنگ حبت
 و از اجابت آن دعوت تخلف نمود و چون میدانست که لغت
 حکم او و استماع از موافقت جماعت عاقبتی و ختمی ویم
 دارد و بعضیان مجاہرت کرد و بکلمه انکه غرضه خراسان خالی یافت
 بر نیشا بور رفت و ابو نصر بن محاسب محمود بد و پوست و نیرود
 بعیت و فساد و استیجات اموال و مصاوارات عمال و تحریک
 داد و تعدیب عباد بر آورد و چون این خبر ناصرالدین رسید
 بسیف الله که نوشت تا روی به نیشا بور نهد و برادر خویش

و در سرای امارت
 و در سرای امارت

استحضار
 مع احوال

بغرض حق را

بغزاجی را بعد از او فرستاد تا کار ایشان در باند و پیش از
 تقاضای شتر و اشتغال با نره ایشان بکفایت مهم ایشان تمام
 نمایند و بر آن قاج و اسال ایشان قاضی نکرد و خوشتر ایشان
 بهشت فرمود و بهر قبیله ایشان بیاید و ایشان بر سر خیمه و در
 ابوالقاسم از جنب این شتر و اسب این لشکر و خوف این دور
 سر فرستاد و در پشت کشید و راه گزیر پیش گرفت و بجه و در جرجان
 آمد و سیف الدوله و بغزاجی بعد از فراق از مهم ابوالقاسم
 و صاحبش نقلی خراسان از فساد ایشان بجزرت ناصرالدین
 و عند خدمت او تازه کردند و بوقت مقام ناصرالدین بلیغ از آنجا
 فخر الدوله رسولان رسیده بودند و مناصحت بکتابت آغاز
 کرده و تحف و مبارکبار و مجلوبات عراق و عرب حبه و در بود
 و مناصحت و مناصحت او رغبت نموده و امیر ناصرالدین در مقام
 آن کرامات بر اصناف آن اصناف اطفال تقدیم داشت
 و عهد الله کاتب را بدین سنارت پیش فخر الدوله فرستاد و در
 او خنجر بزرگ از تحف خراسان با سه سر فسیل تمام بیکل روان
 کرده و فخر الدوله بر طریق منبر آنها کردند که عهد الله کاتب و را

تقاضای شتر و اسب
 در باند و پیش از
 تقاضای شتر و اشتغال
 با نره ایشان بکفایت
 مهم ایشان تمام
 نمایند و بر آن قاج و
 اسال ایشان قاضی
 نکرد و خوشتر ایشان
 بهشت فرمود و بهر
 قبیله ایشان بیاید
 و ایشان بر سر خیمه
 و در ابوالقاسم از
 جنب این شتر و اسب
 این لشکر و خوف این
 دور سر فرستاد و در
 پشت کشید و راه
 گزیر پیش گرفت و
 بجه و در جرجان
 آمد و سیف الدوله
 و بغزاجی بعد از
 فراق از مهم
 ابوالقاسم و صاحبش
 نقلی خراسان از
 فساد ایشان بجزرت
 ناصرالدین و عند
 خدمت او تازه
 کردند و بوقت
 مقام ناصرالدین
 بلیغ از آنجا
 فخر الدوله رسولان
 رسیده بودند و
 مناصحت بکتابت
 آغاز کرده و تحف
 و مبارکبار و
 مجلوبات عراق و
 عرب حبه و در بود
 و مناصحت و
 مناصحت او رغبت
 نموده و امیر
 ناصرالدین در
 مقام آن کرامات
 بر اصناف آن
 اصناف اطفال
 تقدیم داشت و
 عهد الله کاتب
 را بدین سنارت
 پیش فخر الدوله
 فرستاد و در او
 خنجر بزرگ از
 تحف خراسان با
 سه سر فسیل
 تمام بیکل روان
 کرده و فخر الدوله
 بر طریق منبر
 آنها کردند که
 عهد الله کاتب
 و را

حضرت نجف احوال و تعرف سالک و بحث از مقام و
 مشغول است و بدین سبب بدکان شد و جوابی خوشتر
 بنوشت و گفت رسول زحمان نمیرد و توان سر برت مرسل باشد و
 رسولی که بدخا میفرمود و رسیده و اما رات اتفاق و علامت
 او ظاهر گشت و اگر چون مارا ملین ظاهر ظاهر بود و متغوی او بود
 قنول و قلب او و دو داند معقول و متغوی او بود
 سر برت او معلوم شد و این کلمات در صحن آن کتب ابراد کرده
 و آنکه تو از ادلیم آن شهر الملک لم یثقل فی سیرة الاصل
 نقل غلب و اسود شود و ناصرالدین از این کلمات متذکر
 و طراوت احوال بدبول رسیده و مکاتبه دیگر رسیده و
 استیاض مناصحت و استجداد احکام موافقت و نمودن
 نوع البواب اصناف رعایت و اقام کرامت و مبارزه
 میبرد و بخواهست و مناصحت این جانب رغبت میفرماید و ما
 جزو اسیم که نظام این الفت و قوام آن وصلت بر اضی و مساع
 ناصرالدین مقرون باشد و مشارع موالیات و موارد مناصات
 جانبین از بغیر زمان و مکر بر حد ثمان صافی گردد چه از جانب

بغزاجی را بعد از او
 فرستاد تا کار
 ایشان در باند و
 پیش از تقاضای
 شتر و اشتغال
 با نره ایشان
 بکفایت مهم
 ایشان تمام
 نمایند و بر آن
 قاج و اسال
 ایشان قاضی
 نکرد و خوشتر
 ایشان بهشت
 فرمود و بهر
 قبیله ایشان
 بیاید و ایشان
 بر سر خیمه و
 در ابوالقاسم
 از جنب این
 شتر و اسب این
 لشکر و خوف
 این دور سر
 فرستاد و در
 پشت کشید و
 راه گزیر پیش
 گرفت و بجه و
 در جرجان آمد
 و سیف الدوله
 و بغزاجی بعد
 از فراق از
 مهم ابوالقاسم
 و صاحبش
 نقلی خراسان
 از فساد ایشان
 بجزرت ناصر
 الدین و عند
 خدمت او تازه
 کردند و بوقت
 مقام ناصر
 الدین بلیغ از
 آنجا فخر
 الدوله رسولان
 رسیده بودند
 و مناصحت
 بکتابت آغاز
 کرده و تحف و
 مبارکبار و
 مجلوبات عراق
 و عرب حبه و
 در بود و
 مناصحت و
 مناصحت او
 رغبت نموده
 و امیر ناصر
 الدین در مقام
 آن کرامات
 بر اصناف آن
 اصناف اطفال
 تقدیم داشت
 و عهد الله
 کاتب را بدین
 سنارت پیش
 فخر الدوله
 فرستاد و در
 او خنجر بزرگ
 از تحف خراسان
 با سه سر
 فسیل تمام
 بیکل روان
 کرده و فخر
 الدوله بر
 طریق منبر
 آنها کردند
 که عهد الله
 کاتب و را

بغزاجی را بعد از او
 فرستاد تا کار
 ایشان در باند و
 پیش از تقاضای
 شتر و اشتغال
 با نره ایشان
 بکفایت مهم
 ایشان تمام
 نمایند و بر آن
 قاج و اسال
 ایشان قاضی
 نکرد و خوشتر
 ایشان بهشت
 فرمود و بهر
 قبیله ایشان
 بیاید و ایشان
 بر سر خیمه و
 در ابوالقاسم
 از جنب این
 شتر و اسب این
 لشکر و خوف
 این دور سر
 فرستاد و در
 پشت کشید و
 راه گزیر پیش
 گرفت و بجه و
 در جرجان آمد
 و سیف الدوله
 و بغزاجی بعد
 از فراق از
 مهم ابوالقاسم
 و صاحبش
 نقلی خراسان
 از فساد ایشان
 بجزرت ناصر
 الدین و عند
 خدمت او تازه
 کردند و بوقت
 مقام ناصر
 الدین بلیغ از
 آنجا فخر
 الدوله رسولان
 رسیده بودند
 و مناصحت
 بکتابت آغاز
 کرده و تحف و
 مبارکبار و
 مجلوبات عراق
 و عرب حبه و
 در بود و
 مناصحت و
 مناصحت او
 رغبت نموده
 و امیر ناصر
 الدین در مقام
 آن کرامات
 بر اصناف آن
 اصناف اطفال
 تقدیم داشت
 و عهد الله
 کاتب را بدین
 سنارت پیش
 فخر الدوله
 فرستاد و در
 او خنجر بزرگ
 از تحف خراسان
 با سه سر
 فسیل تمام
 بیکل روان
 کرده و فخر
 الدوله بر
 طریق منبر
 آنها کردند
 که عهد الله
 کاتب و را

هیچ چیز از مقدور و وسوسه در خط مصالح و نظم مناجاج حضرت محمد
 و از خصایف عقل و عزانت رای و نیت صافی و کرمیت کجانی
 ناصرالدین همین توقع داریم که غایت یکی داند و طریق مجانبت کیو
 بند و در خلوص و داد و نضوج اعقاد و طایم و مواش باشد
 تا امر آبر موافقت مستحضر گردد و او اصرار قرب و محبت است
 پیوند ناصرالدین این فصول بسیم رضا بشیند و آینه صفاد
 روی غنیمت او کشید و اعصاف آن تود و دلفظ از حد
 ضمیر پیش گرفت و حال ایشان در تاسیس مبنای غلت و متبد
 قواعد قرب از شواذب و معایب برآید و چون ابوالقاسم
 سیمور و زمان امان فخرالدوله که بحث و بولایت اول التاج
 و دندان از عهد و نیشابور برگرد او را سجده و امان و خوش
 و جرجان خواند از معاملات آن حدود و مواجب و اقامت لشکر
 او ترقیب داد و وفاتت کار و مال حال او در موضع خویش
 شرح داده شود انشاء الله تعالی و بعد از حادثه ابوالفضل
 زید ملک فرح مونس خادم را بحضرت ناصرالدین گزشت
 و در توفیق وزارت بجای از کفایت ملک که نظم امور برآی و منوط

و مربوط باشد مشورت کرد ناصرالدین آستین بر برای ملک
 نفوذی کرد و سجدت هر کس که رای او اختیار گشت از در
 نم شده آستین بر آید و انظر بر غشی افتاد و بخلتی که لایق سیاه
 و دافعی کفایت او بود از حضرت مشرف گشت و او در طاعت
 آن حال آثار خصایف و دلایل صراحت ظاهر کرد و اینست
 خوب نهاد و وفاتت عمر ملک نوح ماستر آن شغل بود و امیر
 ناصرالدین بسج رفت و امیر سیف الدوله بنیشابور شد و
 ابوالحسن بن ابی علی سیمور بنایت قاین مقیم بود چون خبر
 پدرش بر بطوس بدور رسید بری رفت و با اتمام فخرالدوله
 التاج ساحل و فخر الدوله درباره او ابواب اشتقاق در ملک
 تقدیم فرمود هر ماه پنجاه درم بر سپیل شاهراه ما بینان بنام اطلاق
 کرد و ایند و بمرکبات و تشریفات و اصناف انعام و تمام
 لطافت هر وقت مراعات میکرد هم از جبهه شرف ابوت او فهم
 انعام و مباحات بشویش و سیمور در خدمت او مدتی نشین
 شرفش عافیت و منزل رفاهیت روزگار گذرانست
 نخست طالع و شقاوت بحث او را از کف امن و مساحت را

در توفیق

بها در تمام

جراز میرانگ
که مستند است
عوام هر کس
کویند و بنی
قصای

می گفت که ما در محالیت نوازل اتمام و مقاسات عوارض امر
بر مثال که مستندیم که اول نوبت که اورا جزا بر بریدن ثوب
دوست و پای او محکم بنده و شکلی نامعلوم و عالی بر خلاف
الوف بسند و در اضطراب آید و خود را بقلقی هر چه تمامتر
زمین نیزند و از حیوة نا امید شود و دل بر مرکب شده جزا کار
خویش فارغ شود و او را مطلق گردانند طاعتی بدو راه یابد و روح
و برویجات در نشاط آید نوبت دوم که در دست جزا افتد
حالت او میان خوف و رجاء واقف شود و چون خلاص یافت
به استخالت ستانند کرد و نفرت او از آن صورت نقصان
نا سوم نوبت بیاد است سابق و اثنی و ایمن باشد چون قصاب او را
بگیر و محکم بنده و بیچگونه هر اس و خوف بدو راه نیابد و در
تضا عیف امن و حالت فراغ و سکون او دواج او پیش
قهر بریده شود و جان شیرین او بر باد آید و نیز در اتمام
استقام و نواب او صاب و شوائب اعلان بر سبب اقامت
و ابطال منور و سرور و بیایم و از دعوت مرکب تعاضل
نصایتم بسیاریم تا کنان قضا و در گردن افتد و دست اهل محکم

کرد

کرد و میان این پیش و عوارض و مقدار چهل روز پیش نبود و
جماعت از نذر آن حالت و اعجاز و اعجاب ان محالیت
تجب نمودند که تقدیر باری تعالی ضمیمه نماید و اینست سرار
غیب و زبان مبارک او ترجمه حوادث ایام ساحت تفضلی
مقدور و اجل موقت پیش از قرب نزول و وقت حلول لفظ
او افتد شد و در او اثر عمر و خاتم ایام بنیاد و سرانی فرموده بود
سهل آباؤ ما کرده و مالی بسیار در عمارت آن اتفاق دادند
چرب دست در تحسین و تزیین اساس و وضع قواعد
صفتهای بدیع و تانیهای غریب نموده بسبب حادثه کارشن
تاقام بماند و نذر زندان او از او اعراض کردند و بدان فال
بد زود تا خراب شد و سستی که در تیس عمارت آن روش بود
ضایع ماند و بعضی از افاضل عصر بر آن سرای گذر کردند و این
ایات بنظم آورده شعر علیک سلام الله من منزل قفر فقد هجرت
لی شوقاً فیهما و ما ندی عهدک مذ شجر جدید فیهما أحد
صوت النوی ثلی مغانیک فی شجره نقرین برونیای فانی و
روزگار گذار باد که چون سوسمار بچو خوار و چون روباه محال

و چون

و چون کرک منجاری و چون روزگار قیقل و چون سراب بجای من
 نظم جهان رباط خراب است بر کز که سبیل گمان میرک
 شد کل شود مهور و شیخ ابو الفرج بنی در مرتبه ناصر الدین
 اشعار گفته است شعر **فَلْتَدَا اَمَات نَاصِر الدِّین**
حَتَّاه دَبَّر بِالْکَرَامَةِ فَنَدَا عَثَّ جُمُوعُهُ بِاقْرَافِ
هَکْدَا هَکْدَا اَلْیَوْمَ در عجب وفات او خبر واقعه فخرالدوله
 علی بن بویه بر سید و بر دو در شعبان سنه سبع و ثمانین هجری
 سپری شدند و سبب وفات فخرالدوله بعد از بقیت در بیماری
 آن بود که قلعه بکرک را عمارت میکرد چون با تمام رسانید
 در میان شراب غرق رفت و بمعاشرت مشغول شد و کباب
 گوشت کا و از گوشت کاه می پخت و گوشت او کباب
 میکردند و او در تناول او اسراف کرد و چند سال عمر بعبث آن
 بیهوش مید و در حال اسعای او بر هم میخورد و المی سخت اغنا
 و در آن الم جان بسپرد و مال حال ایشان بعد از وقوع این
 مصائب و حدوث این رزایا آن بود که علی پسر مأمون
 بن محمد بجای پدر بگرفت و لشکر بر او پست کردند و حکم او در ولایت

این کبرک در ریه است که
 در راه کوه خواجه مذکور است
 و آن را در عمارت بکرک
 مثل دار شهر میگویند
 و چند سال عمر بعبث آن
 میان قلعه بکرک بود
 و در اسفند ماه
 مقبره است که از آن
 بکرک خوانند
 و آن را بکرک
 و آن کوه است
 و آن کوه

جرجانیه و خوارزم لغا یافت و حال آن ولایت بقرار نمود
 باز رفت و وراثت ملک رضی بن منصور بولی عمدا و ابو جرح
 منصور بن فوج رسید و حجت طبقات لشکر بر امارت و سلطنت
 او منتهی شد و او خراش موروث و ذخایر مدفون بر جماعت
 تفرقه کرد و تا کوه نمید و در نهایت و مطاوعت او با اتفاق نبوت
 وزیر ابوالمظفر بر غشی بر قاعده خویش در مذهب وزارت متبینه
 اما ناصر الدین در حال حیات پسر خویش اسمعیل را ولیعهد کرد و او
 اولاد و مخلفان بدو تقویض فرمود و چون وعده حق بر رسید
 اولیاء و حشم بتاقت او نبادرت نمودند و در رتبه عبودیت و
 طاعت او منقاد گشتند و وصایت امیر اعظمی در نهایت رسانید
 با مضار رسانیده و او خراش مخوم و دفاین معلوم پیش خوا
 و طمع آن ذخایر بتفریق رسانید و مجموع آن اطلاق دروخته
 از رزاق طبقات حشم اتفاق کرد و اما فخرالدوله جماعت و علم
 بعد از وفات او بر پسر وی محمد الدوله ابو طالب رستم جسیع
 و او را بر تخت ملک و سر بر امارت بنشاند و از دیوان خلافت
 او را محمد الدوله و کهنه الملقب داوند و تمته احوال میرک

امیر اوست

در موضع خویش شرح داده اند ان شاء الله تعالی ابو منصور
در شرح این حال و عجایب این سال و مصائب این وقت
انشا کرده است و عتی در کتاب خویش آورده است و چون
مملکت و سریر سلطنت بر واء اینق و لیا بهی روشن ابو احمر
منصور این فوج آراسته شد و او در مطلع عمر و قتل زمان شب
و طراوت جوانی و صبح معالی بود و افوار بجابت و اصلت و مبار
اصابت بر تبار شیر صفه روی او واضح و آثار بخت و قبالت در قضا
حرکات و سکنات اولایح و وزارت بر قاعده معهود بر ابو المنظر
بر غشی مقرر داشت و زمام امور و کفایت جمهور بفاقی تفویض کرد
و عبد الله بن غریب از حبس ناصر الدین خلاصی یافته بود
و با عالی ما و راه النهر رفته چون خبر وفات ملک ازخ بدور رسید
ابو منصور اسپجایی را در زعامت بیوش خراسان طامع کرد
و او را بر انداخت که با ملک خان در یناب استعانت کند و
خواهد و ملک خراسان از بهر اوستخلص گرداند و هر دو بتقریر
این حال و تمهید این قاعده پیش ایکل خان رفتند ابو منصور
با فوجی از حجاب و اصحاب خویش و پیش ملک خان شد ایشان

بقلت میمالی باز گرفت و لشکر و خشم بتریب و تقرب تمام شول
بودند که اسپجایی و این عزیز را بگرفت و هر یک را تحت بندی
محکم بر نهاد و بفاقی پیغام فرستاد و او را بجزرت خویش
چون پیش او رسید در اجلال او قیام تمام بجای آورد و با کرام
احترام استقبال کرد و سه هزار سوار در موکب آورد و آن کرد
و او را بر مقدمه بر صوب بخارا فرستاد چون ابو احمر
ازین حالت آگاه شد بخیر گشت و سخت فروماند و رای او از بیم
و تریب مصلحت وقت قاصر آمد و صواب آن شد که جمهور
ایستاع خویش را حاضر گرداند و از چون بگذشت و متفرکین خویش
بازگذاشت چون فایق بخارا رسید پیش سخت رفت و دین
بجوید و بجای حجاب بایتاد و جرع بسیار نمود و بر
معارفت امیر ابو احمر از سریر سلطنت و جای اسلاف منزل
اجداد او از بهر بهار کرد و مشایخ بخارا بر عقب او بفرستاد
نمود و او را با مستقر ملک خویش بخاند و به طاعت و تبعات او
تظا هر نمود و چون ابو احمر این احوال شنید واقف شد
و بر آن اعتماد کرد و مشایخی مثل بر ذکر مساعی و احما د

عبارت منبر خود
از ملک آجیامی و وزیر او
و هر یک را بکشتن
که این عزیز ابو منصور
محمد بن حسن اسپجایی
کرد و سوارهای یک
او بخارا را بفرستاد
ایک خان در یناب
و ایکل خان آمد تا
و این دو نفر همراه او بود
و در جیش او متفرکین
نزل کرد و ایکل خان
سفر کرد و اخیال ابو
با اندک از علایان
بقصد زیارت حضرت
ایکل خان رسید
ایشان زیاده بهر
داشت و سایر
در چشم و انجام شول
سخت ناگاه ایکل خان
فرمود و بفرستاد
و این عزیز و وزیر کردن
قد بر پای ایشان نهاد
ایک فایق بفرستاد
موقع الحاق

موقع خدمت و ارتضای جملة طاعت بفايق فرستاد و فائق
 آن مثال این کلمات بود **مَنْ جَلَّ الْخَالِصَةُ وَلَا لَكَ إِلَهٌ**
دِيْنًا مَاهِدَةً وَالتَّائِيَّةُ إِمَامًا بَعْدِي دَعْوَتُهُ تَعُودُ فِي
حَيْثُ وَفَّقَهُ هَذِهِ وَتَحْمُودُ لِقَرِّ حَيْثُ صَرْفَهُ نِلْكَ وَالْجَوْنُ
 از آن حالت ابرتاج نمود و بکتوزون که امیر حاجب بزرگ بود
 سالاری لشکر به نیاور فرستاد و او را **إِسْمَانُ الدَّوْلَةِ**
 واده و روی بخارا آورد و فائق به استقبال او رفت و بشیر
 خدمت و عبودیت قیام نموده در مکه با و با حضرت امارت
 آمد و تشرفته فروشت نظم آرام یافت و در هم
 وحش و طیر و آسوده گشت در کنف عدل انس و جان
 کردون فروکش و کند از میان تنخ اقام بر گرفت باز
 گوشه گمان از غصه خون گرفت چو می ظم را بگر و زخنده باز
 چو کل عدل را دامن و بیان فائق و بکتوزون **شَاطِحِي** قدیم
 بود و معانی طلق قوی **سَمِعْتُ** امیر ابو جحارث در ازاله و از آن
 آن سعی نمود و ذات البین ایشان **مَجْمُوعًا** گردانید تا کلمه **سَمِعْتُ**
 در خدمت حضرت متفق باشد و قدم ایشان در دیورات و

شَاطِحِي
 هفت

را بپای و راسخ و فائق از سر که شده در گذشت و عهد
 و موافقت استظهار داد و سپاه سالاری بکتوزون متفرق
 شد و محلات خراسان از هر دیوان سلطنت حاصل میگردد
 و بکلیات اموال استقلال می نمود و حکم خراسان بل شاز
 و معارضین با خویشین گرفت تا دیوفقه در سترو باغ او نشین
 ساخت و بر قصر ولی نعمت خویش پروان آمد و ملک قدیم و دودمان
 کریم آل سامان بر باد و دودمانی انداخت که تا ابد عماران کا
 و خیزی آن حرکت باقی خواهد بود **ذکر امیر سیف الدین**
محمود و حاجب رای او با برادر وی امیر اسماعیل
ناصر الدین وفات یافت و امارت بر امیر اسماعیل قرار گرفت
 لشکر کردن طمع در ار کردند و مال سبقت مطالبه نمودند و
 خراسان جهان بر ایشان نفرقه کرد و بظان او از عتبات
 آن منصب تنگ آمد و ضعف منبت و خور طبیعت او ظاهر شد
 و بشیر اطمینان و سیاست قیام نتوانست نمود و بسبب
 آنکه در طراوت جوانی و غنفلوان شباب بود و بخت بر نایافته
 و نیک و بدنا دیده و مهارت ایام نکرده و دوقم انکار

برادران این بود و کمال شهادت و شوق و شهادت حجاز
 عقل و مزین فضل و دورالت و قوت شوکت او می دانست
 چون لشکر تصور و فتور او بدیدند و امن حکم و شوق کشیدن
 گرفته شد و بر مراتب و مناصب پیش از تقاضای خویش طالبان
 کردند و در زیادت بواب و ملازم طبع شد به جنگی متروکات
 و مختلفات ناصرالدین در وجه اطلاع ایشان مرقع شد و خزانگی
 و امیر اسماعیل نیز تسلع و دوران غریب دست دراز کرد و اگر بنا
 آن تکملات امتداد باقی نظم حال پای گنجستی و محبت خشم تفرق
 و تفرق پیوستی چون بنف الدوله از حاشیه پدر خبر یافت
 عزت اقیام نمود و بهرادر تقریب نامه نوشت و ابو محسن ^{محمّد} ^{محمّد}
 سفارت بدو فرستاد و پیغام داد که پدر که خسته و ناله
 عمده حوادث به دردت و در امروز همه جهان از نوکرامی کرس
 نیست و از جان شیرین دروشنایی چشم عزیزتری هر چه برآ
 و نمانی گشت بوزن خواهد گشت از حکم و فرمان و خزان شوکت
 و ساز و شکر و دروغ نیست اما کبرتن و تجارب ایام و قدرت
 بر وفق سروری و معرفت مفاد جبرش هم که ارباب با داب

بماند

جهان بینی در استنبات ملک و اسد است دولت احمدی
 و جلی متین است و اگر استبداد و استقلال تو مباشرت این شکل
 ثبات و معرض این مضب و تقضی از عنده این کار محقق بودی
 از همه میطیع تر و راضی تر بودی پدر اگر در غیبت من و صابنی کرده
 سبب بعد سافت و قرب آفت و محافث تفرق جمع و شتاب
 بود مصلحت آمنت که از سر بصیرت اندیشه کامی کنی و وجه جواب
 بشناسی آنچه خطام و بنویست بر مقتضای شریعت محمد مصطفی
 بویست قنیت برود و غریب که مطلع سعادت و مناسبات و
 مستقر اولیای دولتست بن باز گذار می امن ولایت باز برآ
 تو مستخلص کرد انهم باز غایت و امارت جوش خراسان بر مقرر
 دارم امیر اسماعیل این کلمات را مقبول نداشت و آنچه از گشت
 و محنت در راه بود و امن اقبال و بحرث و از توفیق سعادت
 محروم ماند و والی جوزجان میان ایشان بواسطه بیست
 و نبصایح و مواظبت طبع تنبیه کرد و اگر ایشان را بر قانون آفت
 مواظبت ندیم باز دو خارش از ضمیر هر یک بر فنی لطف
 بیرون کشد ایشان را کشت الا و حاتم از انماست

ناله

قاطعت صواب آن شناسم که بر د و برادر حرکت کند و یکدیگر را
 ببیند و شکر و شکایت و توقع و انماس که از جانبین در برابر
 و نمایر گاه من است بش فقه سامع که در رسا نند و از بر آنکه
 بخل خانه و نقصان جاد و غصابت ملک و شامت اعدا باز
 کرد و نجانی نمایند امیر سبف الله و له ان نصحت مقبول است
 و بسح رضا اصفا کرد و بدان راضی و همه استان شد اما امیر
 اسمیل از استخاره استراحت و سوء الفطن تن و در زاد و از ان عطف
 اعراض کرد و قضیع نقایس اموال اجمال نکات فاسد شکر حفظ
 خانه و موافقت برادر و رعایت مصلحت کلی راجع دید سبب
 که در صمیم دل او نگویند کشته بود و خیالی که بجوای خاطر او
 شطرق شده و نو از غفلت و غنا طاعت و سکون از دست
 بسته عینی آورده است که من ابیات بیعت الله و له محمدانی که در
 حق برادر خویش ناصر الله و له گفته بود سامع امیر اسمیل
 تا کرد و تمهید قواعد الفت و تا که معاقده اخوت فدره حال خوش
 سازد و عارضه و خشت و فقرت بزوال رسد پیش او بخل
 قبول بنیقا و و بوق ار رضانه پوست و ابیات این است سحر

و در وقت غفلت
 و در وقت غفلت
 و در وقت غفلت
 و در وقت غفلت
 و در وقت غفلت
 و در وقت غفلت
 و در وقت غفلت
 و در وقت غفلت

صحت کف العیال و فکرت اطبیا و قلت لم یکن و یکنه
 و له یکنه و یکنه و یکنه و یکنه و یکنه و یکنه و یکنه و یکنه
 فلا یکنه لی من ان الیون مصیبا ادا کنت ارضوان یکنون لک
 امیر سبف الدوله در چارقه این کار و طریق مخلص و وجه مخرج
 عاوده فروماند چه طبیعت سکون و رفق و عزیزیت و قار و علم
 او از اقدام بر ابواب شطوط و تقسیم مفاصت و معاد
 مانع بود علی الخصوص در حق برادر که قره العین و غلظه جگر
 و انس جان و میوه دل و شکوفه باغ عیش و عده ایام عمر
 در طلب رفق آن خرق و رفق آن فتن بهر دخل فرو رفت و
 بنجای مقصود و حصول مطلوب رسید و آخر الدوا و الکی
 تسعین گشت و لازم آمد که دستی که عمود تن است و غریزه جبار است
 از جوارح چون مار گزید و باقی تن بقا و ای آن کف خواهد شد
 آن جز قطع و ابانت نیست و بدان که طایفه جسم است و نه ای روح
 لغوت آن منضم میشود چون سبک شود و لذت عیش با لم آن منقص
 برفع و اقناب آن چاره نیست بامیر ابو محراث نامه فرستاد و صورت
 لیا آنا و معلوم کرد که غریب غریب ضرورت آمد و نهضت بر آن

آخر الدوا و الکی
 در عبارت آخر الدوا
 علی رفق آخر الدوا
 در عبارت آخر
 نص آن

بجانب لازم شد و کوچ کرد و روی بقرین نهاد چون بهر
رسید محاکبت برادر از سر گرفت و از وعده و عهد سخن زد
و بطلب و عفت و قایق اعذار و اندر پیش داشت هیچ گونه
نافع نیامد و حاصلی نداشت تا و سالت این حکومت و خط
خصوصیت بشیر افتاد و این معاينات بمطاعنات و خطبات
رسید شعر
شدت زیاده و القامة بینا
و ذکر تمام سحر و هیثم قلنا رأیت الله غیر منبیه
امنت له کفی یلکدن مقوم سبب الدوله عم خوشتر
پیش خواند و بموافقت مساعدت دعوت کرد و بی غرضی روی
و بشعار طاهریت نظام حجت و در خدمت مواکب او بخت
و بکسر بفرین صراحت بن انجامگاه بود و او نیز از سر صدق
موالات و خلوص موافات در خدمت رایت میمون او روا
شد و بمطاعنات و انقیاد بر حسب مراد او کمر بست و از صف
سابق بقای بی ریا پیش گرفت چون امیر سمیع از حلت سبقت
و غم او بجانب غزیه خبر یافت مبادرت نمود و از پنج گروه
بقره نهاد و ارکان دولت و معارف حضرت و امیر

تلقه
در

ملطفا

ملطفا روان کردند و بصدق مطاعنات نظر نمودند چون
میان بر دو برادر نزد یکت شد و باب اتفاق و ایلاف و محاب
جانب خلاف استیاف رفت و خیران در صلاح ذات البین
سعی نمودند تقدیر آسمانی غالب آمد و شر شرش متعل
و امیر سیف الدوله انصار خویش را عرض داد و وصف سارا
و سینه و میره راست کرد و کجاست جو و خط جوش چون
که بنجام جنگ چنگ در کریمان جل زنده در وقت نبرد چون
با او برادر و یزد و در مبارزت آمد و سفع الذوب و جوی
و ابوهم سام ابوهم حاتم تحذیر الحذر من الحذر
سکانتها الا زلح و لا حجام مترتب الی الخوف کائنات
یقین الخوف و بینهم ارحام اساد مؤمنین عند ذلک ملطفا
الا القوادیم و القنا اجام و امیر سمیع ابوالی و مالک
و اصحاب و اتباع پدر بمقابل آمد و قلب و جناح بهایل فیلان چو
که سلطان بدشت چون هر دو صف بهم رسیدند شمشیر
بر منابر مناکب منشور غل عامل سنان میخواند و می گفت
اگر چه ما یکرست چون بهم ملطفا زنده میرسد در نفس میشود

مقع و جبهه
و نفوذ از طرف

ملطفا جل

نژاد

ترا دم تقب در عید جوشن چنان برم که با حصول مقصود و خروج
 بوی از کردم پس هر که در قریط ^{در قریط} منم مرقع است از
 خزانه صدری دزدیده ام و سر مهره که از طلا و بندم معلیست
 از دهن نغری بیرون کشیده ام جمله نیزه انداختند و تنها
 سر دهن کشیدند و چندان کشتن رفت که شش آیین دل بر
 کار جوانان کارزار خون کریت و عقرب را بر آسمان دل
 بیعت و غوغای غوغا پر رفت و سماک را به نرینه بدست
 شکار اکر بیاید و آسمان جامه بود تعزیت در سر کشید و
 از حرکت رخسار بخاشید و فلک از حرکت رفت و دو تار
 و کوکب بر سباط مجرّه کاه بکس زدند و صبح جامه چاک کرد و نظم
 در برگ ریز عمره و سر بر اهل نوز و زراعت فصل خزان
 اطراف این معرکه از تیغ آید از خون کشته رنگ گل را غوغا
 و امیر سیف الدوله حمله کرد و از تیغ تیغ سیلاب خون
 کوه و دامون برآمد چهره سربک ببات بند انگشت
 خون ابی حرب ارغوانی کرد و نظم هر کجا بخش نمود
 بر میان را دست برد هر کجا کشتن بدادی مرده و ریا

بیخ متفرنگی بر سر شیران رزم عید جوشن دریدی برون
 مردان کار خرد منصور را آمدند از آسمان در زمین
 آمد کای شمش زینهار هر زمان از نغری نصرت بر آورد
 غریو کافین باد آفرین بردست و تیغ شهریار بقای
 سیاف و بخارم شفاف راه خلاص و طوق نجابت طلبید
 و امیر اسمعیل در قلعه غزنه کریمت و بخصانت آن حصین از
 صدره اولی و طمانه کبری تحریر شد و امیر سیف الدوله بعد از
 ساون نازده جنگ و حدود نازده حرب اورا امان داد و در
 همان رعایت و عنایت گرفت و از کدشته دگر داشت و
 انصوح خوت کو بصوغ بودت نذر اهل باز رفت ذکر
 آستین میان ابوالقاسم سیجوری
 و بکتوزون حادث شد با ابوالقاسم سیجوری بجزایان
 بعد از وفات فخر الدوله در حضرت پسرش مجد الدوله اوطا
 متقیم شد و بطاعت و شباعت او قیام نمود و افراد
 خدم و اعدا و چشم آل سیجوری از خراسان روی
 بوی نهادند و سپاهی نام پیش روی فراهم آمد

و کار او بجهت لشکر و تو فرات عدت بنظام رسیده و با
از سر گذری که با کتوزون در اندرون داشت همواره
با ابوالقاسم ملاطفت مینوشت و او را بر قصد کتوزون
می افالید و بر قیادت جیوش که منصب قدیم آل سجور
بود تحریر و اغراض کرده تا او اندم بخورد و آن عثوه بخند
و نقد بنیه بفرودخت چنانکه گفته اند ضاقت عن الایدی لوجار و
بر بیاضت جرجان نهاد و بزم احمت و خاصیت کتوزون
رفت و همچنان بود که گفتار فانی و ترکی ندی که اکثر
و قد حی بکفی زندا ایشاحا گنار که بنیضها یا لعمرا
و مکیه بنیض آخری جانا و ابوالعلی بن ابوالقاسم فیه
بمقدمه لشکر و پیش افکند او چون بسفر این رسیده فوجی از
کتوزون آنجا بکامه میهم بودند بالین صاف و ادو ایش
بشکت و بر عقب ایشان تایشا بر برت و چون پشت بو
بر سید کتوزون با ابوالقاسم پیغام فرستاد که کا حاجت
اعتمادی ندارد و عاقبت آن در برده عین است و تکه بر
و شوکت خویش زدن و بنصرت حال و حضرت وقت

کشتن انصیت عقل و پنج رشت و درین حرب
افتد که در سخت رای و عرصه صلاح محال نزد و کنت غنایند
آنت که بخت آن که از اقطاع موروث آل سجور است
افتد امن بیک فرستم و ولایت هراة و ایالت آن نوا
از بهر تو مقرر و مسلم گردانم ابوالقاسم بدین سخن التفات
نمود و بقلبه رعاع و کثرت اتباع مغرور گشت و بر جمل وقت
خویش اعتماد کرد و از عواقب خطر و شور و خوارم بنی و تر
غافل ماند و مصاف پارسنت و جنگ را بیج کرد و کتوزون
چون اصرار او جلیل و غواست و تهافت او در مایه و
بید ساز محاربت ترقیب داد و مستعد کار شد و روی بکام
آورد و بصحای بشیخ بردنیا بود در رسم افتاد و بکام
دور و مستکانی چند بر یکدیگر کردند تا تیمهای مسلول از
وریدستی شد و اقباب از حول آن بزد سپر کرد و در
کشد بر قصد جوانان تضریب داد و نیزه باطن برخواست
و پرتو شروق آفتاب از حیات شعله غروب تنها در حیات
شد و گریه خود از حاکم تنگ و سندان حکایت کرد

اتصال با کتوزون
المنه اقل الامم لینه
المنه جعل لهم عددا
زرقا و سقطه
الاصطلاح
رعاع مردم کس و
فردی و بهوش
و دور از
مندی
بنی خروج از غلات
امام سلطان
عادل
بنی سید و رفیق
و قال و تخریص
بر حاکم
نمر حاکم آوری
نمودن
و بنی
لفظ

حق و غایت کمال است شعر بقول کی عجل فی توبه خیل
 ولو شئ شایع و عجل خیل لا والذی سبک الشفا
 و الکاس من فقیه ما ناء من ذکر امیر اسمعیل و
 او دن و اقلع غزوه امیر سیف الله و لیر
 بمان و استنار جهود و موافق از قلم سر و داور و
 خزان و دقایق از او بسته و ذخایر و دقایق قلم تصرف
 گرفت و حال لشکر و مینی که حادث شده بود و صلاح باز
 و معتمدان و عمال خویش بفرز بر سر معاملات کرد و شخه قاهر
 بجنبه و حرارت آن بقعه باز داشت و بالشکری جبار سلج آمد
 و صورت حال فتح نامدار و فراق از هم برادر و معاودت
 بجزاسان در کف اقبال بجزرت بخارا آنها کرد و پیغام
 داد که اگر پدر که حامی ملک و حارس دولت بود از جهان
 فانی بجهان باقی تحویل کرد ما در خدمت تخت و آفتاب
 رسم عبودیت قائم مقام پدریم و بقضاء سوابق حقوق
 ملک نوح و لواحق امیر ابو محترث که سواد ملک و دولت
 تاج و تخت است ایادیم و مکر خدمت بسته و داد

انجل بالقرین من
 و الحزن و فی التوکل
 و انهم یستخرجون
 التبرک و المراه و
 التبرک و المراه و
 التبرک و المراه و
 التبرک و المراه و
 التبرک و المراه و

اولیاد و اذابت اجد حضرت سکنل شده و امیر ابو محترث بید
 علوی بیدانی را بدو فرستاد و در بیت قدوم بردست او شای
 اصدار کرد و بچ و پیراه و برید و بت بر اعدا داد و تقریر کرد و
 باب نیا بود و زعامت جیوش از سر تطف و تالف سخن
 و گفت بکوترون بنده دولت و متوسل بحقوق قدیم و بچه
 بچه و داعیه عذری بفرز او مثال داد و دان او
 کردن از امر اسم سرور و حق گذاری دور باشد و امیر سیف
 این معنی را بر قصد حساد و کید ضد او حمل کرد و ابو محترث
 بر سالت بدو فرستاد و بدوست او حلی روان کرد که تمام
 کتاب و افهام حساب از قند و حصر آن قاصر آید و توقع کرد که
 ذات البین از قاعده جهود متغیر و بدل کند و اندام
 غنایات از رسم مالوف نقصان نپذیرد و گفت حقوقی که مرا
 پدرم را در خدمت تخت سلطنت ثابت تضریر و لیا و
 تضریر اعداء ضایع نماید کرد و نظام الفت گسته نشود و
 اساس موالا و متابعت و ای می کند و واعظا و کید در سالت
 الدتبر و ضبط امور خزان و کفالت جمهور لشکر حاصل بود

احتلال و اختلال نه بود و چون حملی بخار رسید و زادت
 حاصل بود و او را بباشرت آن منصب دعوت کردند بدان مسرعه
 و مسرور و از سفارتیکه بدان سندوب بود و ساطعی که با اعتماد
 منوط و مرابط بود و اعراض کرد و حال او خیان بود که گفته اند
 خلیف الکذاب و منیر بن خنیزدافع و من الشقاء فقره به بالیه
 الحیران منصب سنی صلال و جهد بحال پیش گرفت و صورت
 بست که عقده که اند و در ملک محکم گشته باشد کفایت و کما
 خویش از تواند کشود و سنی که بخادمی ایام شیخیت رسید
 بود و خندق و پیش نبود و اطراوت جوانی جوانی باز تواند برو و حرکتی
 استعمال شود و در امور مملکت شتاب شد و تضعیف و تان بحال شد
 و اطراوت باز تواند شد و همایون و این بعین العطاء و ما اکتسب
 الله فخر چون ابر سرف الدوله شکل حال و و کالت عقل
 قدرت راسی و تقاضای هوا و سودا و اندام قوم مشاهدت کرد
 بر طرف حقیقت دانست که ملک بر شرف و پاکست و پادشاهی
 صنایع و انجاعت که کافلان دولت و مدبران ضررند نظرافشان
 صلاح حال و تحصیل مقاصد خویش است روی بنیاد بر نهاد

انصب قدیم خویش بخا دارد و شیشی که بنا اتفاق بشن او نهاد
 کشت زایل گردانند چون بکتوزون بر غم و قصد او داشت
 کشت از کد رسیل برخاست و من مال مدحت و عبادت و عبادت
 خویش از من خضر سیران برد و از منش بود رحلت کرد و
 بخار نوشته و نادر صورت حال آنها کرد و امیر انوچرشت از
 سر سکر جوانی و غفلت کودکی و اکتد تجربه روزگار نیامده بود
 و سر و کرم خویش و حیوشی چند فراموش آورده و از بخار بر صوب
 خراسان بر غم نکاوشت بکتوزون نیت هانفت سیف الد
 هفت و نه و کوچ بر کوچ بر خراسان امیر سیف الدوله داشت
 که حرکت آنحضرت بسبب اجل و عبادت اهل تدبر و نقصان
 ناصح و شیرت چو انجم اهل مقاومت و کفو مقاومت و نبود
 و همه یک طم از موج بجا و استلانی شدیدی و یک صد
 از طلیعه نوکب و ناخبر گشتندی اما نخواست که خارق این
 حشمت و نامت آن پده او باشد و ناموس آن ملک بود
 او بود و حقوق اسلاف او بیک زلت ضایع و محل ماند از
 معارضه رایات او تا دل و تنجانی نمود و بر و رفت و نیش بو

و نیت

بارگذاشت این شایسته بوقی دیگر از سر حقی قاطع و بی غش و
 و عذری روشن تقدیم کند که طبع چنانچه در طاعت خدا و بدان
 نیاید و قاصی و در آن خاص و عام را معذور دارند و از هر دو
 پهل زانول رفت و انجا کجاده فرو و آمد و بتدبیر کار و تفکر در
 صواب و صلاح مشغول شد و کمبوزون پیش ابوحرث رفت و
 در خدمت بود و کمبوزون در اکرام مورد از امیر ابوحرث زیاد
 از آنچه دید توقع میداشت و با فانی شکایت در میان نهاد و فانی
 درباره خویش انصاف آن شکایت کرد و سرود و در حشر
 و تقریر لغات و فصول پرده چستند و از شرارت ضن و خنوت
 جانب و قلت اوقات او سرگردان شد و جمیع اجزل و ضلوع
 دعوت کردند و همه را سنج ابقا و طبع الغان یافتند و یکدیگر را
 بستند کمبوزون عوفی ساخت و قلت نمی در میان آورد که
 بمعاودت و مشاورت امیر ابوحرث حاجت بود و او بدین حلیت
 حاضر کردند و گرفتند و چشم جهان بین او را داغ کردند و بر روی
 جمال و طاعت چون لال و محمودند و از استیجار شعار عار و قضا
 بیاس کفران محنت باک مدانشد و عجب ترا که در آن حالت

صاحب این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

به حاجت بگشت مؤنت بدیشان تضرع کرد که بی آن بود که
 مسوره که در حجره او بود از موافقت و مطابقت و مصافحت
 صیانت کند و بار باق و تشدید و بیت خطایی نرود و از غرض
 و لوم طبیعت مبذول و بجای و مفاد آن باز ایستادند و احسن
 و بار محنت او بدان مصافقت و منافقت زیادت کردند و برادر او
 عبد الملک بن نوح را بر تخت نشاندند و او را در سن طفولیت و
 عهد غارت و موسم ضعف رای و نقصان شد بود و خاص فحاش
 و وضع و شریف از این کار با زبان و حرکت شیخ زبان
 و لغت در آن کردند و بر این بجای سرانجام فرمودند و ناکا خبر
 که سیف الدوله پهل زانول نزول کرد این قوم چون روزه
 سورت شیر با جیک از صولت باز رسیدن گرفتند و تمام و پنج
 توقف کردند و امیر سیف الدوله بغایت و کمبوزون کس نشد
 و ایشان را بر اضاغت حق و بی لغت و اذالت حسنت و بهت
 حسرت او دامت بی انداز کرد و ایشان را به تبشیر و صبر
 پیش گرفتند و از زبان عبد الملک بن نوح پذیرفتارها کردند و
 بو فوری عایت و مرید عنایت موعود کردند و اینده و شیخ با قضا

۴۴ هشتم

صاحب این کتاب

و تطبیع

بک و لیل و لیل

و بطبع و دولایات را حرضه جان و قایق غمیش ساختند و ایمر
سیف الدوله از روی حکمت اسلام و غیرت دین جانشین و
بر آن فضیلت اغضا نمودن و بران خلاف و اغماذا ابقا کردن
نهفت فرمود و بر و آمدن آن سخن بشافعت رود و آن کلمات
بواجب بی پایان رسد و آن قوم از رسیدن رکاب و بخت
و انواع رعب و خوف بر مزاج ایشان استیلا یافت و از کرب و غم
شد و لما سقط فی آبدیهم و رآو انهم قد ضلوا فافا
لین که بر حصار بنا و بغیر کینا لکن کونین ^{کازین} باری های
سیف الدوله انتقام از ایشان بست و سوا فمال و قبح اهل ایشان
سبب کمال و وبال همه ساخت و یکبار از با عاقبت کرد و وقت
غدر خویش مکتوب و محبوب گردانید و گفت انک احلک شریک
اذا اخذ القصر و هی ظالمه ان انک ایدم شریک فایق و بجزوین
طواج خویش ابرون بر و و مقابل سیف الدوله فرود آمد و از بخت
در شریک یکشیدند و زخاف طبع و ضعف و لصلایر نشان
بسیر میزد و چند آنکه می اندیشیدند از زیان و با ناز و دست
ایشان بود و آن با دبیش از قدر و قدرت ایشان

طواج آن دور از
گویند که دست و پا
از دست بندند
سین و بارند تا از کرب
بدین و ترسناکند
و آن که در یک

این

ازین فکر حیرت بر ایشان ستولی شد و ترس و هراس غالب
گشته و جهان بر همه شک آمدند از جانی رجائی و نه معنی را
مطلبی و نه وسیله بر آید پیری شعر به کاری که رو آورد
نقصش گفته نو میدی نزد این کار بر ناید تو این کار بر نه
و میدانستند که بایست و در منازعت آمدن جان باز نیست و
با کوه مناجات کرون سر بیادون بود و با درفش چرخندون دست
در معرض تلف آوردن است نامچار رسولان را فرستاد
و زمار خواستند و در مصاحبه قصری تمام پیش گرفتند
سیف الدوله اگر چه دخل باطن و خبث سر پرست ایشان میداد
و عجز جرات و غده ایشان می شناخت از بهر الزام محبت و با کینه
مذرت و از احتشمت و تیرا از موقف تمت و نفاذی از
ست طغیان و تجانی از معرض بنی و عدوان طمس ایشان را
با سعاد و دعوت ایشان را با جایت معرون کرد و بفرمود و با کینه
بینه اختسند و کوچ کرد و چون رطل و ثقل آوردن شد
او با شش و ارازل قوم دست تقدی و نظاول با ذناب
حشم او تیرا از گردن و بعضی تیرا و نارت بردند و نهضت سیف الدوله

بفرست

بر فضل و قوت و مزین توکت خویش حمل کردند و پای بر دهنه مار
 نهادند و پیش اجل باز رفتند چون بر سیف الدوله خط
 ایشان در مکه ضلال و تورط ایشان در سینه اجل نشاند
 کرد و حرص غالب و طمع کاذب ایشان در تب و تبک اتباع خویش
 بید و اندر رسد و حوای ایشان بر سخاوت از دال و سخاوت
 اینها را بخاری کردند و داشت که اصرار ایشان از سر ضلالت
 و سکون و سکول ایشان موجب اغواء آن کفریه اذالم
 یثبتم و نور و نور و طایفه از لشکر بر این او باش در آمدند و همه
 بقتل آوردند نظم زبس کشته شد جهان کشت جم
 از آنوی و کمر زمین داوغم و لشکر پیار است و کوی ا
 این و بخرای آن بجا روان کرد و نظم زبس ستوران
 در آن پهن شد زمین شد شش و آسمان کشت شد
 خویش با هر دو برادر ضر و همی و عم خویش بغرض و قلب
 با ستاد و جماعت خصوم از افت دام اعداء و اقبال رایا
 او بول قیامت معاینه بدیده و احوال همه از خسر و زاری است
 مبتدل کشت و یکدیگر را بر افعال و نیم و اقدام بر آن کار شمع

و کشته شد
 ندی بکشم
 درین

کرد

کردند و در پیش آن ضرورت بحال مشورت نیافتند و بناچار
 از شهر برون آمدند و با جامه های مخون و کیهنای برین
 و لباس معاشرت و شعار ملاجعت اما در کثرت عدد و بحال
 بودند چار اطراف حراسان و ماوراء النهر حشر کرده بودند و با
 سیف الدوله صف کشیدند و در موازات لشکر او با ستاد
 و از جانبین دست بشیر بازید و متلی بیار کردند نظم
 آن چه روزی بود یارب کر نسیب تیغ تیز آسمان و خط
 آمد زمین در اضطراب از فروغ تیغ سوزان شد هوا
 معرکه و زلف بچا بکوش آمد زمین کارزار بد دلاان ا
 هم مرگ و پرو دلاان از حرص نام این کر زبان بچو بوش
 ان کران بچو مار و عاقبت خدلان کفران نعمت و ا
 وشت در ایشان بر سید و بیک صدمه لشکر سیف الدوله
 از پای در آمدند و راه نهریت گرفتند و اگر طلعت شب پرده
 کار و ستره عوار ایشان نیامدی همه در رتبه لاک و ورطه
 و مار رسیدندی شعر لولا الظلام و قلة علیقوا بها
 بانث و قاتلهم بغیر فلا ل فلیکروا لجن الظلام و ذروا

۲ درین

بغض

فهم

قَهْرُ لَدُنْهُ وَالْظَلَامُ قَوَالٍ و بعد الملک ابن بونج و فونج از
 هزیمت بخارا قانده و کتوزون پیش پور آمد و ابو القاسم بن سیمو
 بقسمان رفت و کوکبه سعد سیف لده و بوج شرف رسید
 و علوجده و کمال اقبال و از دوده افلاک بر کشت و ملک خراسان
 و درایت سلسلہ آل سامان او را قیادت و سوارخان و سوارخان
 او در اطراف جهان متفرق و متفرق شد نظم زنجبال شیران
 بر آو و ملک زکام ننگان بر آورد کلام بعد از آن و اخرو
 بطوس آورد و کتوزون و ابو القاسم بن سیمو بهم نه پیوند
 و از اجتماع ایشان فساد حادث کرد و فتنه متولد نشود
 کتوزون زان خوف راه جرجان گرفت و سلطان ارسلان
 جاذب را بر عقب از دستش و چون رجوم نجوم در بی غبار
 بر آو و میرفت تا او را از خود و خراسان پسندن کرد و در
 سجدت نهاد و سلطان طوس را در اعتداد او آورد و او را
 با جمعی از طبقات لشکر بطوس بکشد و بکشد رفت از هر
 سلطان آن اعمال و تجدید عهد آن مراسم و اطلال و چون
 کتوزون و فتنه غیب سلطان دریافت و کیر بازه پیش پور

و متفرق

آمد

آمد و اخبار شعار دولت بعد الملک آغاز نهاد و فتنه است که ملک کرد
 بمبانی آن بدست نصاریف ایام منیدم شد و قواعد آن حکم تمام
 روزگار واهی کشت می باطل و جده حاصل شمعش نکرد و در
 که از غالب بیرون افتاد و استقرایان در مکان محمود امکان
 و محصول آن حرکت آن بود که سلطان را کلفت معاودت و مشقت
 مر اجب تحمل بایست کرد تا بیک رکضه بر سر او و او آیند و او
 بر آو و پور بیرون رفت و لشکر سلطان بر اثر او می رفتند تا بر آو
 بیابان روی برو نهاد و خواست در مرو نشیند و بجای فتنه
 متفرق شود اهل مرو متحجب بود و سلطان ارسلان برخواست
 و او را جواب باز داد و او از سر غیظ شهر را غارت کرد
 در پامان اهل بخارا رفت و چون عرصه خراسان از کتوزون
 و اتباع او خالی شد سلطان ارسلان جاذب را بقبضان
 تا ابو القاسم سیمو را از آن ناحیه بیرون نازد و طمع او که در
 انقباض و انقباضش بسته بود در کام شکستار سلطان رفت
 و با او مصاف داد و او را شکست و نواحی طبرستان را
 قیادت جیوش بر برد و خویش نضر بن ناصر الدین تغلق کرد

بیت نذر

و او را

شَرُّوَاللهُ يَضْرِبُكُمْ وَيَنْزِلُ عَلَيْكُمْ ذِكْرًا نَشِئْتُمْ
 عبد الملك بن نوح حجاز را چون عبد الملك بن نوح
 و فایق از آن هزیمت بخارا رسیدند و بکوتوزون بدین
 چوت و لشکری متفرق جمع شد و کبریا خیال استیلا
 و امید رتیاش و طمع اشعاش بر مزاج ایشان مستولی
 و اندیشه استیلا ف سناجرت و مبارزت پیش گرفته و
 که روی رزیمه و طراز حله و عهده جمعه بود و راشای این حال
 و از آن سبب مزاج عمت ایشان متعقد شد و انواع ضعف و
 در ضایع و سران ایشان ممکن گشت و ایک خان بخارا آمد و
 نما و عمت و اکرت با عبد الملك بن نوح مالات و اوقات پیش
 گرفته و گفت عِنْدَ الشَّيْطَانِ يَذْهَبُ الْاِحْتِثَادُ اگر چه سابقه
 نزعات شیطان در پیش و معایده و او و قواعده شاد و
 کرده است و وحشی حادث گشته اما اَكْلُ لَحْمِ اخِي وَلَا اِدْعَا
 لَا كُلْ غَيْرِي با قرب و اروتا که اسباب جوار مرا حیا
 بر مصالح این دولت و نیزه و نیزه حلول گشت باحت
 این مملکت و حبیب و چون پیکان در میان آمد و بخانه قد

و منب مورد شال سامان کردن طمع در از کردن مدت
 بر من لازم است و آن مخالفت در ذمت بمت من واجب
 آن عثمیه بخیزند و بخار ف احوال و فخر رق افعال او
 گشتند و بکوتوزون و بنا لکن فایقی و و کفر قوا و امراء باستقبال
 او روان شدند چون در مجلس او قرار گرفتند بچنان راهی
 بیت و اموال و مرکب و اسلحه متباج بود و عبد الملك
 این حالت و محنت این غلبت بمالمان شد و جز کرختن و
 و در این اختفا و یکن چرخ چاره ندانست و ایک روز
 و بهم ذی القدر بسننح و ثامن و ثمناه و بخارا آمد و بمرات
 امارت نزول کرد و جاسوسان را بر کماشت تا عبد الملك را بد
 آورند و او را بکرفت و باو زکند فرستاد و آنجا بجا
 شد و شعله دولت آل سامان یک بار کی فرو مرد و حال
 ایشان بزوال رسید سَنَةِ اللهِ فِي الدِّينِ خُلُوًّا
 قَبْلَ وَلَكِنْ يَخْذِلُنِي اللهُ تَبْدِيلًا و کر خروج منصرف
 ابو ابراهیم اسمعیل بن نوح و آنچه میان او
 و ایک خان و امیر نصر بن ناصر الدین حادث

که بجایت عظیم و جیانت غلام نظام برنموده بودند و در مخالفت
معاذت او قدم نگذاشته و با جبرام و انانیت مشغول گردیده
شده بوقت قدرت و بهنگام فرصت این خشم و عین باب
حکیم و عفو فرزند مذی و اعضا و اغراض کارستی و انانیت
سپهرت و ذرات برخواستگی و اگر در باب سیاست و لغز
خانیان تحریکی رفتی بر لفظ مبارک راندی که پادشاه عادل
و حازم باید که در حال خشم از مردم آن گستاخ که در حال
تبدارک آن قیام تواند نمود و در آن فحش می کند که بر اخلاص
آن قادر باشد و تقویت روح و ابطال حیوة را تدارک ممکن کرد
و قافی صورت نه بد و نظم پسندی و هم داستانی
که جان داری و جان ستانی نمی ذکر خلقی که امر
المؤمنین القادریه سلطان بین الدوله و وزیر
الملک فرستاد امیر المؤمنین القادریه خلقی نفس
تشریفی که انما فرستاد که در حج عید یکس از ملوک و بزرگان
میل آن گرامت از سرای ایامت مشرف گشته بودند و او
بین الدوله و امیر الملک لقب و او نه لقبی که در خزانه لفظ

مخزون بردار بر او و از مشا رکت آغیر محفوظ و مصون و
آن خلعت که بر قدس عالی او بافته بودند و از حضرت نبوت و
خلافت بدان گرامت و سعادت بافته در پوشیده و تحت
سلطنت نشست و امرای خراسان و بزرگان اطراف در
صف کشیدند و پیش تخت او بایستادند و بخدمت طاعت کردند
بشد و بکمان را در مجلس آن نشاند و هر یک را بهوایف سنی و
عوائد جسمی نواخت و بخلعتهای بنین و بختهای بی اندازد
گردانید و حکم سلطنت و پادشاهی او و بایستاد ثبات قرار گرفت
و کار با نظام نبوت و احوال ممالک خراسان و کفایت
و کفالت او و مشق و مشق شد و پس طاعت و حسن تبعاعت بود
خلافت و سنت امامت استعاجت و بشمار دعوت الی
والجاء کفر حق و شایقت خاندان رسالت نظام برنموده و
سال نیت غروی و در دیار مینداز برای نفرت اولیای دین و
اعده ای اسلام نه کرد و آن را وسیلت نظام ملک و قیام
دولت و سلامت حال و ثبات کار خویش ساخت حاکم
نص قرآن مجید بدان مایل است یا ایها الذین آمنوا

و او را پیش بفرستاد و توفیقین ببلج رفت و بلج را در آن
 خویش الماخته آن جایگاه بر سر سلطنت نشست و در این
 یک روز بطرف مرو رود با چند غلام لشکار رفته بود امیر اسماعیل
 نوشکین کاج که از امرای ناصرالدین بود در خدمت او بودند
 سلطان با اوقات نظری شد نوشکین را دید دست مشتکی
 عظمای و اشارت امیر اسماعیل و سلطان انکار اسماعیل در آن
 حالت بر نوشکین دریافت و معاینه غمز و زهر چشم او
 اما از آن اشارت باطاعت گزیده شد و محال ریت ظاهر
 گشت چون فرود آمد نوشکین را بقتل آورد و برادرش
 و از کیفیت حال استکشاف کرد امیر اسماعیل از خیانت آن
 حاین و خبث سریت آن غذا بر نماند و میان ایشان
 غنا و منات و متفاوتات بسیار رفت و سلطان جنتی باط
 ملک و صلاح وقت در آن دید که امیر اسماعیل را بحد خط
 و عاریس از خاص حضرت سپرد و دانست که دو تیغ در یک
 نیام نخند و از خبیثت و دوشاه در یک رقد مجادله خسرو
 دو جو و در فعل در بر بنای خط گشته و سلطان بوقت استیصال

لله المکرم

امیر اسماعیل از قلعه غزنه در محبس انش با او در باطیست آمد
 و از کمون بمیر او اسبند راج کرد و از او پرسید که اگر خانیچه
 اتفاق نظر و نصرت که مرا اقا و ترا بودی و من در دست تو
 ایستگشتم با من چه طریق خواستی سپردن و بر چه وجه حق
 من اندیشه خواستی کردن اسماعیل از سر سلامت ضد و را
 گفت اندیشه آن داشتم که مرا القبله درستم و هر آنچه مراد
 تمامی تو باشد از اسباب و غلام و کنیزک و ادوات سعادت
 برای تو ترتیب کنم و هر آنچه از جانب تو اقراح افتد از ابواب
 امانی و انواع بیافنی مبذول دارم سلطان با او پیران طریق
 پیش گرفت و بر قضیت بیت او کار کرد و او را بواسطه
 جو زیان سپرد و بجا است بانب او و توفیر مصالح و بی و
 فرمود و اسباب معیشت او بر حسب مشیت و ارادت او
 داد و مردم از کمال کرم و سجاوت طبع و مکارم اخلاق
 سلطان که دیباچه معالی بدان آراسته بود و کسوت سعادت
 بدان منظر لغت نموده و جانی که عو اطف قرابت و سوا
 اخوت قائم بود این معنی مستغرب نباشد اما در حق اجاب

مهمبر

که بخت

چون ایک خان بجا را گرفت ابو محمد کھول و عبد الملک و
 ابوالبرکات و ابوالیاقوب فرزندان نوح بن منصور را به دست آورد
 و تمام ایشان را بوزگرایا و ابوصالح غازی و ابوسلیمان
 و دیگر ثقبای ای آرمه آل سامان را گرفت و همه را بازداشت
 و در آن زمان را از کید مکر خدای کرد و هر یک را منفرد و جبری با
 داشت و بحسب خلقی نازند و فخر جی بخونید ابوالبرکات و
 اکثری که تنهید و تقه ایشان قیام بنمود در سر کشید و
 خنایرت آن پستی از مجلس بیرون کرخت و حال او موات
 حال گیت بود که جانزدن در پوشید و انفقش خویش نهاد
 یافت و این ابدیت را از آن کرد و
 خرج خروج الفلاح فلاح بن علی الغم من نزل النواجم و
 علی باب الغنائم و فتحها من بعد رای اشبهت سکه
 و من بعد چون از حبس بر افتاد در خانه سپردن زنی از عجم
 بخارا متواری شد تا قوتی جاد و سوریت واقع و سکون
 یافت و طالبان او لباس بائس در بر پوشیدند و
 از او سپردند پس دوزی تا که بخوارم رفت و با

و طلب نامشمر شد و قبیله اولیای دولت آل سامان را
 بدو نهادند و چشم تمام فراموش آوردند و ارسلان بالوک را
 او بود بخارا تا متن کرد و جعفر کین با سنده کس دیگر از حار
 امراء اسیر گرفت و بجوایه فرستاد و دیگران جان بیرون
 بردند و پیش ایک خان رفتند و ارسلان بالوک تا حد و حد
 بر اثر ایشان میرفت و بخایه میرسانید و چون بقطره کو
 رسید کین خان شخه سرقد از قیل ایک خان با شکری تمام
 جایجا میقم بود و حبس که از بخارا منهدم شدند ضمیر ایشان
 کشید و باغی روی با ارسلان بالوک نهادند و ارسلان را
 از ایشان بر تافت و بخاریت و مفاربت بآید و این
 بشت و رحل و نقل ایشان بنیت پاور و منقر مجب
 آمد و اهل بخارا بعدوم او شادمانی نمودند و یکدیگر را تنیت
 میکردند چون ایک خان از این حال آگاه شد شکر جمع کرد
 و غم معاودت منعم کرده ارسلان بالوک با حضرت منقر
 آمد و مصلحت وقت و مراغاب باب حزم دران دیدند که با
 شط آمدند و معاملات آن نواحی حاصل کردند و ازینا

روی با پیروان نهادند و سودا پیروان و ان نواحی تصرف کردند
 و از انجا روی پیش رو آوردند و میان ایشان و امیر نصیر
 ناصرالدین بر طاعت پیش بود محاربت رفت و امیر نصیر اکثر
 سودا و تکالیف افزود ایشان حیات و امداد شاخت که چون
 خورشید در شفق انجمنش غروب شد بر مرکب اکثریت رو
 به راه آورد و پیش بود را باز گذاشت و بهر شب در سفر خوانی
 قطع فیانی آن مسافت میکرد و چون غره صبح از افق مشرق
 شد مجد و دوزجان رسیده بود و از انجا به راه رفت بهر
 لیس المار الیوم عاد اعلی الفنی اذا عرف منه الجماعه ما
 چون خبر سلطان رسید و رجال کوچ کرد و بر سپل استحال
 به پیش بود آمد و منقر چون از اقبال ریات او خبر یافت از
 پیش برخواست و با سفر این شد و خواست که بجایت خراج
 و استخاث معالقات آن نواحی شطاعی باید میرشد و کان
 توقف نیافت قصد ولایت شمس المعالی قابوس کرد و
 با ستظار حسانیه اعتقاد ساخت شمس المعالی در معرفت
 قدر او و تقدیم خدمات پسندیده بهمه غایتی بر رسید و در حلقه

بر مرکب اکثریت
 روی آوردند

خوف

تخت و بهار که بدو فرستاده سر اسبان بازی بازن
 و سرافزار روی سر باطنی ابرشیم و بیت سر استرین
 پیروز روی استر شتر مو قریب از ششهای فاخر و آینه نادر و مجمل
 طرستان و آلات و اسباب پادشاه و مسکن و سر
 درم شاهی و بی مسکن و دیار زرخ و چاه تخت جامه
 از جامه های شتری و سفید طمان بخشه و طلاهای مخفی و خرم
 طاقی و گنای مصری و لشکر او را به بیگانی ترفند
 که در وجه نبات و غوارض حاجات صرف کند و او را گفت
 که مصلحت وقت آن است که بری رو تاسم پس آن خوش
 و منوچهر را در خدمت ریات تو بفرستم چه تحت مملکت
 عاقل است و کار آن نواحی متزلزل و آن خط ملکی غالب
 پادشاهی قاهر محتاج به پادشاهی که مقتدر آن حکم بود از
 میان برخواست و لشکر باخلاف هوا و تشویش وقت
 تفریق کند و باینده بدان طرف رکاب بخیزد باید کرد و اطراف را
 با تصرف گرفتن و در مضب امارت بشکون کشتن و بیکوت
 انجا بیک نزدیک لشکر دادن و معاودت خراسان و طلب خا

۲۰ بازی بازن
 و سرافزار
 ۳۰ دیگر با پیاده

چهارم
 کلاه شتر
 سرافزار

سعد طون
 راه
 ماهوت در وقت
 و بهتر از
 آن بود که
 رخصت کرد

مورات

مورد از بسیدن مشربن اشارت قبول کرد و بعد از آن
 منتظر فرمود و بر ظاهر هر می فروز آمد سپاهی که در شهر
 مقیم بودند بیرون آمدند و در مقابل او چنان زدند و باران
 باله و ابوالقاسم سبجوردی که امرای دولت رسولان
 و با اموال متقود و منادات موعود ایشان را بفریشت تا همه متغی
 شدند و متصرفان را از آن رای بگردانیدند و گفتند جلالت قد
 و بنا بهت ذکر تو زیاده از آنست که خویش را در معرض جاعنی
 آری که طاعت تو را کمر بسته اند و بخدمت لوی و استعاده
 حبه و حقوق قرابت متوسل و با واسطه و سابق او را متعده
 و متوصل و در باب ایشان سخن صاحب غرض مصحح واری
 میخواهد ما را بدست اعوان و انصار تو گیر و در تنوری که بیت
 اتباع و اشباع توانا شده شود نظیری در بند و اگر کاری براد
 براید فایده بد و باز کرد و اگر زخمی رسد یا عجزی افتد این عار
 جبین روزگار باقی بماند متصرف این سخنانی از عارف مقبول
 و از روی کوچ کرده براه و امان بیرون رفت و در دو منوچهر
 از مصاحبت او باز ایستادند و بچرخان رفتند و آن تیر

او اسیر
 با کعبه منی و وال
 و در میان باندها
 که بدان
 میزند
 او اسیر
 جمع چهاروان
 جمع هر کس
 بنی عبدمنکن

بال

مطلق شد و آن تقدیر متغی گشت و اذا اراد الله بقوم شؤ
 فلا مرد له و ما لکم من دونه من قلیل و چون متصرف بنیای
 آمد امیر نصر آنجا بود اندیشید که اگر توقی کند و بممانعت بایستد
 بناید که چشم زخمی برسد از پیش برخواست و بجانب نوز جان رفت
 و در شوال سنه امدی و تسعین و ثمانه متصرف دیگر بار بنیای
 قرار گرفت و عثمان را بر سر اعمال فرستاد و مطالبت اموال
 و استخراج معاملات آفاز نهاد و صاحب حبش نصر بن نصر الله
 از سلطان مدد خواست امیر حاجب التونکشن را کرد و
 هراة بود با لشکری تمام بمعاونت او فرستاد چون بقوت آن
 مستطرد روی بنیای بر آورد و متصرف ارسلان باله و ابوالقاسم
 سبجوردی را بمناصبست او فرستاد و میان ایشان کوشش و
 بسیار رفت و لشکر امیر نصر بشمار انتصار و اواز لشکر متصرف
 و عاقبت ایشان را شکستند فلولوا علی ادبار فمقبول
 و کان امروه خذلهم فمقبول و امیر نصر بنیای برفت و در
 شهرش امدی نمودند و آئین بشد و چون قطرمای باران
 نثار زد و سیم رخسار گرفتند و متصرف براه امور بیرون شد

بنی
 بنی
 بنی

شکر امیر نصر عقیق اوروانه شدند تا اورا بحد و درجه
اندختند و امیر شمس المعالی دوسهزار مرد از انجا دگر
بدافت و پیش باز دستا دتا اورا جواب باز دادند و او
مملکت او برانند و او در آن محنت فروماند و بدانت که بدر
رای خطا کرد و در مخالفت قابوس و در نصیحت اورا نه
کم کرد و بر اسلان با توغیر کشت بسبب محنتی که سبک کرد و در امور
مملکت و حوادث فحاش استیلا می نمود و از سر سبط و جد
میراند و آن وخت با حکام مپوست و آن کینه در اندر
منقر رانج شد و بستی دیگر در هریت میا بود از پیش امیر نصر
کردند که از سر سناست و محاسنات با الو القاسم سیمجور و آن در
آن مصاف بندی نمود و راه بخاذل پیش گرفت و این
مد و آن وخت شد و منقر از سر حقد اسلان یا لورا قبل
آورد و شکر از آن واده اشق شد و همه زبان انکار و
در منقر کشیدند و الو القاسم سیمجور بر مرتان حال در غم
آنخون باز ایستاد و در لیکن آن ناره و انگای آن جبره
سسی بگرد تا همه ساکن شدند و آن شورش و اضطراب

در شکر است حرکت
از ان وقت که
چنانکه منکر است
در بخت رفت و در
آن در قصد
از پیش در حاشیت
قصیر در آن
خمس کار زاده
چک چرخ که در
خمس که شکر
در انج سطر

نصفان پذیرفت و بر غم جانب سرخس اتفاق کردند تا زعم
آن بقعه که بسپر فقیه معروف بود مستطهر شوند چه او مستغیب منقر
بود و در حق او خدمات پسندیده کرده و بمال و ساز و عدت با
چون بر خسر رسید و بمال و معاشرت و ابواب المال آن بقعه
و معاشرت و ار فاد و اید و زعم منقر شد امیر صاحب
نصفان است که مقام ایشان آن جایگاه بر طبعی باطل و اند
خاسه مشتمل است با نگری جزا بر سر ایشان تاخت و منقر حشم
خویش پرور آمد و برابر ایشان با نیاد و جنگی سخت میان
فریقین قائم شد حکم استقامت و تقدیر ربانی و تغییر احوال و تبدل
ابدال غالب آمد و با قبول اقبال امیر از جهت لطف ایزد
بوزیر و بدو را و بار شکر منقر را در خاک ریخت و الو القاسم
سیمجور را در بند کندی پیش امیر نصر آوردند و تو زماش حاجب که
ساعده و یار ساعده و رکن او تن منقر بود مسجین گرفتار شد
و معظم سپاه او امیر تقدیر کشید و هم کنان را در یک
غار و خسار بقعه بردند و منقر حایر و عایر و در اخطار و مبالغه
و اقطاع سالک آواره شد و امیر نصر در کنف اقبال

مال حبس
شکر در پشت
کاه

وضمان نماید و نصرت روی بستر غروبش نهاد و مقصرازان
 هرگزیت بمیان ترکان غرافا و ایشان لاف خدنگار
 آل سامان زدندی و در هوای و ولای ایشان قدم گذاردند
 بمقدم او مبادات نمودند و قصد او را با همه تمام ایشان سر
 تمام تر نشانند و بدو صفت او کرد بشد و یکدیگر را بر
 عرفان قدر و خانه کریم و کرم عظیم او تحریص و تحریف کرد
 در خدمت لوای او بولایت ایالت خان رفتند چون
 از قدم مقصرت یافت با مقصرت برخواست و از حشم ترک
 خلقی با بنوه فراهم آورد و بجد و ستمند آمد و لشکر غروب
 او اندیشه کردند و حاصل بدید و تقدیر ایشان آن بود که
 شهر فلان را از آن فکند اول از آنکه علی ام از کبک اذ الکبر
 برخواند و بر ایالت خان سپهر کردند و چون منصفه از
 غرقاب ظلت بر ساحل افش افشاد و در سر سپاه او افشاد
 و جمعی از مسارف او ایسر کردند و خلقی بشمشیر آوردند و ساز
 بنگاه ایشان بتاراج بردند و غنیمی و افرازا اموال هبایشان
 حاصل آوردند و باز کردند و ایسرانی که داشتند

نزال
 بقتل خون و کسر
 لام امرت بشد
 اسم فعل معنی
 نزال

نم

مقصرت اند و در افواه افتاد که ایشان بر مجادله ایک خان
 پشیمان گشته اند و در حدیسی کوبند و با عتاق و اطلاق اسرا
 بد و تقرب خوانند و مقصرت از این اندیشه مستعجبند و
 آرام گشت و قرب مقصرت موار از خواص و ثقات خوش کرد
 و از میان غمبیر و نمد چون بجا چو نرسید بجز بود
 بفرمود تا کاد بروی رخشد و از آن کشته شد و بگریختن
 لشکر خود را پس رسید روز شده بود و آفتاب طلوع کرده و
 مقصرت آمد و عبور مقصرت شد و مقصرت با مل شط فرو داد و
 نامه فرستاد و از حقوق اسلاف و از مران اشرف یاد و
 و از شدت حال و تمادی امام محنت و تراکم امواج کربت و
 مقاساة غزبت بایش کرد و بجفت شفقت و رافت و سیاه
 اشتفاق و شباهت او پناهد و زمام مطلق و عت و انفاق
 به استاختار و مراد او داد و گفت لطفم از دیده که نقش
 تو نمودم تو می و زول که فرو گذاشت زودم تو نمودم
 و زجان گنده است هیچ سودم تو بهی و دیدم همه را و از
 تو بهی اگر از شر تو لطف و صیغه گریمت بشرتی از آب

شده

او همه با انتم العز
 و الوسیله و کرمه العز
 و المواقف من اوست
 چمن القوم می و کرمه
 و العز و انتم

حیات

حیات و فصلی از باب نجات بهره مند شوم حلقه خدمت در
 کفم و کبر طاواعت بر میان بندم و اگر در سایه دولت
 دی چون سایه نمازم حضرت شوم و اگر آفتاب وار صراحت
 در خانه ظلمانی فخر داری چون میثاق مشعل داری در دست
 باز ایسم و از این ابواب منافج آن مخالف بکشت و او
 خانه فکر در آبی شهوار در قریح آن نامه قریح کرد و از خود
 حضرت نرکان غزال کوی کوچ کرد بدیر مر و رفت و بابو جعفر
 خواب بر زاده کس فرستاد و از او در قریح حال و چینه
 حاجت خویش معونی خواست و بعد دی از سار و سلاج
 کرد و او کی بود از اندال و از زال و پیرایام دولت الیسا
 بدولت رسیده بود و از دنیا خطی یافته لوم طلیعت و دانسته
 و حیات ابوت از حسن ارباب و استوار بخدمت چنان پادشاه
 و پادشاه زاده مانع شد دست رد بر سر آن مهمات باز نهاد
 و بران اقتصار نکرد تا بیرون آمد و در مقابل او بمقتضی
 باستانه غلمان مقتضیک صولت خوش و بوش و را چون
 خنجر از جیم پرکنند که کردند مقتضی را به پور و پیش گرفت و در

نور

شهر و شارب و تقین و ثلثه به پور و فرود آمد و
 در قبول بیغام او و اگر ارام رسول و تحقیق نامول انا را بخت
 طبع و ابوار گرم بخت و مهارت محمد و تراست حضرت کریم
 ظاهر کرد و ایند و محل لایق بدو فرستاد و پسر خواهر زاده
 در الزام خدمت و تخری مراضی و توفی بیاعی او مثال و
 و او از سر اضطرار دین و دینان خدمت مختار که بخت لایق
 مآجودا و لا مشکورا تجیل مراد او قیام نمود و شاید
 از لوم بر روی روزگار و طایفه شد که سالها عار و خوار
 آن باقی باشد ابوالضر حاجب از امرای سلطان اینجا بجا میوم
 چون مقتضی بدان حد و رسید بهوای دولت او برخواست
 و در حضرت لوای او و بدلیغ نمود و اهل آب بر رای او و در
 دولت سلطان و متابعت معارض ملک می گردید و از
 عاقبت تمت رضا بکرت ابوالضر و سمت مشارکت درین
 منجر شد و بخوارم شاه نامه فرستادند و در خواست
 و ابوالفضل حاجب را که از شاه امیر جاب میر حضرت او بود
 تا دفع حضرت و کفایت آن لشکر کند ابوالضر برده از سر

الشیخ شمس الدین
 غره بین و خیار
 است سر از تار
 برسد بحال و جامع
 و این غره پیش
 مغلط و خه
 گویند

برگرفت

بر گرفت و در خدمت رایت مقصرش او باز رفت و بر سرش
استو بهم رسیدند و در نیم شب تاری و بمواء قاری
وقت با صبر را ازین مشامده اشخاص و مطالع حساب مقصود
کرده بودند و سدی از ظلمت در پیش مردمک دیده کشیده با
ابوالفضل و لشکر خو از زم مصاف دادند و تا شهباز صبح
از نشیمن افق بال بگشاید و دیگر رانی عیال فتمه شش و غیره
میکردند چون عروس روز خضاب ظلمت فروشت ابو
عاجب و سر حسام الدوله تاشش با گروهی از انصار مقصر
بر صحرائی معرکه گشته شده بودند و دیگران او را ره گشته و
مقصر از غیریت با سفر این قادی و مردم سفر این از خوف
بماعت و بر جوامع است و او با فوجی از مردم سفر این که با
مانده بودند چون کا و خراسان کرد خویش می آمدند و سرگردان
در عوادل طرق تردد میکردند تا مجده و سرخس قادی و
چند روز توقف کرد و آنسپای که از وی مفرق شده بود
بوی رسیدند و از حیون که ر کرد و بصل قلان رسید
آدم بخند بخارا بدفت او بیرون آمد و او بکم آنکه بفرماید

خضاب الکبر
مايخضبه
و حذر ان يفسد
نيز کونيد و با
معدن از خض
خضاب نقره
المغيره

داشت با او بقا بکشد و از جانین کشتن بسیار رفت
و منقرض گردیدی تمام جان پروان برد و از میان آن و با او
در بند نوز و تنه بخاراید بپوشید و خشتی در آن جایگاه معتم
نمودند با خوشن کرفت منقرض و کبراره از در بند نور بر اینان با
کرد و سلک جمیع ایشان از هم فرود گشت و همه را او راه کرد
و پس غلامی که سپه سالار سمرقند بود منقرض بر جوانی سپه
سه هزار مرد بد و پیوست و خواجگان سمرقند سه صد غلام
با مالی وافر بر سیل قدس بد و فرستادند و از خشم غم جمعی بد
پیوست و او بد ایشان مستطرد شد و شغل کار او دیگران
بالا گرفت و چون ایام از اتعاش قوت و اربابش
شوکت او خبر یافت روی بنما صفت او آوردند و دیده بوی
از حد و سمرقند مصافت او اند و خان بهر مت شد و خشم غم
از شکر او غنای موفور و ذخایرنا محصور جمع کردند و این و این
و شیخان سنده اربع و لقیق و ثلثه بود و خان بولایت
رفت و لشکر با جمع کرد و روی ببلخ نهاد و خشم غم از راه جدا
شد و بودند و روی بمب کن و منازل آرد و بقیع غنایم

نوزدهم از هزاره
 بنام است و در آن
 مقام و منزلت
 شیر که است نقد
 از دوزخ فرستید
 و این یکی از است
 و بنابر و سحر است
 و ذکر غوطه و کشت
 و شکر و آن را محله
 فاسن و آن را محله
 غنچه شد و از آن
 و تحقیق آن را
 و اگر آن را در
 و آن را در

شعور

مستول گشته بعضانی که میان دُرک و خاوس است
 داوند و در میان صقین و طاقات فریق حسن بن طاق
 باج هزار مرد که از شجاع منقر بودند با وی غدر کردند و در
 جانب ملک خان گردیدند و منقر با چار راه نبرست گرفت
 خان با لشکر او با مقام با سینا و از سیخ تیغ کوه و با مو
 از سیلاب خون پر کرد و از آن طایفه سیبغ را با
 برو آ و نور را سودی نخواستند و منقر تسلیم
 آمد و کشته انیافت و ختی خدی بر هم بست و خود را از منقر
 خان بر مانید و از آب بکشت و بجانب آمدن خورشید
 و کله که در آن نواحی کیمیا زارهای آن مراعی یافت
 و بر چشم خویش قنطرت کرد و براه بیابان بیل را غول آمد
 سلطان را از وصول او خبر دادند پیش از نظام کار و
 اجتماع حال او تحویل فرمود و بیلج آمد و فریقون بن محمد را بیل
 علم از افراد امراء بطرد سواد و خد فدا و فرستاد و منقر
 از پیش ایشان برخواست و بجانب میان رفت چو در
 جهان مهربی نمی یافت و وجه قصدی نمی دید پس کار و

دُرک و خاوس
 از اعمال شریف

می یافت از دمای آفت را دمان باز کرده می یافت و میرجا
 که می شتافت شیر محنت چکال نیز کرده پذیره میدید چون
 رسید بفرین ناصر الدین و ارسلان جاذب و الی طوس و
 و الی سرخس بر عقب او روانه شدند و او از خوف ایشان
 بجانب جو منتهی و از آن جایگاه بمطام آمد و شمس
 قابوس و هزار مرد از گردان شایگان بدافست او
 تا و از آن حدود از عا جی کردند و او بجانب سارقا و
 و از آن جایگاه نهارفت و پس سرخس سامانی بد و نامرد
 و او را بمو عید برزور و اقا و ل غرور بغایت و باجانت و
 مساعدت او و مقاومت ملک خان مو خود کرد و انبند
 و بر امید آن عتبه بر صوب بخارا حلت کرد و چون بجای
 رسید لشکر او بمقا ساء اسفار و معانات اخطار شرم نشسته
 کشته بودند و از ندانست ضرب و حرب بشوئه آمده او را
 فرو گداه شدند و پس سلیمان و صفائی فرستند که حاجان ملک
 بودند و از حال ضعف مرکب و خفت مرکب و غول و منقر
 و ایضا و وجه مطالب او خبر دادند چون منقر را خبر شد

بیا بکبره
 میان قوس

مستول گشته
 از طایفه سیبغ

بها و زار
 لکری

دسی سال در غلوشان و ثناء فرمان روزگار که او شب چشمت
 هفتم شهر چشمت احدی و شش و ثناء و فوات یافت و بعد
 پسر او نوح بن نصر الملقب باحمد بر تخت سلطنت نشست و در
 سال و سه و هفت روز فرمان داد و در شش روز و نیم ریح
 نشست و اربعین و ثناء به بخارا شوقی شده و منصب او پسر
 عبد الملک بن نوح رسید و هفت سال و شش ماه و پانزده
 حکم راند و در چشمت پانزدهم شوال سنه خمین و ثناء از آب
 بقا و جان تسلیم کرد و برادر او منصور بن نوح الملقب باحمد به جا
 او گرفت و پانزده سال و نه ماه نوبت سلطنت برد و بخارا
 روز شنبه پانزدهم شوال سنه شش و شش و ثناء فرمان
 و پسر او نوح بن منصور الملقب بالرضی در سنه ملک نشست و
 پست و یک سال و نه ماه سلطنت کرد و روز آدینه سیزدهم جمادی
 نه سب و ثنائین و ثناء به بخارا حق رفت پس از او ابوالحسن
 منصور بن نوح پاو شاه شد و یک سال و نه ماه و پانزدهم
 روز چهارشنبه سید هم صفر سنه شش و ثنائین به شش
 بکوزون کحول و مسمول شد و برادر او عبد الملک بن نوح

رفت و او پای بر زمین میاورد و تا بخارا بدست ایک خان
 گرفتار شد و ملک ماوراء النهر از دست پرون کرد و دست
 کار او هشت ماه و نه روز بود و این ایام مبدع ملک و
 سلطنت سلطان یمن الدوله و امین الله محمد بود و بعد از او
 علی استرارا ایام غرضه ملک او منقح میگشت و شعله دولت
 او شعل میشد و کوب اقبال او در برج سعادت و سیادت
 زنی میکرد تا سابر اسد نام بفرات قاب همچون او منور
 و فرمان او در اطراف و کفاف عالم چون قضا و ان
 و الله یوفی مملکت من ثناء و الله وایع علیهم لظم
 عروس مملکت آن در کنار کبر و سخت که بوسه بر لبش میزد
 و در رنده دلیری باشد که توفیقش حاتم قاطع و بار
 کار بکار دهد و ذکر احوالی که میان ناصر الدین سکندر
 و خلف بن احمد حادث شد از انواع مواهب
 و مخالفت و خامت بدان کشید که سلطان
 ولایت از دست او برچه وجه پرون کرد
 دراهل کتاب ذکر خلف بن احمد و جلا او از مملکت خویش و

اهتمام امیر بند بر حضور بن نوح حضرت و معاونت و استعانت
 ولایت او بشرح ایراد کرده اند است تا این ایام که کار خرد
 در مرج و مرج افاد و ملک تنزل شد و او بفرمانی تمام در
 ولایت خویش مطمئن گشت و بجز این جهان نظر شد و بخوا
 طغیان بر مزاج او استیلا یافت و خود را بعارضه فحول و فتن
 فصول در معرض خطر آورد و چون ملک هند آهنگ و بار اسلام
 کرد و ناصرالدین بدافت او برخواست بران موجب کرد
 کتاب مسطور و مذکور است خلف ابن احمد بخت را خالی غیب
 لشکر به انجامی فرستاد و خطبه و سکه بنام خود بکرد و مسلمات
 و مال آن نواحی بست چون ناصرالدین از آن واقعه منصور و
 بازگشت و بخت نزدیک شد اصحاب خلف شهر بازگذاشتند
 بگریختند و امیر ناصرالدین از حیفا طی و غدار و متعصب شد و غم و
 سبستان پیش گرفت خلف کس فرستاد و بعد از مای معلوم
 و سخنانی نامقبول نسک جست و گفت این جرات از خصوص
 خدمت رفت و اگر از قبل من شخته بست رفت برای حفظ ولایت
 و رعایت رعیت تو بود و خراج و معاملة که در تحصیل آورد از بهر آن

و آورد

تو آورد و اگر از این جهت بخاری برعاشید خاطر شریف نشد
 در پیش این جایت را مژم شوم و عزت این چرخ بیل
 بد هم ناصرالدین از سر کرم و بیو تفاوت و بجا حجت طبع و نمو
 زافت راه تعاضل و تقابلی پیش گرفت و بشیر اهتمام در بنام
 نهاد و بر سر رضا آمد و معاملات بت بازخواست و او از
 طیب نفس آن مال بدست داد و شریعت مودت از شواهد
 که ورت صافی شرد و ات البین محو گشت تا آن ایام که با ابو
 سیمور به رنیا رصاف و او بران موجب که شرح داده شد
 خلف در موافقت و مساعدت امیر ناصرالدین و اهل طایفه
 و نصرا و لیا و قراعه او آنا خوب نمود و نفس خویش و شکر
 ساز بقضای حقوق ناصرالدین قیام فرمود و اگر چه بظاہر ظاهر
 و مصافحت ناصرالدین میکرد و مقصد باطن او مقصد ابو
 بود و اشتقام شاتقی را که در قدیم میان ایشان قایم بود
 و خلف در خدمت و موافقت رایت ناصرالدین تا بوقت
 برفت و ناصرالدین او را انجام کما بگذاشت و از کلفت سفیر
 کرد و از شقت خطر رعایت فرمود و لشکر او با خویشین بطور

برو بجاریت ابوعلی تا اور ابگست و خاطر از کار او فارغ کرد
 و نگر خلف را با تشریف و نوجت بخیرت او باز فرستاد
 و شریفه بخواه مشرب و لای ایشان از تغییر زمان و کدیر
 حدشان و نوازغ نداجاه و شوائب نمارات مبرا ماند تا این
 عهد که ناصرالدین از بهر ملک رضی نوح بن منصور و در قی
 الیک خان روی مباد و راه اند کرد و مدتی در تدبیر
 کار بر رفتی مسامحت با خرق مکارحت مباد خلف وراثت
 این حال لطافات بایک خان می نوشت و در اجواء او
 و تحریص در مغالبت و محاربت ناصرالدین سعی بلیغ میکرد
 و بواسطت آن فواصی کردن طمع می یازید و از او
 نقل افتاد که علی رؤس الملای بر غاصمت ابوعلی می
 می نمود و ناصرالدین را در این باب ملامتی میکرد و میگفت
 خانه های قدیم و دودمانهای کریم نامبارک باشد و اقدام
 اسبغال و حیثاج پادشاهان منکر و ملوم و ناصرالدین
 از این قواری و خشم مند و غرم ولایت سبستان معصوم کرد
 ابو الفتح ^{و محمد بن ابوالفضل} با انواع لطف و عطف در ازاله آن و

ما حاده یعنی بخاطر
 و اصل آن یعنی
 و به جهت آنکه
 آنکه
 تارکین کاری
 گفته

دراز خور

و از احت آن تحت سعی می نمود و آن باغات بزور و قول می
 نسبت میکرد و میگفت و لها بر مثال مرغی است که در هوا پرواز میکند
 و بعد آن جز باستمال چیل و نصب جنایل و نظیر جوارح خود
 نمید و چون در و اتم افتاد و حضور و تحصیل و حصول
 اقامت و اقلیات آن بی زیادت حاجت نمید و شغیر و
 آن کفایتی ندارد و ولای و دوستان همین صفت دارد که می
 و نشر صنایع و بذل رغائب بدست آید و باز تر لطافت
 و اکرام متقاد شود و یک جفا میفریق کرد و شرع لغت
 شکست شود و بدین آیت استشهاد کرد یا ایها الذین امنوا
 ان جاءکم فاسق بنبأ فنیقوا ان یضییوا قومنا یجهالون
 فنیقوا علی ما صلکم فادهمین و تفسیر این آیت پیش او
 بگفت و آن را بشواید اجبار و اسما را متو کد کرد و ایند تا از شر
 که ایت برخواست و تخیل و تکلف و مناسبت فرو
 گذشت و خلف در این باب ^{و تخیل از این احوالات} و
 از معرض این مقالات بجزرت ناصرالدین مکاتبات فر
 و امیر ناصرالدین این معاذیر را بمع رضا اصفاء کرد و بر صفا

البلاغت
 بلیغ استخص
 سن الیها
 جوارح
 جمع جوارح
 یعنی جوارح
 روز خود و خد
 دیگر جوارح خود
 از طریق و رشد و خور
 از اینجا

مهرود

سود و خلوص قدیم باز آمد و تا آخر عمر ناصرالدین سباب شد
 میان ایشان ششم بود و ابواب ساخت و محافل بر حق
 محفوظ بعد از حادثه ناصرالدین عباس سلطان آنها کردند که خلف
 در آن رزیت آثار داشت و شایسته اظهار کرد و بدین مناسبت
 و تقال نمود شعر **فذل للذین خلف**
تجوز لاخری مثلها فکان قد و این سخن در اندرون سلطان
 موز آمد و سیر این نیمه هدف قبول رسید و این کلمه در دل
 شدت یافت و بوقت امکان فرصت چنانکه خراسان بر سر
 قرار گرفت و شواغل برخواست و اطراف مملکت از لیاقت و
 پاک شد در ایام قدرت ملک و صد و شصت و اقامه ناصرالدین خلف
 پسر خویش طاهر البهستان در ستاده بود و بهستان
 و بوشنج از جمله ضایعات همراه بود و راعدا و بفرایق عم سلطان
 شده چون از جواب و دیگر فروع حاصل شد بفرایق از سلطان دستور
 خواست تا ولایت خویش را از دست متقلب پروان کند
 و جواب معارض و منازع باز و در اجازت فرمود و بفرایق
 بوشنج آمد طاهر مناصبت و محاربت او پروان آمد و میان ایشان

مقادی

مقادی خست قایم گشت و خاست کار طاهر منظم گشت
 بفرایق بر عقب او میرفت و متابعان او را می گشت و در وقت
 و می ستد و او ساغری چند شراب خورده بود و سورت سستی
 بر او استیلا یافته و عنان تحفظ و تیغ از دست او بسته و
 چشم بصیرت و اخیر اس او را ساقرت چند کاس در دست
 غفلت مانده تا خود را در ورطه غرور و خطر انداخت تا که طاهر
 حمله کرد و بضره او را از مرکب بینداخت و فرو آمد و سرش
 بر داشت و بزد و فرقه از هم متفرق و منظم شدند طاهر
 لشکر خویش را با هم آورد و بهستان رفت و سلطان از خبر
 واقعه عم مضطرب و غمناک شد و در حالی پسر خلف و اجداد
 شقاق و کتک خوردن بعارض بلاد و توطئه و می در مها و می عناد
 آنکه شل و می چون مور بود که بال او سبب وبال او شود و چون
 مار که بهنگام مصارع بلاک بشارع شارب خرامد بدین ایات
 تمثل کرد **شعر** **أما وین العرس فی أخبارها مثل**
وللا عارجم فی تاجها مثل **فالوا إذا حمل حاتم منبت**
أطاف بالین حتی یهلك الجمل و در شهر سینه تعیین و ثلثه

البشر

باشقام اینوا قلعہ بیتان رفت و خلف در حصار قلعہ اصفہان
نشست قلعہ که حلیف سماک و ایف افلاک است ابرو در این
حضیش خمیه زند و ستاره پراس و جش طواف کند بلال
چون ما بهیچ بر شرف بر جیش و زحل چون کوبی بر استانه قصر
نظم از بلندیش فرق توان کرد آتش دید بان جبرم زحل
و خلف در مضیق آن حصار تپه ارشد خوش و خوب و لذت
زندگانی و دواع کرد و در طلت آسوده و بول آوا قلعہ بی آرام گشت
و طریق کار جبر زاری و تضرع و لابه و تضرع نمیدید صد هزار
و بنابر سر سبز و آنچه خمیه آن باشد از خفت و مبارک بر پس
نثار مقدم سلطان قبول کرد و ز بخار خواست سلطان اگر
چیز بر استخلاص سیتان و استغفای آن نواحی جازم بود حایه
بحکم مصلحت وقت و نیت غزوی که کرده بود اطراف آنکار
فرار هم گرفت و آن قیدی از خلف قبول کرد و غسان بگردید
و روی بدیار همدند نهاد و بظاہر بر شور و دایمہ بلاد همدند
نزول کرد و جز رسید که چپال نخشد و مستعد کار شد و بقطایه
رایت اسلام روی آورده سلطان از احوال بن و انصاف

اسلام

اسلام با نزد هزار سوار گزیده پیروان کرد و بغیر می ثابت
و یقینی صادق پیش باز رفت و آنکار فاجبر و دوازده هزار
سوار گزیده پیروان کرد و سیصد سرفیل که از اسب اتقان
ایشان زمین نالان میکشت موازات رایت سلطان آمد
مغزور بکثرت سواد و غلبه حشم و اجناد خویش و از نصر و
تایید باری تعالی و اعجاز که من فاعله فلیله غلبت فاعله
کثیره باذن الله غافل چون مسافت میان هر دو لشکر
تزوین شد که فراموشی و مطاولت در محاربت و مصابرت
در مصاولت پیش گرفت تا آفتاب لشکر و رجاله حشم که
از عقب می آمدند بر سندان سلطان از کید و آگاه شد تعجیل
نمود و احتیاج را از دست او بتدیس صفها پارسند و مبتدا
و مناجرت ساز کردند هوا پرده قاری از دست کارغباء
بر سر کشید و رغبت فحول نصول اسلام در خطب از و ج روح
آن مخاویل صادق شد و نیات بر نیات در شک صد و
وصاک ثور آن ملاعین حقیقت گشت و در وقت انصاف
روزی تیغ انصاف قرب پنجه از چغه کفار بر صحرای آن صفا

انصاف
مع خفت و جفت
در شتر و او را
سرمه است از چهار
طرف از پایا

انصاف
سرمه است از چهار
طرف از پایا

طعمه کلاب و بخت و نایب کردند و پانزده سمرقند را برزخم تیر و
 تیغ از پای در آورند و در جای یک بشد و چپال را با اولاد و
 اتحاد و اقارب و جمعی که از بطنان او اعتباری داشتند بکشتند
 و در کند قهر و اسیرش سلطان کشیدند ^{شعر آتش}
 بپشت شد و در آن روز ^{بر روز دوازدهم} هند و نزارخ از آن دو سیه کشتند
 و قلاوه از گردن کوهی پروان کردند و موضع بزرگ را بر چهار
 و در نامی رزین و یوایت شین که اهل خبرت آنرا و دیت نزار
 و نزار سرخ قیمت کردند و از این جشن قلاوه در گردن کشتگان
 و خشمکان خویشان ایشان بی یافته شد و لشکر اسلام را از
 افعال و غنائم ایشان با لهای سو فو و رغائب نامحسوس ربیت
 آمد و قریب نصد هزار برده از اطفال و زواری و جازی آنولایت
 فایده یافتند و سلطان را از دیار هند مملکتی مستلم شد که محرم
 خراسان در معرض آن مملکت ناخیز شد و این فتح روز پنجشنبه
 هشتم ماه محرم سنه اثنین و تعیین و ثنائه اتفاق افتاد و بشایر
 آن در افاق سائر شد و بعد از انقضای وقته حرب و نظای
 جمعه کارزار سلطان را ای افشا که آملو نزار در شمار عار و بس

قی

خری و اسار بادیا رکفر فرستاد تا بهت اسلام و در بقیاع و
 اصقاع آن نواحی مستفیض شود و با او موافقت بست و پنجاه
 هزار خیار فیلان او بستد و پسر ویران بنوا فسر اکبرفت تا آنکه
 قرار موافقت پروان آید و را باز کرد و لید چون بواسطه ولایت
 رسید نامه به پسر ویکران دیال نام فرستاد که پدر بر بعضی عرض
 مبتلا گشت و لباس مس پوشید طالع او بطالع و بران او بار
 و عوای عوای خدلان منحوس شد و جام جام خواهد نوشید و
 در جمیع محکم خواهد جوشید و در میان بهود قاعده ممتراست که
 بر پادشاه که در دست اهل اسلام اسیر شد پادشاه پیر نشاید
 و حکم او در صل و عقد ملک نافذ نباشد و چپال بدین سبب
 از پادشاهی و امن در کشید و سر بر شید و خود را در آتش
 انداخت و بدرک اسفل و نزار رسانید سلطان را و یکو کرت
 غزم غزو و نزار با بخت و نزار و کشت و خواست که آن
 فتح نام را رقرنی و آن کار بزرگوار را ضمیمه بر صوب و بیند
 نهضت فرمود و آن نواحی را مستخلص گردانید و طایفه که بر
 اکام و آجام این حد و بیعت و فساد و فتنی و عمن و بر خوار

اصقاع جمع شد
 بنیاد سمرقند
 و کوشه

پس

خود به نظر نزل
 روز نازل شد یک
 و بط
 عوای بجم صحت
 الکلب

و بهند نذر بر
 نقیله نزار
 او بر نزار
 نقیله نزار

از جود مزور

بودند سیوف و عرصه خوف کرد و بطریق آن مواضع از خبث و
 نکد ایشان احتساب خبث و بافتی رابع و تخی شایع و حولی
 ستین و نضری ستمین بدار ملک غرته باز آمد رخسار اسلام
 بنگار و نفرت جلاد و دود پست بدعت و شرک بجمام شکسته
 و خلف بن احمد وراثتی اینحال پسر خوش طاهر را و لیهد کرد
 و متیاج خزان بد و سپرد و مقابلید محالیکت بوی تسلیم کرد و
 نوته روی شد و روی لعبادت آورد و دو تنگ تمکات جبت
 و از ملک استغفانو تا مکر بوسیت اینحال کاس نایس و دو
 جور سلطان از او در گذرد و چون مدتی برای حال بگذشت از
 گروه پیشان شد و بزرگ ملک و تجمانی از منصب حکم نام
 گشت و کنت ظاهر و قدرت تجاهر بوار و خاطر و حادث
 اندیش خود داشت تا جلیتی بر انداخت و خود را پمار ساخت
 و پسر را زهر تجدد و صیت و کتین از تخایا و جنایای و ولایت
 پش خواند و طایفه از خواص خویش در کین نشاند تا بوقت
 وصول او چون حینل زبا پیرامن جذیه در آمدند و او را محکم
 بدست شد و در مطبوره باز داشتند و روزی او را مرده از حبس

پرون آوردند و کفشد خود را هلاک کرد و این زیر لب و دیگر
 قواد و امرای خلف که اینحال دیدند ضایع ایشان بر مخالفت
 خلف قرار گرفت و سرز ایشان مباحضت و نفرت او را
 گشت حصای عصبیان به پشانی باز بستند و شهریکه دلا امار
 بود بدست فرو گرفتند و سکه و خطبه بنام سلطان و القاب
 شریف وی منظر کردند و ایندند و شعار و دعوت او طاهر کردند
 و در شرح اینحال قصه بحضرت سلطان نبوش شد و راه
 وصول بخدمت مشول التماس کردند سلطان متمس ایشان
 بسند و دل داشت و همکنا را بنخواست و در سنده ثلاث
 و تیسین و ثلثمائة آن ممالک در جسریده ملک و قانون و یوان
 سلطان مسز و دو عزیمت بر قصد حبتان و حیم ماده خلف
 مصمم گردانید و خلف در حصار طاق مقیم بود و آن قلعه ایست که
 بوقت بار و دارد که از شرفات قصور هر یک سبند فلک تبول
 چید و زمره ملک شاید شیند پیرامن آن خندق بعد انور کشیده
 که اگر محولی بر آن زتنند سران سوی کوچی زمین پرون کنند
 لشکر سلطان چون دایره پسر امون نقطه انحصار در آمدند و از

مله غار و خاشاک و سلاخ و بال پشه که در آن خالی بود و شترها
 فراوان بتعاون دستها فراهم آوردند و غور آن خندق
 میباشند و مجال سوار و پیاده منقطع کردند و اینند و قبول و قبول
 سلطان بهدم آنحصار و مردم آن دیوار بر جوشیدند و بجای
 هر چه تمام تر در آن حصار طاق نفاق بشد و اصحاب
 خلف احمد بمنگفت برخو اینشد و شتر شتر شغل شد و فیل که
 معظم اقبال بود بقوت ناب ^{دندان} باب آنحصار بیرون کشید
 و در هوا بلند اخت و خلقی از احوان خلف تلف کرد و دیگران
 بحصار اندرونی گریخته و بجا بفره باز ایستادند و خلف از بهر طاعت
 و اقتدا و مشاهد و عاود از موضع خویش بیرون آمد و فتنه ایستقام
 و بسالت آن اقوام دید که عرصه زمین بغضایت انس و شیطان
 بشروع میزد و جهان فیل بر بر چشم او سوار را بنجر طوم از پشت
 زمین در ربود و مقدار دو و تیره در بالا در هوا بینداخت و چون
 بنشب می آمد هم در هوا ندان بزد و او را بد و نیم کرد و جمعی
 دیگر را در زیر پای پست کردند و بمنگب تکیه فراور قلعه زد و از
 جای برگشت چون خلف آن حالت مشاهده کرد و بهم آن بود

21. 4. 17

که از غایت خوف و رعب جان از قلب او بیرون افتد
بفریاد آمد و امان خواست سلطان از سر کمری که در طینت پاک
او میچول بود و او را امان داد و شمشیر اشقام و رینام نهاد و خوف
دست یحویز عیلات و موایب و حسنت برکشاد و خورا
در پیش سلطان انداخت و شربت سفید در خاک مالید و بساط
بارگاه به شارجو اهر بر کرد و در زمانی چند پاشید که نور
آن شعله خورشید پوشانید و چشمها خیره کرد و ایند و در شکر
صیغت سلطان و عواطف رحمت و عواید زلفت و طی کتب
عقوبت و نشر جناح عفو و مغفرت مبالغه کرد و سلطان در
اکرام قدر و تجلیل محل آذینار یحییت بجا آورد و او را با عزاز و بر
گرفت و رقم نینان بر سوابق وحشت کشید و حکم ذخایر قلعه باو
انداخت و زبده اموال و اعلاق آنجا گاه او را مسلم داشت
تا با احتیاج خویش بیرون آورد و آسوسکن او را مختیر کرد و ایند تا چو
که از ممالک سلطان که خواهد متوطن شود و بروفی مراد و حسب اشبار
و احتیاج روزگار کند راند و با حیت جوخیان اختیار کرد و بسبب
موافقت آب و هوای آن بقعه و سلطان او را سحر محبت تمام

۲ در مقام ۳

آنجا بکافر ستاد و مدت چهار سال در ظل رفایت و آن بقعه
بشت بعد از آن عطفه که بایک خان نوشته بود ظاهر شد
سلطان از بهر صلاح ملک او را بقلعه جردین فرستاد و آنجا بجا
بود تا و عده حق در رسید و محنت عمرش ختم شد در وجبه
تبع و تسخیر و ثمانه و سلطان مثال داد تا مژگان و می به سپر
او امیر ابو حفص سپردند و ابو منصور ثعالبی در وصف حال

نصفان و زوال ملک خف میگوید
مَنْ ذَا الَّذِي لَا يَذِلُّ الدَّهْرَ صَعْبَةً وَلَا تَلِينُ بِلَا إِيْنَامٍ صَعْبَةً
أَمَّا تَوْنِي خَلْقًا شَيْخَ الْمُلُوكِ عَدْلًا مُتَوَلِّيًا مِنْ فَيْحِ الْعَدْلِ
بَلَدُهُ قَدْ كَانُوا لَمْ يَكُنْ لَمْ يَكُنْ لَمْ يَكُنْ لَمْ يَكُنْ لَمْ يَكُنْ لَمْ يَكُنْ
امیر خف از اکابر ملوک جهان بود معروف بفرات کرم و شجاعت
طبع و کمال فضل و وفور مجد و جلال انعام او در باره اهل علم و
ارباب هنر شایع و مستفیض بود و افضل زمان و شعری جهان
بوج و اطرا می او زبان کشاده و ذکر فضائل و آثار او در خواهان
و حام افتاد و جمعی عصر و فضیلهای و هر را جمع کرده اند و تفسیر
قرآن مجید و کلام مخلوق باری جل جلاله و عظم قدره و کماله

بیشتر

میرزا کرم و شجاعت
کلمه است آن محمدی
غریب است بر حکم
و استوار

نام و صفات
بیشتر و استوار
فصل که

بیشتر و استوار
فصل که

تقصی مستوفی کردند مثل بر قایل مفسران و تاویل مقدمان
و متأخران و بیان وجوه قلاآت و عمل نحو و اشتقاق لغات
مشحون بشواهد اشعار و ابیات و توضیح باریاد اخبار و احادیث
و اثقات حضرت او باز میگفتند که بشت هزار دنیا بر سر
مشو فان و مصنفان این کتاب خرج افتاده بود و نسخه این
تفسیر در مدرسه صابونی بنیشتا بوز مخزون بود تا حادثه غر
افتاده در شهر سینه خمس و اربعین و خمهانه و این نسخه امروز
تمام و کمال باصفهان است در میان کتب آل مخبند
مَنْعَ اللَّهِ الْمُسْلِمِينَ مِنْهَا أَلَمْ يَدْرَحِمَ الْمُنَافِقِينَ مِنْ بَابِ الْمُنَافِقِينَ
و این ضعیف مصنف ترجمه ابو الشرف ناصر بوقیکه از وطن
و باصفهان بقیه ریاض نواید آن تفسیر شناس بود و از
انوار نکت و وقایق و می مقتبس و این کتاب صد مجلد است
در قطع حال که اگر عصری تمام در استنساخ آن متفرق شود
تجسس آن خبر بسیار دراز ممکن کرد و الا بمعادنت نسخ
و کتب امین بخطوط مختلف منیر نشود عجبی آورده است که شیخ
ابوالفتح سیسی با این حکایت کرد که مرابوقی سه بیت در مدح

خلف اتفاق افتاد و در نیت بنو که بحضرت تبلیغ کنم تا
 در افواه افتاد و بزبان روات بدو رسید تا که روزی محمد
 از آن در پیش من آمد و صرّه و نوار بصله این پات داد و بر سر آن از
 زبان امیر خلف عذر ما خواست و پات این است شعر
 حَلَفَ بْنَ أَحْمَدَ أَحْمَدُ الْأَخْلَافِ أَتَى بِنُورٍ دِهِ عَلَى الْأَسْلَافِ
 حَلَفَ بْنَ أَحْمَدَ فِي الْخَفِيفَةِ وَاحِدٌ لَكِنَّهُ مُرَبِّي عَلَى الْأَسْلَافِ
 أَخْلَى لَالِ اللَّيْلِ أَعْلَامَ الْهَدْيِ مِثْلَ لَيْلِي لَالِ عَبْدِ مَنَافِ
 من کشف این حکایت موافق حدیث ابراهیم بن بلال صابی است که
 رسول سیف الدوله حمدانی بحضرت بغداد رسید و شعر او طلب کرد
 و از زبان صاحب خود و غیبی تمام شد و نمود و صابی در آن میا طلبه
 میکرد تا زمان رحلت او نزدیک شد پیش او آمد و بالی حاجی تمام و بجز
 مطلوب و مقصود مبالغه کرد و صابی از بدین خاطر و عجز از وقت
 این سه بیت بدو و شعر این کُنْتُ خَشَنَكَ فِي الْوَدَّهِ سَاعَةً
 قَدَمْتُ سَبْعَ الدَّوَلَةِ الْخَوْدَا وَفَهْمًا أَنَّهُ مَنَاجَاةُ الْعَلَا
 وَجَدْتَنِي فِي فَضْلِ التَّوْحِيدِ فَمَا لَوَائِي خَالِفٌ يَخُونُ مَهْمَا
 لَعَنِي دِينِي مَا أَرَادَ مِنْ بَدَا رسول در نوبت دوم که به بغداد

رسید

رسید سیصد و نوار بر پسر صلح پیش صابی آورد و شعرای عصر و
 افاضل و هر در مدح امیر خلف قصاید غرا پر داشتند بعضی اصل
 کتاب مسطور است و غیبی میگوید از رسید ابو جعفر شنیدم که بر در
 سرای او نوشیده بود شعر من مَثَرَةُ ابْنِ بَرِي الْفِرَّةِ وَمَنْ عَالِمُهُ
 فَلْيَنْظُرَنَّ إِلَى كَبْوَانِ أَوْ مَثَرَةُ ابْنِ بَرِي الْفِرَّةِ وَمَنْ عَالِمُهُ
 عِلَالَهُ عَيْنَهُ فَلْيَنْظُرَنَّ إِلَى اللَّيْلِ أَبْعَدَ زَانِ سَجْتَانِ بِرِ سُلْطَانِ
 گرفت و نجوم فتنه ساقط شد و حال این ولایت با من و امان رسید
 و طمع اولاد و اخفاء خلف از آن منقطع گشت و سلطان بغیرت آمد
 و ذکر این فتح عظیم و کار جسیم و آفاق فشر شد که در هیچ روزگار
 هیچ پادشاه را قراع این نفع عذراء و استماع این ملک غراء
 نیکو گشته بود سلطان غیبی حاجب را که از ثقات و انبیا بود
 او بود بنیابت سجتان بکذاشت و او در رعایت رعیت و ایالت
 ولایت آثار عدل و انصاف ظاهر کرد و سیرت و امین پسندید
 پیش گرفت پس جمعی از نجوم فتنه و نجوم خدا و رفعت حال سبت
 جمال و بطرفا بهشت و شیطنیت عصیت خود را بدیوار بلاهت دید
 و پذیرد غنا و ثقات شدند و در نوی شطط و خلاف شمیر کشیدند

در آن روز

و بهیسان سلطان بجا هرت نمودند چون سلطان از معلوم شد که
مرایر حکم نواب او در آن اعمال از جث سزای آن بد پیر متعقل خواهد
شد باده هزار سوار بیستان رفتند نصر بن ناصر الدین و التوتک
حاجب و ابو عبید الله طائی زعم عرب در سایه رایت او مجتمع
بودند و آن مرده را در قلعه ارک محصور کرد و چون طوق لشکر را
پرامن ایشان در آورد و جوانب حصار و حواشی اسوار با فراوان
و احاد کبراء لشکر سپرد و روز آینه مشغف ذی الحجه سنه ثلث
و تسعین و ثمانه آغاز جنگ کردند و سکران یک زمان بجا رت
قیام نمودند چون فضل قوت و فرط شوکت لشکر سلطان را
دیدند بر میسند و در پس دیوارهای حصار کر نخیل چون دانه
آفتاب در ظلمات شب فرو رفت و خط سواد شب بر عارض
سپید روز بد میسند جمعی هوای سلطان پروان آمدند و بشمار دعو
اوند اوند و راه لشکر باز دادند تا در قلعه افتادند و چون برک خزان
سرا از قلعه برز نخیل شد و بقایای سیف خود را در چاهها و سار
زمین انداختند و آن بقعه را از جث و فدا خویشین پر کردند
و شوائب که درت از مشارب و مشارب این مملکت برخواست

کوی
اگر چه بنامزد گویند
و عرب آن بجا
که کاف بر رستم
یک کشته

و بنام سلطان محمود
و بنام سلطان محمود

و آن

و آن نواحی از دپب عتارب و صریر جنادب خالی گشت و
سلطان ولایت حجتا نر ایراد خویش نصر بن ناصر الدین داد
و ولایت نیشابور و امارت خراسان بآن مضاف کرد و میر نصر
و زیر خویش نصر بن اسحق را بخلافت خود در آن اعمال بکشد
و او در ضبط ولایت و شرط جیایت آثار امانت و انوار صیانت
و دقیق سیاست و شرایط حرست تقویم کرد و سلطان بدار
الملک بنج باز آمد به نیت غروی که شرح آن در موضع خود یاد
رساند انشاء الله تعالی ذکر شمس المعالی قابوس بن و شمس
رسیدن در مملکت خویش شمس المعالی قابوس بن
پنجاه سال در خراسان ماند و بر انقلاب حالات و نصاریف
زمان مصابرت می نمود و در علو همت و مروت او نقصانی نیاف
و در لوق حال و طراوت جاه او کم نشد و هیچکس از کبار امرای
خراسان و معارف دولت نماند که مغرور احسان و مشمول انعام
او نشد و کس بروی سلامی نکرد که از صلیت و یادی او بخلی
کامل و نصیبی وافر متخطی گشت بهاس تشریف و خلعت او
خاص و عام پوشیدند و کاس عواید و عوارف او وضع و

و شریف نبوشیدند و ملوک آل سامان میگویند که او را
 بمقرع خوش رسانند و سعادت مساهدت و شرف احانت
 و ادالت نصرت او حاصل کنند و در تقویت و تثبیت کار او
 نصب البق از ملوک عالم و سلاطین جهان بر بایند بسبب نوازل
 محن و عوارض قن و عوارض ایام و غلاتی روزگار تیر تندی ایشان
 بسد فزاید رسیده و چون کوه بزرگ است عواصف و صدمه
 نازل مصابت میگرداند و دانت که اضطراب و رجعت بخت
 نیز آید و از مصارع حوادث بفرغ و رخ دل نراید و این اپاست
 از نتیجه خاطر و بدیده روایت اوست و این معنی شعر
 قُلْ لِلَّهِ يَصْرُوحُ وَ عَجَبْنَا هَلْ عَانَدَا لَدُنَّا لَا مَنْ لَدُنْهُ
 آمَارُی نَجْرُفُلُو قُوَّةً جَبْ وَ بَسْفِرُ بِأَفْضَلُ نَعْمَ الدَّرْدُ
 فَنِي الْقَمَاءُ جُومَ مَا لَهَا عَدَدُ وَلَيْسَ بِكَفٍ إِلَّا التَّمَرُ وَالْقَمَرُ
 فَإِنْ بَكَى نَسَبَ الْبَدَا قَمَانَا وَمَتَانِ عَوَادِي بَوَسَدُ
 و چون امیر ناصر الدین بخراسان آمد و ابوعلی سیجور را از خراسان
 براند ملاقات قابوس ارباب نمود و خواست که نصرت و مساعدت
 و استخلاص مملکت او قیام نماید سفر بلخ در پیش آمد و شوغل وقت

و مولی

بسیار از این
 و این سخن که
 کسند و این سخن
 یعنی که کان
 و این سخن که
 کسند و این سخن
 و در این باب
 که در کار

بسیار از این
 و این سخن که
 کسند و این سخن
 یعنی که کان
 و این سخن که
 کسند و این سخن
 و در این باب
 که در کار

و موانع حال حاصل شد تا که ابوعلی بزوال رسید و بسبب
 ابوالقاسم سیجور و دیگر بار و اتفاق معاودت خراسان شد
 و عهد ملاقات تازه شد و در حق یکدیگر الطاف بسیار کردند
 و فخر الدوله که متصرف جرجان بود شکری فراوان داشت
 و بیدربن حسویه و جمعی بسیار از حشم کرد و مستظهر شده بودند
 الدین خواست از تبرق و متقاومت ایشان سپاهی از اسب و ترک
 فراهم کند و بهر دو معاونت ایشان تمشیت این کار مستقوی شود
 حاجب کبیر التوتاش با یک خان فرستاده و ده هزار سوار
 مدد خواست تا امیر شمس المعالی را بجزایان فرستد و خویشین بار
 الملک پنج رفت مشط و مترصد و وصول مدد نبشت مدد بر موفقی
 تقدیر نیامد و ناصر الدین پیش از عود رسول بهلری خلع تحویل
 کرد و میان سلطان و شمس المعالی بوساطت جمعی اکابر مال
 موافقه معین شد که چون سلطان ولایت او را از مراحمیت اغیار سلطه
 گرداند و او را در مقر عز و مسند ملک متمکن کند آن مال بخرانه رسیده
 شود بعد آنکه دو ماه بجزایان مقیم شده باشد چه از وجه معالیه
 جرجان تحصیل مباحیست کردن و شمس المعالی منخواست که

مراقبه
 تقدیم فارغ
 یعنی که در
 از سعادته
 بیدرستی

نزد بگشت یکروزه بنیدخت و قدی رحمت و مکره در کعبه است و آنکه بکشد
فصلت چندی نمره و آنکه رسید گفت در شبیه است بخود چنین الزمه و اگر

وادی و استواری

رحم طبرستان
مردود است

و باقی بقابوس نامه نوشت و از حال آن فتح خبر داد و عطا
او تقاضا هر نمود و از صدق موالات در اشتهار وصول رایت
او اعلام داد و باقی از نصر جدا شد و با ستر اباد رفت و دعو
قابوس اظهار کرد و از لشکر چهل هر کس که بر هوای قابوس بود
چش او رفت و قابوس با صنفید بنوشت تا پیش رود و در شب
بسیار پیاده و اسلک ولای او با باقی دست یکی دارد و صنفید بحکم
مثال قابوس با باقی پوست و چون فیروز بن الحسن خبر
اجتماع و اتفاق ایشان بشنود از جرجان روی بزمی و مجاریت
ایشان نهاد و بر ظاهر استرا با دجکی سخت کردند و نزدیک
بود که باقی شکسته شود اما جمعی از کُر و عرب از لشکر فیروزان
بشعار شمس المعالی ندا کردند و در جانب باقی گردیدند و لشکر
باقی از پی او بر فرشتند و او را با پست کس از وجه قواد و بکر کشند
و باقی لشکر او روی بجز جرجان نهادند و چون آنجا بیکاه رسیدند
سالار بن خرگاشش از جهز اقرار ب قابوس آنجا بیکاه رسید
بود روی بقاومت ایشان نهاد و ایشان از پیش او نهیست
شدند و این بشارت بقابوس رسید و بدان خوشدل شد

و بدین

و بدینست که ایام محنت سپری شد و روزگار اقبال رسید
بدلی فارغ و صدری منشرح روی بجز جرجان نهاد و در شب
سه شان و ثمانین و ثمانه در مسند ملک و متفرغ خوشنشین گشت
گشت و در این تهیست شکاری و همسر و فاضل عصر قضایند
غذا و کفشند در اصل کتاب عینی مستور است و چون آن لشکر
به نیت تاری رسیدند ملامت بسیار یافتند و حیوانی
تغیر و تشویر در روی ایشان انداختند و ابو الحسن احمد بن
حمویه وزیر بود و هزار مرد از ترک و عرب و ترک و دیلم
فرایم آورد و و منوچهر بن قابوس و ابو القباس بن جانی
و عبد الملک بن ماکان و موسای حاجب و پستون بن سجاک
و گنار بن فیروزان و رشاموچ در مواهقت او روی بجز جرجان
نهادند و این جماعت ارکان حضرت و ایناب دولت و یلار بودند
چون بولایت شهر بار رسیدند شمس المعالی با ستظامت و نظم
شهر یار بن شردین دل بر مقاومت ایشان نهاد و امید
بر عون باریتعالی و آقبال ایام دولت بست و ابو علی حمویه
از جانب نصر بن الحسن بن فیروزان و عمالات و موالات

خبر آید
و بن

تغیر بن کرد
و بن

او با قابوس نایب بود نامه بوی نوشت و در استقامت
 و استغاثه و انواع سحر و تنویر بکار آورد و گفت اسباب
 قربت که میان تو و مجدالدوله مستحکم است چنان اقتضا کند
 که بخت صلاح ملک و مراعات جانب او قیام نمائی و مناصبت
 درین نداری و اگر این غریت بنفاد و رسانی و مبضامت جانب
 او و انحطاط در سلک خدمت او رغبت نمائی بهر آنچه توقع افتد
 از ترتیب و ترجیب و اکرام و انعام و تخریم و تقدیم و تأخیر
 تو با تمام رسد و حالی را قوس و اعتدال تو آورده شد آنجا
 روی و مقیم باشی تا اندیشه انعام و رزق تو تقدیم افتد بضرین
 احسن بدین لعل برق منقطع گشت و کوح کرد و چون بهار رسید
 راه جرجان از جانب چپ گذاشت و از جانب راست رفت
 و چون نزدیک قوس رسید سر ضمیمه خویش را ظاهر آورده
 و اندیشه کرد باب مطاوعت مجدالدوله رستم بن فخرالدوله
 در اندرون داشت با اتباع و اصحاب خویش در میان
 نهاد کلمه ایشان مختلف شد و هر یک رای زدند بعد از آن
 جمعی بولایت استنداریه رفتند و بعضی میل جرجان کردند

و استقامت
 و استغاثه
 و تنویر
 و مبضامت
 و رسانی
 و مبضامت
 و رسانی
 و مبضامت
 و رسانی

و استقامت
 و استغاثه
 و تنویر
 و مبضامت
 و رسانی
 و مبضامت
 و رسانی
 و مبضامت
 و رسانی

و انصاف با یامی شکر بقوس رفت و با ابو علی حموی کس فرستاد
 و از او قلعه و درخواست کرد که بدان مستطهر شود و نقل و حمل
 و عیال و اموال خویش آنجا بکاه فرستد قلعه جو نمزد و داد و
 رخت و بنه و عیال خویش بدان جایگاه فرستاد و چون ابو علی
 آن رخسار گرفت و از عوادش کو خواله قلعه فارغ شد روی بسیار
 نهاد بر غرم جانب جرجان و چون آنجا بکاه رسید منوچهر
 در ترکس بدر فرستاد و از معرض حقوق و ایهام حقوق
 شادی نمود و ابو علی از پستون بن تیجاسب و مخالفت و مشی
 شد سبب قربت او با قابوس و اشتراک و اشتباک ایشان
 در نسب چیل و میل قدیم و مودت سابق او با قابوس
 او را بگرفت و بازاری فرستاد و بجر جان رفت و بر ظاهر
 شهر بر جانب مشهد داعی فرو آمد و اصحاب شمس المعالی
 دل بر مقارعت و محاصفت قوم نهادند و از بام تا شام در
 مقاسات لباس نایس و مسابقات جام حمام بودند و دو
 متواتر در مهارت آن روز کار گذاشتند و در فتنه زو محظوظ
 برخاست و طعام نیافت شد و اصحاب قابوس نفوس

و استقامت
 و استغاثه
 و تنویر
 و مبضامت
 و رسانی
 و مبضامت
 و رسانی
 و مبضامت
 و رسانی

و استقامت
 و استغاثه
 و تنویر
 و مبضامت
 و رسانی
 و مبضامت
 و رسانی
 و مبضامت
 و رسانی

و استقامت
 و استغاثه
 و تنویر
 و مبضامت
 و رسانی
 و مبضامت
 و رسانی
 و مبضامت
 و رسانی

و استقامت
 و استغاثه
 و تنویر
 و مبضامت
 و رسانی
 و مبضامت
 و رسانی
 و مبضامت
 و رسانی

و استقامت
 و استغاثه
 و تنویر
 و مبضامت
 و رسانی
 و مبضامت
 و رسانی
 و مبضامت
 و رسانی

و استقامت
 و استغاثه
 و تنویر
 و مبضامت
 و رسانی
 و مبضامت
 و رسانی
 و مبضامت
 و رسانی

و استقامت
 و استغاثه
 و تنویر
 و مبضامت
 و رسانی
 و مبضامت
 و رسانی
 و مبضامت
 و رسانی

و استقامت
 و استغاثه
 و تنویر
 و مبضامت
 و رسانی
 و مبضامت
 و رسانی
 و مبضامت
 و رسانی

و استقامت
 و استغاثه
 و تنویر
 و مبضامت
 و رسانی
 و مبضامت
 و رسانی
 و مبضامت
 و رسانی

و استقامت
 و استغاثه
 و تنویر
 و مبضامت
 و رسانی
 و مبضامت
 و رسانی
 و مبضامت
 و رسانی

و استقامت
 و استغاثه
 و تنویر
 و مبضامت
 و رسانی
 و مبضامت
 و رسانی
 و مبضامت
 و رسانی

در بیان احوال و عیال و اولاد و غیره

شریف خویش را باندک بقلعه قانع گردانیدند و بدینچه میسر شد
 سده جماعت میکردند و شکرری از جانب شهید سبب صبیح
 حال و قلت زاد و الفطاع آمد و بجانب محمد آباد نشسته که
 تا از چنان شک حلقه فرادست تواند آورد و بسبب تو اتر
 امطار و تراحم اقطار از مهلت طلب زاد و علوقه عاجز
 آمدند و از صواعق رعد و برق و عواصف خنوب و شمال
 خیمها فرونشست و چون اصحاب قابوس ایشا نزد آن
 حیرت و محنت دیدند از حصار بیرون آمدند و از مطلع فلک
 تا مطلع شفق بگذرد و اسباب خدو و اصناف آن جمع می
 شکافتند و ذابل صبا و از مهابل اکبا و سیراب میکردند و
 بناصل حراب مفاصل اعراب فرو میکشوند تا هزار و
 سیصد مرد از ایشان در آن صحرای خجسته تراب و کیل نرسیده
 گردانیدند و ستمسار بن کوریکچ و درجه و خستمان بن شکلی
 و برادر او جید بن سار و محمد بن و همسوان و جمعی بسیار
 از امرای کبار اسیر گشتند و چشم چهل از لشکر و یکم غنیمتها
 یافتند که بنیان ضبط آنها و فاکند و بیان از شرح آن

عاجز و قاصد و شمس المعالی بمعالجت مجروحان آن شکر و
 مواسات خستگان و مراعات اسیران و بدل انواع کرامات
 و تحقیر هر یک بطایا و صلوات آثار کرم و انواع شیم خویش
 ظاهر گردانید و قضایای حق و معرفت قدرت بار تعالی و تقید
 آن فتح و تسیر آن حج بر یکوتر و جی با دار ساینده و ابو منصور
 شالبی و دروکر آن شیخ نامدار قصیده گفته که در اصل کتاب
 مسطور است و مطلع آن قصیده اینست شعر
 الفتح منتظم والذفر ملتئم و ملک نفیس المعالیا کلمه نعم
 و چون ابو علی از آن بزمیت بقوس رسید بنصر بن الحسن
 نامه بنوشت و او را بر پیل استیصال پیش خواند تا بتدارک
 کار و طمانی عار مشغول شود و با تیناف مناجرت و سدا
 ثمت قیام نماید و از خوف لشکر قابوس بقوس توقف شست
 کردن کوچ کرد و بری آمد و نصر تا بستان پامد و چون با علی
 رسید اسبجیکاه توقف کرد و بجد الدوله بنوشت و مدد خوا
 و بختی آن مهم مکل شد و مدتها شطرنج و بود تا بعد از
 آمدن ایتام پسر کجین حاجب را با ششصد سوار ترک بدو

فرستادند و ضرر بکان ایشان مستظهر شد قابوس باین زاری
محاربت او فرستاد و با صفید شهریار بنوشت تا در محبت
او مبطل شود باین روی بنصر آورد و شب را بطن تحفظ و تیغ
قیام نمود و از وقایع احتراز و احتراس غافل شد و نصرتش
باز رفت و راهبها نکند داشت تا بر حیل کار او کس او قوف
نیفتد و مستعد و شمر بایستاد ناگاه باین رسید و لشکری که
با او بودند از یکدست نصر خبری نداشتند غافل و متفرق بر
عقب او می آمدند زه فی بنا و شت و منیا قشیت بایستاد
و عاقبت منزه و شکسته بیرون رفت و لشکر او بر دست نصر
و احوال او بقدر رسیدند و این فتح مجد الدوله موقتی تمام داشت
و مکانی سکانت نصرتش او معمور شد و مجد الدوله خال خود
رستم مرزباز را به هزار سوار ببرد و او فرستاد و او صفید
ناحیت لشکر بار بر خال خویش تقریر کرد و نصرت او ماند به
استقبال او بیاید و بمظاہرت و معاونت او قیام نمود و
ولایت او مشخص کرد و او صفید شهریار بسیار رفت
و بمنوچهر بن قابوس التجار دود در میان اهل قریح خلاعی عظیم

ظاهر شد سبب تردد لشکر و نقص از مواضع غلات و اقوات
و تاسع کردن آن بهوضی و نشی و نصر بدین سبب از رستم باز
مانده از مصاحبت او جدا شد و صفید چون رستم را از مدد و
معاونت نصر خالی یافت بر سر او تاختن آورد و او را از ولایت
بیرون کرد و او را منکوب بری آمد و او صفید بولایت خویش
متنکن گشت و در این ایام ابو نصر بن محمود الحاحب بسیبی از
از اسباب بولایت شمس المعالی افتاده و شمس المعالی دریا
او ابواب مواهب و صیایع تقدیم فرموده او را بال بسیار
و اهب تمام مستظهر کرد و در عوارض حاجات و مسواخ
مهمات مزاج لعل کرد ایند و بنا صبت نصر فرستاد و او
بدلی قوی و رغبتی صادق بدان معمر و او را بار بار بر سر نظر داشت
تا او را و سپاه دیر متفرق و اداره کرد و بستان بن داعی سپهر
هند را با چند کس از اخوان او گرفت و نصر از پیش او بهر دست سبب
افتاد و نصر بن ابشراف ابوت و خدمت غلزان و کثرت محبت
عظم داشت و بطغیان معروف بود و دیلا در بر ره کعبه و حرم کرم و عظیم

رزم بود و هر سال رفاق و قوافل حاج را با انواع مطالب
 محقق و معاملات مختلف میرسانید تا بدنامی او در قضا
 جهان منتشر و لوثی شمع بدین سبب بر دیواره شرف
 نسب و جمال حال او نشست و دعای حاج و غیرین
 سبب تشویش حال و تهج اسباب خذلان و تکیس است
 دولت او مؤثر آمد و بعد از آن عشرت بری مکان پایی می
 نوشت و بستماد و استنات و استغاثت میکرد و مکتوبات
 او را بطلال و وعده مطال جواب می بخشید شعر
 مَوَاعِدُ كَمَا اخْتَلَا حَشْرَابُ الْقَهْمِ الْفَقِيرِ
 فَمِنْ يَوْمِ الْحَبِّ يَوْمٌ وَمِنْ شَهْرِ الْحَشْرِ
 و بعد از آن مجد الدوله و شمس المعالی با یکدیگر صلح کردند و
 نصر القبادی و میان نمود و با اتفاق یکدیگر حلی اندیشیدند
 که نصر ابدست آورند و خواطر از کار و فارغ دارند نصر ازین
 کار آگاه شد و در حق ایشان بدگمان گشت و در اثنای
 این حال خبر رسید که ارسلان هند و بچه والی قهستان که از
 امراء و قواد سلطان بود بر سر ابو القاسم سوار گشته است

محقق
 نقصان گشتند
 و بر کسی نماند
 و برنده جزیری
 باطلت

بقدر
 کبر و نمود و
 ابر و غرور گشتند
 و از آن سر بیاورند
 خلاص کردن و
 خیر امان بچنین
 خدا بکسرت و نقص
 و نقص و نقص و نقص
 غل و باره از خوردن

و دیگر

بولایب جهان از آنه نصر پیش او رفت و مراقت با او عضا
 جنت و در بر قصد رسمی تحریر و ادو در محضت و نصیب
 مجد الدوله ایفا کرد و ابو القاسم بدین توکل و تحسین نصیب
 شد و زمام خویش را فرادست نصر داد و با خوار پادشاه
 و از روی لشکری تمام پیش او باز رفت و رسیدی از ابطال
 خدمت و استبدال خشم و در پیش او و او حایل شد و چون نوشت
 آن شیران و وصولت اندلیران مشاهده کرد و انگشت بند
 کزیدن گرفت و خجل و پشیمان خائبا غاسر ابا زکشت
 شمس المعالی و غفارت اگر او و شیاطین اینجا بمقتله و مجاد
 ایشان فرستاد تا خویشی ولایت و حوالی ملکیت او
 از تعرض ایشان نگاه داشتند و ایشان را از آن خود و برانند
 و چون ایشان از همه جانب ناامید گشتند و جهمان بر خود
 شک و دیدند دل بر خدمت سلطان و اعظام بحیل متین
 او قرار دادند و روی بحضرت او آورد و حال ابو القاسم
 در خدمت سلطان رسید که از حضرت او بگریخت بر آن
 موجب که در سابقه شرح آن داده آمد است و نصر مدتها

ع ۲

لازم خدمت بود و سلطان بیار و جو منند بد و داد و پسر
 اقطاع خویش رفت و عرصه آن ولایت از عظم شرف و علو
 بهمت خویش شکست یافت و جماعت ثوابت نمود و در
 خاف آن پسر وی را و ظراب میکرد تا در غی او را با انواع حیل
 و خدایت بهر نیت و بکند مکر و و بکشیدند و در جبل
 محکم پدید و بقلعه استخواناوند فرسایند و شمس المعالی به
 استخلاص قلاع آن لواحق پر دخت و بعد تصرف گرفت و
 بمغیران خویش سپرد و نواحی آن بحیاصی و رتبه مراد حاصل
 کرد و اصفه بند شهر یار و راشای اسخا لسله مخالفت بخانید
 و بکشت لشکر و دفر مال منور شد و سپاه بسیار فرستاد
 و در دوازی رستم بن مرد بازا با صنادید اعظم دیلم بجای
 او فرستادند و پستون بن بیجا سب که پیش از آن کتبت
 موالات قابوس گرفتار شده بود و در جمله لشکر فرستادند
 و اصفه بند را شکستند و اسیر کردند و رستم بن مرد زبان بشمار
 دعوت قابوس نداد و بسبب وحشی که از اهل اری در
 دل داشت و خطبه آن خطه بنام شمس المعالی مغرور کرد و اهل

بسیار از ایشان
 داد آن محمود است
 خطایه در قتل
 نیت

خویش

و احوال خویش در مطاعت و صدق مناصحت بقابوس
 بنوشت و پستون بدان حالت قسیر بر العین و فشرح الصدر
 و بعد از دت وطن و مراجعت اهل و وصول با خدمت وی
 خوشدل گشت و ولایت کیلان را نیز با بملکت جرجان و
 طبرستان مضاف گشت و شمس المعالی ولایت کیلان به
 پسر خویش منوچهر داد و بعد از آن حاجت رویان و شالوک
 و حدود ایشان را به یکی مستخلص گشت و بعد از دت و حسان
 و امن و امان پهن کفالت و حسن ایالت شمس المعالی رست
 راست گشت و شمس المعالی با سلطان تبا پسین بنیان
 مودت و تالیف اسباب محبت مشغول شد و در تهید جا
 موالات رسولان فرستاده و با اهتمام دولت و حمایت
 عزت سلطان اعتضاد و اسناد حجت و تحف و مبار
 بسیار فرستاد تا عقد الفت و عصمت مستحکم گشت و بنا
 موافقت و مصادقت بنظام پیوست و جرجان و طبرستان
 و دیار دیلم تا ساحل دریادر حکم امر و نهی و حل و عقد او
 مشطرم شد و شمس المعالی در ایام خویش از ملوک طراف

بنوشت

و اکابر اقطار جهان بشرف نفس و مکارم اخلاق و دوفور عقل
و عاقل شیم و کمال فضل و جلال قدر شستی بود و بر منهاج
حکمت و قیست دین مستقیم و از القات با انواع معارف
و ملامی منزله و مبراه سید است که ملامی و پادشاهی ضد یکدیگر
و جمعیت بر دو بر تقاضا و دوام مقصور نیست و اول الفحشیتی
در تقریر این معنی هم میگوید

اِذَا عَدَا مَلَكٌ بِاللَّهِ مُتَعَلِّقًا فَاحْكُمْ عَلَيْهِ مَلِكُهُ بِالْوَيْلِ لِلْمَلَكِ
اَمَّا تَرَى الْقِسْمَ الْمُبَرَّانِ فَابْطِلْ لِمَا عَدَا فَوْجُ حَيْمِ اللّٰهُوْطِ الْكَلْبِ
شمس المعالی بسمت عدل و رافت و انصاف و معذرت
آراسته بود و بر اهتمام حال رعیت و اعتنای بمصالح زیر
دست حریص و در فنون علم و آداب متبحر و در جمع میان
و رابست شمشیر و ذلاقت قلم متفرد و در سایل او در اطراف
و اکناف عالم مشهور و مذکور و کمال براحت و بلاغت او
در ثرین و تحسین مقالات خویش معروف و رساله در
و کرسیها به رضوان الله علیه که لمعه ایست از بوارق بیان و
حدائق بنان او عبتی در اصل کتاب آورده است و خط

او خط محسن و در بط کلام او چون خون و در مفصل و مخرم حاصل
و دوشی محوک و تیر مینوک سحره یابل سحره ناممل او بودند
و نقاشان چمن بر دست و قلم او آفرین میکردند هر نقطه
که از نوک خاتم او بر دیباچه نامه میچکید خالی بود بر روی فضل
و هر کوه که ذوالقرنین قلم او از غلظت و وات پرور
می کشید در می بود در قلاذه واسطه روزگار و صاحب
کافی هرگاه که از مکتوبات او بیدید کفشی هذا خط فافان
ام جناح طاووس و به نام مستبسی در وصف خط او میگوید
فِي خَطِّهِ مِنْ كُلِّ غَلَبَةٍ شَهْوَةٌ حَتَّى كَأَنَّ مِلْدَادَهُ الْأَقْلَامُ
وَلِكُلِّ عَيْنٍ فِرَّةٌ فِي قَرْنِهِ حَتَّى كَأَنَّ مَعْبِئَةَ الْأَفْئَادِ
ذکر حال موافقت سلطان بلک خان و بعد از آن بجمعه
رسیدن چون سلطان عرصه خراسان را از معاندان
پاک گردانید و دشمنان آل سامان نیست کرد و ایملک
خان ما وراء النهر بقصر در آورد و ملوک آل سامان
و اولاد و اخاد ایشان را بدست آورد و آن خط از آن
و خبر ثمنه ایشان خالی کرد و بسلطان نوشت و او را بر روبرو

ملک خراسان تنبیت کرد و در کربلا و سلک ولای و قدم
گذار و میان ایشان وصلتی رفت و اسباب عزت
و مواجعت مستحکم شد و ذات الیقین صدق و داد بخش اتحاد
رسید و در وقت آنکه سلطان از بهر دفع مشعر پیش بود
رسید امام ابو الطیب محمد بن سهل بن سلیمان الصعلوکی
که امام حدیث بود بر رسالت پیش ایک خان فرستاد
و طغایخی وانی سرخس را با وی روان کرد و در خطبه کریم
از کرامت او در عین نمود و پیش از حد و عقد تقایس اموال
و رحمت او و فرستاد از شهبانها و یا قوت های بهرمان
و عقالت و در و مرجان و شتهای جامه و پهنهای عین و اقا
ز و سیم شون بشامات کافور و دیگر محمولات دیار
هند از درخت های عود و تیغ های بلالیک و فیلان جنگی
آراسته بالوان ملابس و مناطق که و هم در وصف
جواهر آن خیره میشد و چشم در تالان آن سیره میکشت و
اسبان نامدار با زین و سرفزار زرد و دیگر انواع اعلای
در غایب چون امام ابو الطیب بدید ترک رسید بمورد

سید بن محمد

بهرین
خواجه نصیر سیدی
افضل بلایتی
احمدت و احمد
از اعیان بسیار است
از همه بهرین

او استر از داریتاج نمود و در اغاز و اکرام قدر او بهمه
غایتی رسیدند هم از جهة احترام جانب سلطان و هم
از بهر غزارت فضل و تقدم او در ابواب علوم که در عهد
خویش عظیم النظر بود و در جمع فضائل خصوصاً در شیوه فقه
و خلافیات مسائل و او باور کند مقیم شد تا از مهم زفاف
برداشت و مقصود بحصول پوست و پنج اسبی و مقصود
و آنکه ریتیم که در دریای ترکستان تحقیق آن غواصی میکرد
حاصل آورد و در وی بخد مت سلطان نهاد و با جمله های
کران و مجلوبات دیار ترک از زینا و سیم ناب و ناهای
مشک و اسب خلی و غلامان ماه روی و کینه نمان ختانی
و بانای سپید و دستهای بر طاهر رس و قاقم و سمور و طایف
صنایع و دیگر اصناف الطاف و میان هر دو مملکت معاقدت
و مصاهرت مستمر گشت و اشتراک در مراتع نعم و اتحاد میان
صنایع خدم محقق شد و در تها حال بر این جمیع منظم بود تا بخت
زخم ایام مشایخ آن مودت مکدر گشت و بزرگات طایفین
نوار دان محبت منتقض و معاقدان مخالف با بحال رسید

ساز

بنده از محاسن امام ابو الطیب ایراد کرده میشود و بر عقب
وی ذکر جمعی از رعایای سلطان که در مناقب چون ثواب
بودند و در مواکب چون کواکب و هر یک بجای از نجوم
زمان و بدری از بد و فضل و علی از اعلام علم یاد کرده اند
این کلمات از جمله منثورات حکم و بدایع سخن ابو الطیب است
مَنْ قَسَدَ رَمْلًا وَابْنَهُ فَقَدْ لَغِيَ لِحْوَاهُ ابْنُ مَعْنَى زَوْجٍ
منصور بقوله گفته است الكلب على أهله وهو أهلها
في الحساسة ممن تضاف في الإفاضة از سخنان او میر
العقل أطيب عيش والعدل أغلب حيش إذا كان و
الحاكم معسورا لا يملكه فان مفسورة لا يملك إنما جئت
إلى أخوان العشير في ماز العسيرة و از جمله عیان
فضلای نیشابور ابو الفضل محمد بن احمد بن
علی میکائیلی بود
امیر ابو نصر حسن سلطان در بید دولت و شجاعت
بود و آراسته بفضل موفور و ادب مشهور و قدری ریغ و
غری میغ و مستظهر بای بسیار و عقارب شمار و موصوف برای

مصدق
نویستکلیف و مافات
المرتبیه
عدر
نویس

نویس

زیرین و خرمی مستیس و معروف بجال دنا و صاحب کفایتی
که اگر خوابستی میان صحت و مرض جمع کردی و میان جوهر
و عرض نصرت افکندی و اسرار ضمایر و استار مصایر پیش
چشم بصیرت او چون شمع روشن بودی و شعری پاکیزه شمل
بر الفاظ رقیق و معانی بخریل انشاء کردی و از جمله شیخ طبع و
خاطر او این پات است

بِأَنِّي أَعْلَى وَالْمَحْدَى وَالْأَحْسَنَ وَالْفَضْلَ وَالْمَعْرِفَةَ أَكْرَمَ نَائِدًا
لِّسَّائِلِ النَّاسِ مُسْتَكِلًا لِّلْشَيْئِ مِثْلَ الْبِنَاءِ تُشَادُّ بِالْإِحْسَانِ
الَّذِي أَكْرَمَ مَا حَوْضَهُ حَبِيبُهُ وَالشُّكْرَ أَكْرَمَ مَا حَوْضَهُ بَلَدَانِ
وَإِذَا الْكِبَرُ مَضَى وَوَلَّى عَمْرٌ كَفَّلَ الشَّاءَ لَهُ بَعْرُ نَائِدِ
و از مضامیر ابو نصر میکائیلی دو پسر بودند هر یک گوئی بودند و
سماء سیادت و بدری از افق سعادت یکی امیر ابو الفضل
و دیگری امیر ابو ابراهیم و هر دو در علو درجت چون
فرقین بودند و در شهرت فضل چون نیرین و ابو الفضل در
لطایف ادب با رع تر بود و فواید عرب را جامع تر و نظم و چین
و شش صنف و چهره عذرا بدیع و رائق بود و غزایی چند

مصارف
جمع معیبر و معجز
عاجه الامیرحقه
غریب و کریم

اَقَامْنَاكَ اِنْ لَمْ اَكُنْ عَبْدًا لِعَبْدِكَ يَا اَبْنِ حَامِلِك
 و ابو الفتح بنی در حق وی میگوید **سفر**
 اَنَا لِسَيِّدِ الشَّرِيفِ غُلَامٌ حَبْتُ مَا كَانَ فَلْيَبْلُغْ سَلَامًا
 وَ اِنْ كُنْتُ لِلشَّرِيفِ غُلَامًا قَانَا الْحَرَّ وَالْزَّمَانِ غُلَامًا
 ذکر ابو البركات علی بن الحسین بن علی بن جعفر بن محمد
 الملقب بحورین الحسین بن علی الملقب بالیاسج المدونی
 بحر طمان بن جعفر صاحب دق بن محمد الباقری بن علی بن حسین
 بن علی بن ابطالب علیه السلام
 نسب نوادر کتاب و عن کتابی کما اخرج اَبُو نُوَافِعٍ عَنْهُ
 این سید شعله بود از نور نبوت و شعبه از دودخ رسالت
 و سر وی در چمن سیادت و ماهی بر آسمان جلالت نکتہ
 حکمتش ثمرة از شجره طوبی و بذله سخنش شکوفه از روضه خلد
 فضل الخطابش از فضل شریل و علم الخطابش از لوح حیریل
 متحد طاهرش حلقه از سلسله قدس عنق طاهرش کوهری
 از معدن عدن نظم و نشرش چون حدیقه که آب سحاب
 غبار از روی انوار فروشته باشد و عقد در روی که در گردن
 سیمین بری آویخته بود و بعضی از مکاتبات نظم و نشر او در اصل
 کبر

کتاب مسطور است ذکر قاضی ابوالقاسم علی بن حسین
 الدوادوی بهراة این قاضی در کمال فضل و متانت علم
 و تجرد منقول و معقول سرید الذهر و یکانه روزگار بود و
 حیات قصب التبتی **تتمه حیات** کرده همه جهان بر آن
 مستفی بودند قرب هشتاد سال و در خدمت علم روزگار گذشت
 تا متحد و مبدع و چند لطیفه از نطفه قاطر او از نظم و نشر
 عبقی در کتاب خود آورده است ذکر ابو منصور احمد
 بن محمد بن عبد الصمد الشیرازی
 او کاتب ابن الکاتب و نقاب بن المناقب و بحرین ابحار
 بود آتش لطف او و موج دریای نباشندی و تیغ ذلالت زبان
 نیام شناختی عطارد و تیز فادت او بود و شتری شتری
 سعادت او و کیوان متفید دمای او و آفتاب چاکر رای او
 پدرش در خدمت حجام الدوله تماشش ملائیس دیوان
 رسایل بود و در صناعت بی نظیر و در براعت عبارت
 مشارالیه هر وقت با صاحبین عباد مناصد کردی چنان
 سبق او را بودی و هرگاه با او شطرنج مجازات با خشی فلج
 ابدان

او را بروی کس را از افاضل جهان مایه و پایه مضامین
و مباحثات او بنو و نثر او از نشره آسمان حکایت کردی
و شعر او از مرتبه شعری بازگشتی این بیت از شعر او یاقه آمده است
بیتام دولته و ضنا جلیبه و حجاب سدفیه و القبا
در این یک بیت عزت مراتب و خصایص و صفات و
حکم او ابرار کرده است و در اینجا سخن آنرا عجاظ ظاهر کرده
و این بزرگ در بحر زمریت پدر نشو و نمویافت و از انوار فضل
او اقتباس کرد و در چمن فضایل او بالید و غیر حسن
او بلطف تربیت و می شاخها کشید و غمگلمات او بر
اوقی نقد و ارشاد پدر صفا یافت و استیجاب ابواب
ادب و استکمال جمال حال بخدمت آلتو تماشای خوارم
شاه موسوم شد و برج طالعش از نور کوکب او متلاکی گشت
و قدر او از حد وای اقبال و دولت او متعالی شد و از
سمت کتابت برتبت وزارت رسید و از حقیقت
باوج مشارکت ملک پوشت و آنچه از شیخ بنیان و دو
سیان او مشهور است رفته است که پسلی از دوستان منوید

بکر منور و سیرت
یعنی نشانه شده
از نهال درخت
برک
از امر او که بر ولایت
خوارم حکم کرده اند
دور از خوارم که
و از شمشیر جو که از
جانب سلطان بر ملک
خوارم و از او که
خوارم است

و حق

و حق در اصل کتاب آورده است و ذکر غزوه
بکساطیه و چون سلطان از کار سحستان پرده
و عرق فتنه که در آن نواحی نابض بود سکون یافت و عاقبت
آن عارضه منتفی شد غم غزو بهای مجسم کرد و دشگری
شجون برایات خمت و ابطال نکات بدان طرف کشید
و از سجون گذر کرد و از تاجیت مولتان بگذشت و نظام
بهایه ترول فرمود و این شخصه سوری داشت که سنور
بر موازاه شرفات او رسیدندی پاسبانش اگر خواستی
منقطه جزا بگریشی و دیده باننش اگر رغبت کردی بوسه
بر لب زهره دادی بملک کرد و ن مساوی و با سها کین
موازی و خندقی چون بحر محیط باقری بعید و عرضی
بسیط و پراسن آن کشیده و بهر دان کار و فیضان پیکار
در حفظ اطراف و حواشی آن استظهار گرفته و زحامت
آن ملاعین باطلا خوق که بچهر معروف بود و با حتما و قوت
ابطال و شوکت ایغال بقابل بایستاد و سلطان سه روز
مواتر بصواعق بوارق صفاح و لوا مع شوارع رماح او را در

بکر منور و سیرت
یعنی نشانه شده
از نهال درخت
برک
از امر او که بر ولایت
خوارم حکم کرده اند
دور از خوارم که
و از شمشیر جو که از
جانب سلطان بر ملک
خوارم و از او که
خوارم است

بکر منور و سیرت
یعنی نشانه شده
از نهال درخت
برک
از امر او که بر ولایت
خوارم حکم کرده اند
دور از خوارم که
و از شمشیر جو که از
جانب سلطان بر ملک
خوارم و از او که
خوارم است

و حق

گورده و تنور و مار میوز نهید و بر شق سهام و مشت سنگ
و سهام صحایف عمر آن مخاذیل تباه و سیاه میکردند
و روز چهارم چون زورق خورشید بواسطه دریای فلک
رسیدند ای تکبر خرابین بسامع اهل عین رسید و انبر
صدق و یقین و برای نصرت دین حمله کردند که مواد آن کفره
از پناض رفته آن عرصه محوشد و از آن ملاعین در مقام
آن ملاحم اثر نگانند و سلطان چون فخل باج و بحر باج دو
دسته شمشیر مزد و مرد با خود و زره بدو نیم میکرد و چند
که حصن قلب کافر بودند بستد و باد نصرت از قصب لطف
از روی بزنیدن گرفت و ریایات سلطان و اعلام ایمان
در علور رفت بتریا رسید و اسباب کامکاری و کامرانی
میشد و آنجا محت در اندرون حصار که بجیشد و بیور و
فقور آن اعظام و اعتضا و حبش و انصار دین زانم خنیا
از دست ایشان بستند و داخل حصار فراموشد و جوان
لشکر خندق را بینا شد و در قنیه مضایق و تفتیح
مضایق یکدیگر را مظهرت کردند و بچهار اور وقت حرقه

حرب و وقده آتش طعن و ضرب مصایران کار دیده بود
و عواقب آن عفویت بصر بصیرت مشاهده کرده و در میان
گروهی از پیادگان خویش روی بخارج کوهها و بجانم
پشته از بشها مستطهر شده و سلطان کوکبه از هوا یک
لشکر خویش بر اثر او نفرستاد تا چون پیرامن او فراموش
و شمشیر و راو بشد و از هول آن صاحقه و رعب آن حادثه
خنجر که داشت برگشتد و سینه خویش فرو برد و جان
ناپاک و روان غمناک او بر بانه جهنم تسلیم افتاد تا جرای
جحد و سزای کفر و کفر و تا ابد الابدین بدو میرسانند
و در درکات و دوزخ و طبعات حجیم باب جیم و عذاب
الیم معذب میدارند و دالک جرائ الکافیرین و بقایای
لشکر او بیکلی از تیغ بکذر آیند و صد و بیست سر فیل از آن
فتح در مرابطان خاص افتد و و باغوایم بسیار از امول
و اسلحه و سلطان آنجا مقام فرمود تا آن لوا حیرت
اهل شرک باک گردانند با طریق بسین و شریعت

محمّدی بکسر و واهل آن بقعه را در قبسه اسلام کشید و مراد
و منابر تربیت داد و ائمه را برای تعلیم فرائض دین و سنن
اسلام و تبیین حلال و حرام نصب کرد و بالوای
منصور و علای موفور روی بستر نهافت الا انکه موسوم
تقاطع اقطار و نگاشته اقطار بود و راهی دراز و مخافت
بسیار و پیش از رحال و اقبال مبالغتی تلف شد و خلقی
از حشم و خدم او در آن احوال و احوال بقا رسیدند
و خدا تعالی ذات شریف و نفس نفیس او را از آفت آن
سافت و ممالک آن مسالک نگاه داشت فهو توفی
الضالین و شیخ ابوالفتح بستی همواره سلطان از انصاف
میکرد و در بختی که در آن مقاصد و تعرض آن خطه بنفس
خویش انکار مینمودی و از سرای زرین و حسن ممتن
بر حقیت عقل و منزل رشد سخن میراندی اما جای که بایر
حسام و صولت بهرام و سوزت ضرغام روی نمود و چون
کلام و ذواب و علام و ذوائع صخایف و اقلام التفاتی نزد
ابوالفتح بستی در تقریر و تاکید این معنی میگوید شعر

سلطان بکبر
ع

ألا أبلغ السلاطین نصیحةً نشیفاً قد ورائی تحتك
تجاودت أوج الشمس فرائضاً فان فوج الشمس لا يحرق
تجاوذاً و منجباتاً لذیبتها و ذلك فسر كل من قد ملكوا
و این مسند و میان علای اوایل و تنایع است بعضی
گفته اند اوج شمس را حرکت نیست و آنرا یزیدین هندسی
باثبات رسانیده اند و بعضی و اثبات حرکت او بقیاس
بر دیگر اوجات تمسک جسته اند ذکر غرر مولاتان
ابوالشوح و الی مولاتان بجنب نخلت و فساد دخلت و در
اعمال و قسح اتحاد موصوف و معروف بود و اوایل خطبه
مولانا را برای و هوای خویش دعوت میکرد و خلق را در
مزله ضلالت و مملکت جهالت می انداخت حال و سلطان
اینها کردند حمیت اسلام و غیرت دین و در بر کفایت
مضرت و حتم ماده مغریت او باعث و محرض شد و در
این باب اشعار کرده که دو بهمت بر این مهم دینی کاشت و
آما ده کار شد از اولیای دین و مطوعه اسلام حتمی بسیار
و لشکری جرار فراهم گشتم آورد و چون تفارش بر سر نهاد

ابن الفتح
اشمال بستی
میکرد و در
صورت این هم
مینمود

برین بر اطراف کوه و نامون نداشت و همیشه خورشید از
 خزان شرق خفتههای نفیس و کوههای مونس در اعطاف و کاف
 جهان پوشیده آنکس ناهیت مولتان کرد و حکم آنکه مسایل
 آنها و مسایح امطار بقضول انوار و سیول اندام معابر چون
 پر کرده بود و راه مشع و متعذر شده و نذپال که شاه هند
 بود کس فرستاد تا در واسطه مملکت خویش راه باز دهد
 تا لشکر اسلام بگذرد و او دست رد بر روی آنها سلیطان
 گذاشت و راه مکرر و تشدد پیش گرفت و سلطان از این بی
 درخشم شد و نیت غروشنی کرد و در یک پرده دو نواغان
 نهاد و جازم شد که اول خاطر از کار روی پر دزد و چپخته
 ملک و آشیانه دولت او بصرف حق بر باد دهد بفرمود
 تا دست ننب و غارت و ارباق و دهم و احراق بدیا
 و امصار او را ز کرد و داند پال را از مضیق بمضیق و بطریق
 بطریق می انداختند و حواشی حوزه ملک وی میزد و حوالی
 و اطراف انولایت بازمی بریدند تا او را بنواحی کشیدند
 و چون ابو الفیوح والی مولتان مشاهده کرد که با اندپال که

انوار
 جمع نوبه بر سر
 بدین

در باقی
 بر دیناری و خوش
 و نوا که گویا
 که نوبه بنهین
 و بجهت جزیر بنهین
 و نوا که گویا
 و نوا که گویا

لاد

طو در قسیم و تدبیر بند بود و گرفت حال و کار خویش
 وی قیاس میکرد و دانست که جای که هزار و سیصد
 بندای ران و غالب را می دله ممکن نکرد و مکتب تفاوت
 صورت بند و نظم عقل داند که چه مهتاب زند دست
 بیخ طره و مغش نه با نذره درع قصب است خزان
 و دفلین خویش جمله در هم بست و بر پشت اقبال و اجمال
 بسر اندپ برد و مولتان باز گذاشت و سلطان چون
 بدان نواحی رسید و از عقاید و نخل آشپاف کرد همه را
 در مخاطب ضلالت و مهابط جهالت دید و شکر که ممکن
 نتوان ایشان بود و در حصار گرفت و بقر بست و همه را
 بعد بات عذاب تا دیب کرد و سبت هزار بار هزار درم
 بارش عصیان و فدیة عدوان و حسرت طغیان بر کرد
 ایشان نهاد و ذکر مقامات او در نصرت دین و انارت
 معالم یقین از عرض دریا بگذشت و تا دیار مصر رسید
 و هیبت بنع او در دیار هند و سند مستفیض شد و ما و فساد
 و الحاکم و غنا و در آن نواحی منجم شد و ایات ابوتام

تغییر

مراد جلالت
 از زمانه حضرت
 ساطع خلق خوار که
 بشه و جود بر کین
 و عذر به شد م

لاد

طائی موافق حال و مطابق وقت او آمد شعر
 کُفْتُ عَنْ قَوْمِكَ بِالْأَمِينِ إِلَى خَلْدٍ فَإِنَّ وَالْخَطْبَ غَيْرَ دَقِيقِ
 حَتَّى لَا يَخْلُدَ السَّمَاءُ بِحَضْرَتِهِ وَلَا وَجْهَهُ شَوْهًا بِطَلَبِ
 إِنَّ أَمْلَكَ الْحَيَاتِ مِنَ الرُّومِ تَجْمَعُ الصُّوُفَ وَتُخْرِجُ
 مُعَلَّمَاتٍ كَالْقَمَرِ يَدْرِي أَنَّ مَهْرًا أَمَامَ لَيْلَى وَالشَّرِيفِ
 وگر گذشتن ایلک خان از چون بجانب خراسان
 حال موافقت و مصادقت میان سلطان و ایلک خان
 قایم بود تا بدین عقارب فساد و تضرب مکاذیب جناد
 مرایه موافقت منقطع شد و نوار خصومت مشتعل گشت و ایلک
 فرصت امکان مجاہدت و مکاترت نگاه داشت و چون
 رایات سلطان و در دست افتاد و برحد و دستان بنصرت
 کرد و عرض خراسان از کماة دولت و حماة حضرت اخالی
 ماند سبایشی تکیین را که خویش و صاحب چش او بود و بشکر
 وافر خراسان فرستاد و جعفر تکیین را برسم تخت کی برادر
 الملک بلج بکاشت و ارسلان جاذب و الی طوس سیر
 مقیم بود و از قبل سلطان نامور بود که چون از طریق

در این قصه که
 جعفر و در دست
 مع کافه است
 مجرای از دست
 مراد و در دست
 در دست و در دست
 خود و در دست

بیانی

و چندی حادث شود یا از جانبی خطی متولد کرد و با غریبه نشیند از
 هرات رحلت کرد و در غریبه رفت و سبایشی تکیین سیرات آمد و
 حسن بن نصر را با سبایشی شجاعت اموال و ترویج ابواب الجلال
 نیشابور فرستاد و جمعی از اعمال خراسان بمولات و
 مملات ایشان برخاسته سبب امتداد غیبت سلطان
 و انقطاع اخبار و استخوان آثار و تنوع اراچفت بنواریع
 ظنون و ابواء صدور و اخبار زور و اقوال غرور و وزیر
 ابوالعباس الفضل بن احمد و در حفظ مسالکت و ضبط اطراف
 ممالک از غریبه ناصد و دبا میان و پنجه استیلا طایفه سبایشی
 آورد و داخل و مخارج آن نواحی بمروان کار و حافظان
 پیشتر سپرد و از حال ایلک خان و نوزاد او در عرض ملک
 خراسان بسطان سمرغان و دهنید و سلطان متهات
 انظراف مصل فرزند داشت و چون برق خاطف و یرج عاصف
 سهول و ظراب و سهوب و شهاب آن مسافت در
 نوزدید و در مدتی نزدیک بقرنه آمد و ابنای حضرت و
 اقامی دولت را بهدایا و عطایا و رغایب و مطایا و زکا

ما نالت

چند وجه
 استخفاف
 حیح و حیح
 قطره حرام
 دین و دین
 که فضل من رکن
 این خدمت که در این
 حال بسیار است
 خجسته و در دست
 بر که و کاتب و در دست
 ملک از دست و در دست
 بر در کار و در دست
 نوزدید و در دست
 که کار و در دست
 در دست و در دست
 در دست و در دست

و او را در دام اشقام کشید چون سلطان بر سید و از پیا بان
 گذشته بود ابو عبد الله طائی را با لشکر عرب که در اتمام او
 بودند بر عقب او روان کرد و حال او چنان بود که سعد بن
 کفایت شعر فرزدت من معین و اخی
 اخی الی بنی اخی و اخی فکنت کالشاحی الی معین
 مؤایه من سبیل الی چله و در میان پایانی که آب جگر
 لعاب شیطان نبود و سبزی جگر در صفه شمشیر نبود تیغ
 در چشم او بست و بر او را با به قصد کس از وجه افراد
 و روس قوا و او بگرفتند پیش سلطان آوردند سلطان
 بفرمود تا از شمشیر هر یک تحت بندی ساختند و بر کعب
 هر یک نهادند و همه را بفرمودند تا جهانیان از شومی شقاق
 و نقض میثاق ایشان اعتبار گیرند **منقطع**
 دیدیم چند بار نیامده می گو فرجام آنکه قصد بدین خاندان کند
 از بار کسند سبک بار کرد و هر سبک که پای در آن گشت
 و سبب باشی یکمین با چند کس معذور جان پیر و نروان چون
 بگذشت و پیش ایک خان شد و ایک جعفر یکمین را پیشتر

سوارین فرستاده بود تا سلطان را از قصد سبب باشی یکمین
 مشغول میدارد و سلطان بدیشان التفاتی ننمود تا خاطر
 از کار سبب باشی یکمین پرداخت پس عثمان بدیشان تافت
 و ناگاه بر سر ایشان تاخت و امیر ابو المظفر نصر بن ناصر الدین
 بطرد سواد و حصد فدایشان قیام نمود تا بمکه انرا از
 عرض خراسان پیرون کرد و ایک خان از این قصه بی
 آرام گشت و بقدر زحان یک ختن فریاد نامه نوشت
 و او را بهمد خواند و دریای چشم ترک بجوش آمد و از قصه
 اما کن و مساکن زوی بد و نهادند و لشکر ما و راء النهر را به
 جنگی جمع کرد و با پنجاه هزار عثمان از چون گذر کرد و مغرور بود
 و قوت قدر خان و کثرت عدید و باس شدید و جبل
 متین و بسطت و تمکین او و خبر ورود او بطیغستان
 سلطان رسید حالی کوچ کرد و بیلخ رفت تا ماده طمع
 ایشان از آن نواحی منقطع کرد و در راه زاد و علوفه برایشان
 بسته شود و بر تیب اسباب مشغول گشت و از اصناف
 ترک و خلع و هند و افغانی و خشم غریبی فردان فرهم

کرد و بر چهار فرسخی پنج کنار پل چرخیان بوضعی فریح

عرض سرود آمد مشعر

جَبَسَ لِرَبِّكَ الْأَرْضَ الْغَرِبَ رَحْمَةً وَكَذَلِكَ الْجَوْلُاءُ مِنْهُمْ عَمَاءُ

يَجْمَعُ فِيهِ كُلَّ لَيْسِنٍ وَاقْتَرَفَتْ قَائِمَهُمْ الْأَحْدَاثُ إِلَّا اللَّهَ عَالِمُ

فَلَا يَفْقَهُ إِلَّا صَادِقُ الْأَوْفَاءِ وَفَلَا يَفْقَهُ إِلَّا صَادِقُ الْأَوْفَاءِ

وایک با خیر خویش مجازات نزل کرد و از نو و ز جوان

لشکر چالش میکردند تا بساط ظلمانی شب کسره شد

سپاه محاربت از یکدیگر جدا شدند و سلطان تبرقیب

مصاف شغول شد و قلب لشکر برادر خویش بر ضر و والی

جوزجان ابو نصر فریغونی و ابو عبد الله طائی سپرد با جمعی

از انسداد اگراد و جنود و هندو و امیر کبیر التوتاشش راه

میمنه فرستاد و میسره را با رسلان جاذب سپرد و حسن

قلب صفوف پانصد فیل استوار و مشون کرد و ایلیخان

خویشتن در قلب پاتسا و و قید رخا ز با لشکر ختن در میمنه

بداشت و میسره را بجعفر نیکین سپرد و روی بهم آوردند

و جهان از غیور حد کوس و سبب برق شمشیر پر شعله و

مشعر

شکر ملایم

و مشعل شد و بطان و نیکون از اجسرای جبار بزرگ محلی

و دوشده و در ظلمت معرکه بشا حل سلاح و شمعهای سمان

استقامت نمودند و از بوارق شمشیر رشاش خون بارین

گرفت و ایلیخان پشند غلام ترکستانی پیاده کرد و

در پیش لشکر تیر موی می شکافید و بزخم شمشیر کوه از جای

بر میگردید و بجز حرب در موج آمد و زمین مصاف مثل زال

شد و سلطان چون حدت باس و شدت مر اسس آفتوم شتاب

کرد و بر پشت فرود آمد و در حضرت تعالی تکبیر همین و تعظیم همین

بایستاد و دست در دامن عنایت ازلی زد و بد و پناهید

و نصرت از او خواست و نذران تقدیم کرد و صدقات را

مقبول شد و در تیر مسج و نصرت بخدای عز و جل تضرع نمود

پس بای در پشت فیل قاض آورد و در نیتینی صادق و غنی

صافی بر قلب ایلیک حمله کرد و فیل او صاحب رایت ایلیک

در بود و در هم انداخت و خلقی را بقتل و طالت و فضل

قوت در زیر پای پست نکرد و بجز طوم بجز مرور از پشت

اسب حیدر اخت و بدندان نهنگ کافت و اولیای دولت

و مشعل شد و بطان و نیکون از اجسرای جبار بزرگ محلی

و دوشده و در ظلمت معرکه بشا حل سلاح و شمعهای سمان

و مشعل شد و بطان و نیکون از اجسرای جبار بزرگ محلی

سلطان از حرص فرصت و نشاط نصرت یو شیدند و شیر
تبریب خصمان بر نحو است و زبان سمان در طعن آمد و شکر
ترک ترک مقام بگفتند و راه بهریت گرفتند و شکر سلطان
از ایشان نشان نماند و همانا پات سلامی وصف حال
و نمودار آثار و اقوال سلطان است شعری

بَا سَبَقَ دِينُ اللَّهِ مَا أَرْضَى الْعَدُوَّ لَوْ أَنَّ سَبَقَكَ مِثْلَ عَدْلِكَ لَعَدِلَ
مَا إِنَّ سُنَّتَكَ لَمْ يَنَالْنَاهُ الْوَعْدَى إِلَّا أَطْلَعَ عَلَيْهِمْ مَنَامُ أَنْ يَطْلُ
الرَّوْحُ مِنْ زُفْرِ الْحَوْدِ مَضَرَّجٌ وَلَمَّا مِنْ عَالِ الْأَوَائِدِ شَهْلُ
وَالْفَيْحُ نَوْبٌ بِالشَّوْبِ مَطَرٌ وَلَا دَفْءُ فَرَسٍ بِالنَّجْدِ مَحْمَلُ
بَقَعُوا الْعُقَاذَ عَلَى الْعُقَابِ وَلَجِي بَيْنَ الْعَادِيَيْنِ أَحَدُكَ مَحْدَلُ
وَسَطُوا رَجُلًا تَمَّا الْعَاقِبَا مُمْرُغٌ مَعْطَا بِاللَّهَادِ مَحْمَلُ
و چون سلطان را این فتح سستی و پیج هندی تمام آن محسم و
سورت آن تم فرو نشست غزم مناهضت نوازه شاه محسم
کرد و او یکی بود از اولاد ملوک هند که سلطان بعضی ممالک را
که از کفار رستده بود و شعار اسلام در آن ظاهر کرده بود

پس

پس و زمام آن بدست امانت او داده و بروی اعتماد کرده
و او را بنیابت و خلافت خویش در آن نواحی بگذاشته
او از رقبه دین و حلقه اسلام بیرون آمده بود و بدو کفر مشرک
شده و مرتد گشته از مقام خویش بیک رکضه بر سر او تاخت
و او را مترج و منهرم از آن خطه بیرون انداخت و آن ولایت
دیگر بیعت ملک و روی سلطنت او آراسته شد و این
دو فتح عظیم و دو کار جسیم بر بانی ساطع و جنتی قاطع بود
بر جلوه جاده سلطان و کمال اقبال و تاسید الهی و لطف سماوی
و در کتب نصرت ز روی بدار الملک غزوه نهاد و در ذلک
فَضَّلَ اللَّهُ نَبِيَّهٖ مِنْ بَنِي إِسْرَءِيلَ وَفَضَّلَ اللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ وَ كَرَّمَ
قَلْعَهُ بِمِمْ لَعْنُ سُلْطَانٍ بَعْدَ زَيْنِ وَ شَجَّ نَادِرُ بَرَقَ صَدْرُ حَسْرَتِ
و نیت استجمام بدار الملک غزوه آمد تا چند روز جای و اجار
آسایش و سپس چون ملک سکون خویش را در حرکت یافت
و چون تیار آسایش در سفر دید و طبعیت او در اختیار صد
قواصب بر خیزد و کواعب و آثار سیوف و عوالی بر شوف و
عوالی و اعراض از معارف بر اضی الهی بر خلاف طبع بشر بود

پس

قرص سل

حساب از حد و عدان قاصد و با والی بجز جان و خواص خویش
 در اندرون قلعه رفت و سر و عجب خویش آلتونش
 و آتش یکین بجز است خزان زر و سیم و دیگر غایب باز داشت
 و بدات خویش بخط خزان جوهر قیام نمود و بجز بر پشت باغی
 و اجمال نقل کرد و آنچه در ضبط کتاب و حساب آمد به قاضی
 بنابر بار و رم شاهی بود و به قصد هزار هزار و چهار صد کن
 زینند و سیم بود و از اصناف جامهای شتری و روی
 و دیگر انواع چندان بود که پسران دولت و دیران حضرت
 از ضبط آن عاجز آمدند و معترف شدند که مثل آن جامها
 در حسن صفت پروردگان و لطیف تقویف ندیده بود
 و در جلد موجودات یک خانه بود بزرگ از سیم ساخته
 سی که طول و پائزده که عرض تختهای عرض تریب داده
 و بعلاقات محکم کرده که جمع و تفریق و طی بشود و خط و نصب
 آن آسان بودی و شراعی از دیبای رومی برد و قائم
 و دو قائم سیمین بر سر آن کشیده سلطان جمعی از متمدن
 و ثقات حضرت بان قلعه باز داشت و در زمان نصرت

و کفر

و کفر قدرت روی بعینه نهاد چون در مقر عزت
 دولت خویش قرار گرفت بفرموده در میان سزای او
 فرشتهها بجزرند و اندر مای ستاره بگردید و ایت نام
 کون و زمرد مای آتش نیک و پاد مای الماس نام نیک
 بر نیکند و دو اطراف و سفیران قطار حاضر شدند و ایت
 تعجب در دندان گرفتند و رسولان ملانحان ترک
 حاضر بودند همه قرار کردند که این جنس در حصد فلون
 بجزرند و خزان قارون بعینه آن نزد ذکر آل فریقون
 ولایت جوزجان در مدت ایام آل سامان آل فریقون را
 بود و با عن جد میراث رسید و از سلفی بخلقی متقل کشته
 و بعد بهم و غور کرم و مکارم شیم ایشان از دراک
 او نام و افهام کشته و کثافت و عطف ایشان مقصد
 غریب و ادبای اصراف شده و اموال ایشان مبرآمال کشته و افاضل ایشان

۳۵
 جهان رضع احسان و رطب انعام گشته و ابوالحرث احمد بن
 محمد غزنه دولت و جمال جلالت و طراز جلالت ایشان بود و با جمعی
 عالی و نفیسی متعالی و کفایت رجب و مرتبی نصیب و امیر بیکترین
 کریمه از کرام او از بهر پسر خود سلطان بین الدوله خواست
 بود و او دوزی یتیم از بحر جلال ناصر الدین از بهر پسر خویش
 ابونصر حاصل کرده و اسباب موافقت و مازحت میان
 جانین مستحکم گشته و او اصرار محبت و ثباتی قربت مستمر و تنگ
 شده و چون ابوالحرث وفات یافت سلطان آن ولایت بر
 پسر او پسر مقرر داشت و او را بنیادیت و رعایت مخصوص
 میداشت تا و در سپیده احدی و اربعه از دینار و دنیا بدر جقی تحمل
 کرد و بیع همدانی و ابوالفتح بستی و دیگر شرعی عصر و ریح
 ایشان قضایه غزا و غزوات بسیار پرداخته اند بعضی اصل
 کتاب سطور است ذکر امیر المؤمنین القادر بالله و امیر
 خلافت بر او بعد از طالع نبیه و اتفاق موافقت
 میان سلطان بین الدوله و بهار الدوله
 امیر بهار الدوله و ضیاء الله ابونصر بن محمد الدوله حکم

و این گفت

انکه امیر المؤمنین الطائع منه در مهات ملک از مشاورت او
 عدول میجست و بر خلاف رضا و موافقت او کار نمیزند
 و از آن سبب خلفا روی می نمود و از هر جانب فتنی حادث
 میشد یکی جهت بر آن کاشت که از بهر منصب خلافت و تقلد
 امامت کسی اختیار کند که حق این شغل عظیم و کار جسیم
 بشناسد و رعایت مصلحت خاص و عام واجب دانند و در
 حمایت مصلحه اسلام و کلاست حوزه دین از اتباع بهر اولیای
 مراد نفس دور باشد و این فرصت نگاه میداشت تا در
 شعبان سنه احدی و ثمانین و ثلثمائه او را از خلافت خلع کرد
 و اسباب و اموال او به صرف گرفت و بیطاح فرستاد
 و امیر المؤمنین القادر بالله ابوالعباس احمد بن اسحق القمینی
 بالله امیر المؤمنین آنجا یکاه بود او را بیداد خوانند و بر او بیعت
 کردند و دست ثلثت و قوام امت بکام او حاصل آورد و
 در رمضان آن سال او بیداد رسید و طبقات مردم از صدق
 یقین و خلوص اعتقاد دست بمبایت او یاریند و با مامت
 او تبرک و تمیز جسته چه منافقت او در همه جهان چون نوا

در نشان بود و آثار او چون زده سر بر صفحہ ایام ظاهر و
 او بادای امانت و شرایط امانت بوجهی قیام نمود که عالین
 مقرر و معترف شدند که چون او امامی در کمال عقل و زینت
 قدر و وفور و قار و صفای سیرت و تقای سریرت بر سر
 خلافت نشست و غفاف و تقوی و قوت دل و سخاوت
 طبع و جلالت مکان و بیست سیف و سنان و فصاحت
 زبان و تقریر بیان و لغت و لغت و در مصائب استحقاق
 و استیجاب که ذات شریف او بدان متمما بود هیچ کس را
 از امرای بنی العباس مجتمع نبود و او بسبب قرابت نسبت
 و اتشاج لجمت و ندلتی که بر طایع و خلع او رفت و او را کثرت
 عاطفت و رحمت خویش گرفت و بیجا است و موافقت
 و منادمت خویش مخصوص کرد ایند و در حجر انعام و اکرام
 خویش بمصاحبت و منافقت و منادمت اختصاص داد
 و نگذاشت که در عهد حکم و زمان تفاوض و بدو بختی
 و نکستی رسد تا روز کار که مفرق احباب و مفرق صحب
 در میان آمد و جمع ایشان بتفریق و تشتت رسانید و خطبای

و خطبای عراق و شماری آفاق فوجا بعد فوج روی به
 حضرت خلافت نهادند و در میان امیر المؤمنین القادر
 بالله و آثار اجداد و منافعه اسلاف بلکه مرابع کرم و پنبه
 حکم و مصائب و ظلم و مجایح اثم و لیوث تبیم و عیوش فحم
 بودند بنظم و نشر و اسلخن بدادند و مقامات و مقالات
 ایشان مدون است و بحکایات و روایات مبرهن و
 ابو محمد عبد السلام بن محمد بن الهیثم که از انتم خراسان بود
 حکایت کرد که چون پخت خلافت امیر المؤمنین القادر
 بالله میرفت من در آن میان بر پای خود ایستادم و خطبای
 کردم چون آن بزرگوار رسید بفرمود تا از آن سخنه کردند و تخرانه
 سپردند و چون منابر خراسان بفر القاب همایون امیر المؤمنین
 القادر بالله زینت و زینت گرفت سلطان آثار مطاوع
 و راققا و حجت و ائقفا و محبت بموقف امانت ظاهر کردند
 و القادر بالله مثالی اصدار کرد و مشتمل بر ذکر تفویض و لای
 عهد به سپر خویش الغالب بالله و اشارت باحق القاب
 او بر منابر اسلام بالقاب پدر و سلطان این مثال را به

یا مثال تلقی کرد و بر آن موجب که فرمان بود پیش گرفت
 و در ممالک خویش در ایام احیاء و جمعات خطبه بهر دو لب
 مشهور و فرین کرد و ایند اکنون بسر سخن امیر بهاء الدوله ریوم
 و شرح حال او بعد از وفات عضد الدوله در کتاب حاجی
 از تصنیفات صابی در وقایع عضد الدوله با پر غم وی
 بنحیته آواز بدست آورد و خاطر از کار او پر دخت و
 مقامات او با ابوالغلب بن ناصر الدوله و آنکه ابن الجراح و را
 بفریفت و بطریق محادات و ملاطفات و انواع منبرت
 بدست آورد و او را بکشت و سر او پیش عضد الدوله فرستاد
 مستوفی در احادیث آن فایده نمیشد و امیر عضد الدوله در
 رمضان سنه اربعین و سبعین و ثمانه وفات یافت و در
 این ایام برادر او مؤید الدوله بجاریت حسام الدوله تمش
 و عمید الدوله فایق و لشکر خراسان مشغول بود و اولیای
 حضرت و انبای دولت او بر پسر وی مصمص الدوله
 و شمس المله بیعت کردند و بمطامعت و متابعت او مکر
 بستند و امیر المؤمنین الطائف الله در حراته بر روی دجله

۲۰۵

بنو

بتغزیه او تجشم فرمود و عاتقه اسل بغداد نظاره آن مجمع
 و آن محفل بودند و چون طالع نزدیک رسید مصمص الدوله
 از سرای پسران دوید و رسوم تواضع و خدمت سجای
 آورد و طالع گفت بقرآن الله و بحکم المنافع و جعلك الخلف
 المنافی و صبر النعمه فقهه لك لا ینک الخلف علیک مصمص الدوله
 اب در چشم آورد و وزیرین پیوسته و چون ایام غرام
 شد بجای پدر نشست و بتدبیر ملک و رعایت رعیت
 مشغول شد و ابوالفوارس شیر ذیل که برادر او بود و
 از وی بزرگ تر و در شهر و اشهر مقلید چون خبر وفات پدر
 باور رسید بفارس آمد و علی بن نصر بن پسران نصرانی
 وزیر عضد الدوله بود و بکرفت و بقایای اعمال که در تصرف
 او بود بستد و با هوای آمد و برادر خویش ابوالحسن
 احمد بن عضد الدوله از آن خطه برانند و بیصره رفت و در
 رجب سنه خمس و سبعین و ثلث ماه بصره را مستخلص کرد
 و روی بغداد نهاد و تا جای پدر بگرد و چون خبر قدوم
 او بر رسید مصمص الدوله بحکم کبر سن بداراه و مجانبت

لا مینک

۲۰۶

جانب تجارت و نقادی از دشت و تجافی از کراهت
 او پیش باز رفت و ندانست که نیامی کجایش و تیغ
 نثار و از کمانی و تیر انداختن صورت نبند و ابو الفوارس
 او را نبواخت و گستاخی کرد پس او را گرفت و چشمهایش
 داغ کرد و او را بجانب عمان بقلعه انزلی برد و ملک مستخلص
 کرد و امیر المومنین الطایع شد و او را شرف الدوله وزیر
 الملقب داد و دو سال پادشاهی کرد و در جمادی الآخره
 سنه سبع و سبعین و ثلث مائه بمقاجاه فرو شد و شاهنشاه
 بهاء الدوله و ضیاء الملقب ابو نصر بن عضد الدوله ملک بکرت
 و در ضبط احوال و کفایت امور و سیاست جمهور و تهید
 بساط معدلت و تقریر مصالح مملکت ید پضا نمود و آثار
 خوب ظاهر کرد از سر خبرتی کامل با بواب تجارت و بصیرت
 ناقد و راعقاب عواقب و جماعتی از لشکر اترک که بفارس آمدند
 مصمصام الدوله را از قلعه سپردن آوردند و بر امارت
 وی بیعت کردند و سعادت نامی از جمالیات وی را
 برودش از قلعه که متعقل او بود بشیب آورد و او را بر ملک

کتاب کرده است
 ۲ کیوستان

فارس مستولی شد و اموال معاملات بست و بجز از محمود
 مستظهر شد پس همان ترکان بر او خسر و ج کردند و ابو علی
 ابن ابو الفوارس را پیرون آوردند و او را شمس الدوله و
 قمر الملقب دادند و در مطالبت ملک راه مخالفت
 پیش گرفتند و مصمصام الدوله روی بدفع ایشان نهاد
 و ایشان را بشکست و ایشان بخت و صهرت بغداد
 افتادند و بهاء الدوله غرم مناهضت و مناصبت مصمصام
 پیش گرفت و میان ایشان بچند موقف حرب افتاد
 و بصره و رایام فیه خراب شد و بیشتر نواهی ابوزری
 بجزایی نهاد و پسران بختیار در قلعه مجبوس بودند
 بناحیت فارس طایفه از کرا و خسروی از برای
 تأثیرش آتش فیه و میل بجانب عیث و ف ایشان را
 از قلعه پیرون آوردند و مصمصام الدوله بدفع ایشان مشغول
 شد و با ایشان چند بار مصاف بداد و عاقبت در
 بعضی از آن محاربات شهید گشت و بهاء الدوله از سر
 عاطفت قرابت و تعصب عصیت با آن طایفه شمشیر

اشقام بیرون کشید و همه را از نواحی ممالک خویش
 بیرون کرد و سردار و امیر ایشان نورالدوله سالار بن
 بختیار بود کار او بدان رسید که تجارت کاروانها و
 تجارت بازایستاد و از جلالات ایشان ترحمی میکرد و بخوا
 الدوله لشکری بمواقعه او فرستاد و بدر و اشهر بدو رسید
 و او را بقتل آوردند و از جمله بهاء الدوله یکی سر او برداشت
 و بتقریب پیش بهاء الدوله آورد و او از آن حرکت مختص
 و خشمناک شد بفرموده تا آن مقام را از سر پست بیرون
 کشیدند تا ویکران اعتبار بگیرند و بر قتل ملوک تجارت
 نمایند و عمید الجوش را میگردانیدند تا جمیع
 اموال و مراعات مصالح آن اعمال و حفظ امور دولت
 و ترتیب مصالح مملکت قیام نماید و او در آن شغل سیرت
 پسندیده نپوش گرفت و بتقدیم لطف بر رعایت نهات
 حاج و اقبال بر ابواب عدل و توفیر بر و تیمار داشت
 نام نیک اندوخت و شکر او در زبان خاص و عام
 افتاد و و نیک سیرتی وی شایع و مستفیض شد تا ع

بیان

بیان رسید و وزیر الوزار قایم مقام او شد و او در
 کتاب خیرات و اعتبار تبرات و رعایت رعیت
 و طرح انادات و دفع ظلمات و رفع رسوم جایزه و
 سند اطلاع مشاکله و احسان بر کافه خلق و جود در اصلاح نوجوان
 شرد و توابع وقت بر عید الجوش بنفرد و دولت فارس
 و کرمان را ویکر ممالک بهاء الدوله مضاف شد و نوایر فتنه
 فرو نشست و کارها بنظام پیوست و امنی شامل و سکون
 کامل ظاهر گشت و خلق از مضایق محنت و مفاسد ایام
 فقرت خلاصی یافتند و ناحیت کرمان را در عهد عضد
 الدوله ابو علی بن ایاس داشت از قبل سامانیان و در ایات آن
 حد و دلی منازعی و مدافعی ممکن و پسر خویش السعید بیکه
 در او میدید و ترتیبیکه در شمایل وی مشاهده میکرد و بعضی از
 قلاع کرمان فرستاد و مدتی مجبوس بود و جمعی از جواری
 و سراری پدرش در آن قلعه بودند ایشانرا نظری بر محبس او
 افتاد و بر حالت او رقت آوردند بقتلهای خویش در بهم
 بستند و او را بر روی قلعه فرو کردند و چون لشکر از خلاصی

خلاصی
 جمع ظلمات
 مظلوم از ظلم
 و آنچه بر سر
 بر گرفته باشند
 طلبه و مظلوم
 در کفر

او آگاه شدند بر او مجتمع آمدند و از تادیب ایام پدر و طول
 مقامات مهفوات او تبرم نمودند و ابوعلی بر دوسلش و
 و وجود قوم پیغام فرستاد و از موجب نفرت و داعی
 وحشت استعلام کرد و از سر تظلم و تالف سخن را ندجواب
 شافی نیافت و جز نفرت و ضحرت حاصلی ندید و همه جواب
 هر مطلق باز دادند و مفارقت دیار و مهاد کرمان و قطع طمع از نگه
 تکلیف کردند و او چون اصرار و انکار قوم دید خبردارت ترک
 مهارت چاره ندید و غشی رخت و بنه که دهشت در هم بست
 و راه بخارا پیش گرفت و بشیر بن مهدی و پیشکش حاجیان وی بود
 پیش سپهر گذاشت تا بعد داری و کمال دمای ایشان کار سپهر متشنج شود
 و چون ابوعلی بخارا رسید و قهقهه و افتخار و اکرام قدر و مبالغه
 رفت و دو حضرت ملک عزیمت نمودند و شوال سهندست و خمین و
 قناتیه سپهری شد و ایسج ملک کرمان بتصرف گرفت و کار
 او تقاضای یافت و او امر دزدان را با مضایقه و برادر او سیلان
 سپهر جان مقیم بود و یا است آن طرف بد و مفوض
 در بر

و بشیر بن مهدی ایسج را بر مغالبت و اغالیب و گفت پیش
 نظام شمل و استقامت حال او را بدست باید آورد
 و ایسج برادر را بعارضه معنی و بهانه مشا و رقی از شیران
 بخواند و او معاذیر زور و قایل غرور شکست حبت
 و ایسج بدان استنماع دلشک شد و بدکان کشت و
 روی بینا خبرت آورد و او را بکشت و اموال و حال
 و انتقال او برگرفت و سیلمان بخارا رفت و ایسج و ثقات
 حال او چنان بود که گفته اند **كَأَلِ الْغَبِ طَلَبُ الْفَرِّ بَعْدَ**
فَقَبْطِ الْأَذْنَبِ و بیان این سخن آنست که چون بسر حد و لای
 فارس رسید طایفه از لشکر عضدالدوله بخدمت او
 رفتند ایشان را نوازش کرد و خلعت داد پس بعضی از
 طایفه بگریختند و بخدمت عضدالدوله رفتند و ایسج بن
 سبب و در حق بقایای قوم بدکان شد و همه را شکست نمود
 و جمعی از چشم او بخدمت عضدالدوله رفتند با ایشان
 اگر ایمی وافر کرد و لشکر چون تفاوت هر دو طرف مشاهده
 کردند از خدمت ایسج دور و نفور شدند و در کینوت

المثلث والمثلث
 بعد از عقیقه
 و در وقت عقیقه
 و در وقت عقیقه
 و در وقت عقیقه

هزار مرد و یلم از چشم البیع جدا شدند و بحضرت عضدالدوله
 پیوسته بناحیت اصطخر و بعد از آن گروه کرده بر پی
 ایشان میرفتند تا هائیکه لشکر انجم جدا شدند و ارباب خاص
 مالیک و حشم خویش با شهر آمد و رحل و ثقل فرا هم
 چید و بنجار رفت و عضدالدوله بواسطه شد و ملک
 کرمان بتصرف گرفت و کورنگین بن جستان را بجلافت و
 نیابت خویش آنجا گاه بگذاشت و روی بجان فارس
 آورد و البیع چون بجان قستان رسید رحل و ثقل خویش
 بگذاشت و بر امید استمداد و استیاد بنجار رفت و از
 حضرت ملک رضی در تقریب محل و اعزاز مکان و اکرام
 قدر او مبالغه رفت و در مجالس آن بمرتب معاشرت
 و موانست مخصوص شد و در بعضی ایام در اثنای معاشرت
 که سورت شراب عنان تماشک او بست و در مباحث
 پیش از قدر خویش آغاز نهاد و بر لفظ راند که اگر دوستی
 که بهت آل سامان از اغاقت ملوف و اعانت مکروب
 قاصر است و امید مرتجی و ملجمی از حضرت ایشان خائب

کورنگین
 کورنگین

کلاب

و کاذب بطرف دیگر التماسی و از جانب دیگر مدتی
 خست این کلمه موثر آمد و را بگرفتند و بخوارم فرستاد
 و ابوعلی بن سیجور بخوار فرستاد و رحل و ثقل و حشم
 و مواشی و مملکات را بگرفت و البیع را بخوارم رسانید
 سخت عارض شد و طاقت مقاسات المملکات
 از سر حضرت و ملالت انخت فرو برد و عضدالدوله چشم خود
 بیرون کشید و جان و در سر نهاد و اولاد و اعیان را
 بعد از آن صحیفه آلیاس بر خواندند و کسی از ایشان جز در
 خواب ندید و ملک کرمان بر عضدالدوله تسلیم گرفت
 تا بخوار حق رفت و بهاءالدوله وارث ملک او شد و
 آنطرف بعدل و انصاف او را آستین گشت و چون
 سلطان ملک سجستان گرفت و میان او و بهاءالدوله
 حق جوار و قرب و یار ظاهر شد در خطبه کریم بود
 در رفت و در روضه محنت سلطان مفاخرات و مکاربات
 پیش گرفت و تحق و مبارک بسیار چنانکه لایق علوت
 و شرف ابوت او بود و حضرت سلطان فرستاد و

و سلطان در مقابل آن اضعاف آن تقدیم فرمود و سبب
مصافات و مبانی موالات میان هر دو پادشاه تحکم
شد و مشایخ هر دو دولت در تشبیه اسباب عصمت
و توشیح و داعی قربت و تمیز قواعد الفت بسیار مضامین
و موصلات بواسطت و سفارت بایستادند تا میان
هر دو پادشاه با اتحاد و اشتباک رسانیدند و فوائد
و عوائد معاشرت ایشان ببل اسلام و کافه خلق رسید
و کمر وقت ناراین سلطان بر مقتضای سابقه نذر
خویش نشاط حرکت کرد و بغیر و یک طراز و بیاض رفته و یک
سنازی و مقامات باشد و صحایف ایام بذكر آن متعلق
شود و مشایخ جنات ثواب آن گرانبار کرد و دو سبب
زلفت و قربت بحضرت کبریا بجل جلاله و تعالی کبریا
مشاکه شود و بالاضاحی و احوان دین که بخوم اسلام و جوم
شیاطین بودند و بدیاری میسر آورد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَخَلَقْنَاهُمْ عَلَىٰ خَيْرٍ أَلَّا يَكْفُرُوا
لَا يَأْكُلُ الشَّعْثَانِ شَاوِيَةً مِّنْهُمَا عَلَيْهِمُ اللَّعْنَةُ لَمْ يَكُنْ لَهُمَا

و چون

صدقه صدقه
زکات زکات
جوان

و چون بواسطه دیار میسر رسید لشکر انجمن دیار و بعد
کفار و تنگیس اصنام و نیکیل خاص و عام دست برکشاد
وزعیم آن مدبر و عظیم آن مخاذیل را منکوب و مکبوب
بدوزخ فرستاد و زباله ایشان را چون بهار و بهشت
صبار آواره و متفرق گردانید و سالها غایب از ملک
غزنه آمد و چون ملک هند نکایات ریات سلطان در
اقاصی و ادانی ولایت خویش مشاهده کرد و عجز خویش
از مقاومت لشکر اسلام دریافت اعیان و اقارب
و زبده مواکب خویش را بخدمت سلطان فرستاد
و تضرعها کرد و ملتمس خیریت و فدیه شد و سی مرتبیل
تقریر رفت که از تنجب ایغال خویش بخدمت فرستد و
مال موافقه با وی مقرر گردانید که هر سال از مزار آندیا
و متاع آن بقاع بخزان میفرستد و بر سپیل مناد است و
هزار مرد در رکاه قائم میدارد و علی استمرار الا ایام
و تکرار الشهور و الاعوام بدین شرط وفا نماید و اعقاب
و اولاد او بهر آنکس که در دیار میسر صد و ملک و زمین

در دیار و بیاض

۲ شرم

حکم باشد بر این قضیت میرود و این سنت را مطاع
و متابع میباشد و سلطان از بهر شرف دین و عزت
اسلام بدین مصاحبه راضی شد و بتحصیل این اموال و بخریدن
این اقوال متعبدان روان کرد و قراچین بنده در جریده
ابواب المال و دیوان ثبت گشت و راه قوافل و تجارت
میان خراسان و هندوستان گشاده شد و ذکر غزوه
عزیز سلطان اندیشه غزوی در دیار غور افکند و از
تقرن سکات و مکاشره سکات اسخود و در جوار مملکت و
منکر و امره ولایت خویش مشافقت شد و از عیث فساد
و کفر و غنا و ثقل ارضاء ایشان بر قوافل و انبای سهل
غیرت بر نهادن و استولی شد و لایق ندید که فرقه که از
دین عامل باشند و بیست کفر موسوم بفر و حسانت خیال
و مناعت محال با مصاحبت و مقاربت سر بر مکتب
بطالت و استغلات دست بر آورند و راه تقذی
و تطاول پیش گیرند غم نادید و تفریک ایشان محتمل
کرد و لشکری بسیار از سواره و پیاده بدان خدمت کشید

و لشکر

و لشکرش حاجب را که والی هرات بود و ارسلان جان پیر
که والی طوس بود بمقدمه لشکر روان کرد و ایشان در
طی آن منازل و مراحل مضیق رسیدند که جمهری عام
از لشکر غور بجز است آن لشکر موکل بودند و میان
فریقین حربی عظیم واقع شد و خبر دسته شمشیر و شمشیر
و دیگر اسلحه مفید نیامد و تنها بجز در قراقرق و قراقرق
نیکو رفت و خواجه با حجاب مضاربست نمیکرد و خبر
بسلطان رسید با جمعی از خواص ممالیک بر پشت و پنا
جمع رفت و آن مخاذیل را بست و هیچ از آن مضیق و
میکرد و معاقل و مواهل ایشان میبست تا بمکتب از اور
اکتاف مخارم و اعطاف تمام آوار کرد و ایندو مجال
سوار و پیاده باز داد و بست تقریر عظیم و عظیم ایشان که به
این سوزنی معروف بود راه وصول ایشان کرد و در
قصیه که با بنگران معروف است جوانب حصار او فرود
گرفت و او با قراقرق ده هزار مرد و پیرون آمد و برابر
سلطان صف بر کشید و ابواب احتیاط و اسباب

استظهار بمعاقل و تيق و خادق عتيق با حکام رسانيد
تار و زرينه رسيد در مقاميت حرب و مهارت طعن
و ضرب از جانبين بکوشيدند و سلطان بفرمود تا بر
سپيل استدراج و استمرال لشکر او پشت فرادادند و
آن بدار پريدان خدمت سفر و رکشيد و از مواقيت
خويش باميد فرصت غيبت و اغترار بظاهر هزيت
بفضاي صحرانند و لشکر سلطان حلقه کردند و همه را بر
مضاج قتل در خواب نوشين بخوابانيدند و پسر سوري
اسير گرفتند و اموال و اسلحه ايشان کابرا عن کار
بل کافر عن کافر ميراث رسيد و بود بغيبت پاور دند
و شکار اسلام در آن بلاد ظاهر شد و ذکر آن فتح
بزرگوار در جهان ساير کشت بر ججاج و سحر اقبال
روی بقره آورد و پسر سوري چون مذلت خويش
در کند اسار و ريفه خسار مشاهده کرد و استيلاي نيل
اسلام بر دوانع حصار خويش بديد بکيني مسموم و بکيني
داشت از آن حسرت فرو ميکيد و جان ببالگت و در سجده

جهنم

خَيْرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ ذَلِكَ هُوَ الْخَيْرُ الْمُبِينُ

در سینه احدى و اربعه در بلاد خراسان عموما و در شيبان
خصوصا قحطی و غلانی تايل و بلالی نازل حادث شد که
لطاق طقت از مقاساة آن بلاد و معاناة آن غل شکر
و کس را از نيافت قوت قوت نماند و دانه دل چون
دانه نار از پوست ميخورد و هر حصيه که بر ظاهر جواني
ميد ميد بقوت جاذبه و راندر و ن می کشيد تا کل
رخسار باثر مرده شد و چهرهای ز چا چون برگ خزان
طراوت فرو ريخت و چشمهای بجلال و درمناک افتاد
و لبهای شیرين متفليس گشت و معنی ناطقه برار غنون
زبان او تار نطق فرو گشت و دندانهای در صفت از
تف حرق باطن زرد شدند و رهنها خوش بواز
تاب شعله گر سنگي بوی خلوف با آسمان رسانيد و چنان
از وحشت منازل اجسام روی بمرکز خويش نهاد و
دانه کندم بغيبت از دانه مر و اريد در گذشت و سنبله
زمین جدا آورد و ابناء را بای اصل احتکار چون دل

باید
باید

باید

مادر موسی فارغ شد و شکم منان چون طبل تنی شد
 و از نان نشان نماند و طعم معدوم شد و کار سحالی رسید
 که در قرصه فرزه نیشابور قرب صد هزار آدمی هلاک
 شد و کس بغیل و تکفین تدفین ایشان فرامیرسید و
 همه را با آن جامه که داشتند در زیر خاک میگردوند و زن
 و مرد و پسر و جوان فریاد میداشتند و نان نان میزدند و
 بر جای سر دمیکشیدند و بعضی بجایه و گشت سید مرتضی
 میگردند تا از زرع و ریع اطامع بالقطع رسید و آنوجه
 نیز روی در حجاب کشید و استخوانها از مغز ابل بریکشیدند
 و قدامیسا خشیدند و چون قضای ذیچمه بکشتی فقر را بر
 تقاسم اجزای خون دی فراحت رفتی و بدان سکتین
 نایره جوع میگردند و در حفظ رتی میگوشتند اما هر کس
 که از این قار و رات شاد دل میکردی بر جای پشهادی
 و جان بدای عبتی آورده است که در آن ایام مرد می
 دید می که در مساقط او را شتت و تقصص و انما میگردند
 و در آن یکدیگر نمکن و متصور نکشتی که جایکه آدمی با شرف

نفس

نفس و غرت ذات بیچ نوع از انواع خوب نمی یافت
 بهایم چگونه رسیدی و شدت آن محنت بدان رسید
 که مادر بچه خود میخور دی و برادر گوشت برادر مسک جان
 میبختی و شوهر زن را میکشت و میخوشايند و با اجزاء
 و اعضا می خورد و قندی میگرد و مردم را از شوايع
 در میر بودند و میکشید و میخوردند و اهل متیر از نجوم و نجوم
 شفر و تحریر بودند چه پشتر را با اعضا و اجزای آدمی میکشید
 و در بازار میفروختند و جمعی را بدان علت بکرفتند و در
 خانه های ایشان اسبجوئی آدمی میافشد و همه را هلاک آوردند
 و ماده آن محنت منقطع نمی شد و دیگر حیوانات از سگ و
 کره و مانند آن هیچ نماند و کسی را جرأت آن نبود که از
 محله های دور دست که از واسطه شهر دور بودی رد
 کند مگر با سطلها رجمی با ساز و سلاح و دانشمندی از آن
 حدیث در پیش امام ابو الطیب صعلوکی رفت امام ابو الطیب
 پرسید که مدیت که از ما قدم باز گرفته و بجانبت جانب
 کرده موجب چیست گفت قصه من از غریب قصص و

در این باب
 حدیث است

و عجایب احوال است اگر شیخ از برای اعتبار استماع فرمای
و شرف اصفا از زانی دارد حکایت کنم که باری تعالی در حق
من فضل عظیم و صنیع کریم از زانی داشت و جان مرا از ورطه
هلاک خلاص داد شیخ گفت این قصه را بیا و بیا بگو و گفت
شبناحی در فلان شارع میکند ششم ناگاه بندگندی در
کردن من افتاد و حلقوم من بخندبات متواتر میفشرد
چنانکه نفس بسته شد و از ضرورت اشتقاق فراموشی میباشتم و
بروق جذب او میرفتم تا مرا در گوشه کشید ناگاه عجزه از
خانه بیرون دوید و بر دوزانو در آیشین من میکوفت و من
از آن زخم بهوش گشتم و بعد از آن زمانی بخنکی آمی که بر
روی من میزدند و فاقت یافتم و میرویدم بر این من نشسته
و با من تبلف برآمدند و طریق مخادعت و مصالحت پیش
گرفته و پرده کتمان در بر صورت واقع می کشیدند و مرا به
قراین آن احوال معلوم شد که بوقت حادثه جاذبه من ایشان
در قصد اماکن و مساکن خویش میکند شد و آن ناپاک که
بعقد من چسبال نیز کرده بود و از براس ایشان مرا بر آن

حال

و من میباشتم

پیش من
نمیباشتم تا بعد

حال فرو گذاشته و گریخته بود و من چون اندک رفتی شدم
و بخانه رفتم از هول آن حادثه پست و در حلیف انراش
شدم تا خدا بیتی فضل کرد و اهل آن اعتلال بر دال رسید
و چون آثار خفت و دلایل صحت تمام شد من کام سحر
قصد دای سرریضه بسجده رفتم و بوقت اذان بر قاعده ایتم
اذان بر من آه رفتم ناگاه کندگی بجانب من برداشته شد
و مقصد حلقوم من بود اما لطف باری تعالی در رسید و
آن محنت از من بگردانید و دستار من و قایه جان من
شد و عاقل من در گشت جان من از بند قفسه دیدم
و قفسه را دور آوردم و نذر کردم که مدت آن فتنه و
ایام آن محنت جز در پاهای روز از خانه بیرون نیایم
و پیش از طفل آفتاب با سبب اطفال روم مانع از خدمت
و عایق از حضرت اشغال بود که حکایت کردم و حاضرین
از آنده هیبه و هیاهو حادثه شغاف تعجب نمودند و از خدا تعالی
عافیت میخواستند و در پناه عافیت و عافیت و رحمت
او گریختند و استاد عبد الملک و اخلا از حلقه صلیانی نم

الحمد لله

پیش از آن

بود و بمصالح خلق متکفل حکایت کرد که یکروز از ایام محنت
 چهار صد کس مرده از شوارع شهر بدار المرضی نقل کردند
 تا بکعبین و قدسین قیام نمایم نازشام بخازیکه باقامت رت
 سرائی موسوم بود پیش من آمد و گفت امروز بروگان چهار
 صد من نان باقی ماند و کس نخزید از آن حالت تعجب کردم
 که در امکان اوقات اقوات چون باریتعالی حکمی رانده
 باشد و برات و قات قومی روان کرده حکم او را مانعی
 قضای او را دفعی نباشد و قضای عصر در ذکر آن غلا
 منقومات بسیار کفشد از آنجه ابو نصر زاوی کاتب میگوید
 فَاَصْحَحَ النَّاسُ فِي غَلَاءِهِ وَفِي بَلَاءِهِ فَاَذَلُّوا مِنْ بَلَاءِ الْبَلَاءِ وَفِي بَلَاءِهِ
 اَوْفَقُوا النَّاسُ فَاَكَلُوهُ وَابُو عَمَلٍ عَبْدُ الْكَافِي كَتَبَ

بشارت

زرد
 منسوب به زرد
 کوه زرد
 زرد دشت

لَا تَخْرُجُ مِنَ الْبُيُوتِ لِحَاجَةٍ اَوْ غَدَا حَاجَةً
 وَالْبَابُ غُلْفٌ عَلَيْكَ مُوْتَقَا مِنْهُ دِمَاحَةٌ
 لَا يَنْقُصُكَ الْجَاهِلُونَ فَيُطْخِئُكَ بِشُورٍ جَاهِلَةٍ
 و سلطان بفرمود در این ایام که در حمله بلاد و ممالک
 عمال و معتدان در اسارت می غلبه باز کردند و غنایم را بخشیدند

برفرا

بر فراد و مساکین صرف کردند و جان ایشان از چنگال
 بلاک و مخرب اعتناک بستند و آنال با آنحال تاخر رسید
 تا غلات سه نشین و اربعانه در رسید و نایر آن محنت
 منطفی شد و شدت آنحال متفی گشت و باریتعالی بابران
 رحمت فرو فرستاد و مؤثر سر و برکت ریع بقرار باز رفت
 مَا بَقِيَ اللَّهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلَا غِنَى لَنَا وَمَا نَبِيكَ
 فَلَا مَنِيْلَ لَكَ مِنْ هَبْلِهِ وَهُوَ الْعَرَبُ اِنْ تَحَاسَبْتُمْ وَكَر
 احوال خایه بعد از معاودت با وراء النهر
 سلطان یمن الدوله و امین المله محمود بعد از کشف و هربت
 حشم ترک جاسوسان روان کرد و از حال ایلیک خان
 برادر کش طغتاخان تجس و تفحص فرمود و طغتاخان
 میلی بجانب سلطان میکرد و ثبات بر عهد و میثاقی
 که با سلطان داشت در سابق الا ایام فرامیند و وزیران
 او در مکاشفت ایلیک خان تسمیه میکرد و بر تورد و توط
 او در ولایت سلطان انکار مینمود و حوالت آن خیانت
 بدو میکرد و چون ایلیک خان شخط برادر و دغل و شایه

سینه

سلطان

بج

بلا

کرد و خدایان و عصیان او بشناخت همه بر آن مقصور
 گردیدند که اول ماه ذی قعدة او که خصم خانگی است منتهی نماید
 بالشکر ما و راه النهر بزم مناسبت او روی بولایت او
 نهاد و چون از راه زکند بگذشت برف بسیار بود و راه
 بسته بازگشت تا بوقت انگار هوا و اجناس از راه و بخت
 شتار و انقطاع سر با چون بنایک رسید برف در تمام
 زمین گذاشت و همگی زمین جوشن رخ از بر کشید و کشته
 سبزه نبات در پوشید و جهان جوانی از سر گرفت لیک
 بسراشوار شد و با انصار خویش روی یزد در نهاد و
 از هر یک رسولی بحضرت سلطان رسید و میان هر دو
 رسول در منازعت و مراجعت و حوالت ایشان بیکدیگر
 و آن جنایت مجازات بسیار رفت و سلطان از
 کثرت لغو و سورت شطط ایشان تغافل نمود و آن
 منازعه سر بر هم میزدند و بعد از آن دعوی ساخت و لغو
 تا بزمگاه او و تعبیه قبول و تعبیه قبول بسیار است و برین
 آن بساط و وساط از مالیک و غلامان ترک باز رفتی

کامل باشد که اگر قارون بدیدی گشتی بآلین کشا میند
 مَا أَفَى مُحَمَّدٌ أَيْدِيَهُمْ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ
 و هزار غلام از عقایل ترک برابر یکدیگر صرف بر کشیدند
 با جاهای ملون و پانصد غلام از مالیک خاص نزدیک
 مجلس بایستادند با قبایلی رومی و منطقهای مرصع بخوا
 نشین و شمشیرهای هندی در غلاف زر بر دوش نهادند
 و چهل مربط فیل در محاذات مجلس او بداشتند با تجاف
 مشهور و خواشانی مشهور با سلحه نفیس مصور و عصا با تزیین
 و معالین زر مرصع بخواه سرهای شین و یا قوتهای زرین
 و پس پشت هر دو ساط بقصد فیل هیون شکل
 کوه پیکر شیطان منظر بداشتند با خواشانی از و پاهای رود
 و عامه لشکر همه زرهها در پوشیدند و خودهای فرنگی بر سر
 نهادند و در جاله لشکر در پیش ایشان سپه نادر روی آورده
 و تنهها کشیده و سنانها راست کرده پیش مجلس سلطان
 جمعی حجاب چون ماه و آفتاب ایستاده و دست تقبضه
 شمشیر بازیده و چشم و گوش بشارت او باز بسته رسولان

بار دادند و از بهت آنوقت با تشویری هر چه تا سر حد
رسیدند و بشرا بطاعت و فرائض طاعت قیام
نمودند و ایشانرا بسرای ضیافت بردند بهشتی دیدند
آراسته بخوضها و طبقهای زرین و سیمین منصفه با
مرصع و صحنهای فایق و ادوات دایق و پیش مندر سلطان
طایری زده و انواع و عضادات آن بمسایر و منقش
زر استوار کرده و فرشهای رومی و خانی و ابرشی
گسترده و در صدر مجلس منقش نهاده و حواشی آن بخانی
برنج و مثنی و مسدس و مدور منقسم کرده و هر خانه نوکی
از انواع جواهر پر کرده اند که بر توان بود و دیدار اختیار میکرد
و همه منقش شدند که در هیچ عهدی اکامبره عجم و قیصر
روم را قیال عرب و تبا بعین درایان هند را مثل
آن نقایس دست بهم نداده است و در حوالی مجلس
طبقهای زرین نهاده مشحون بسک افروز و غیره
و کافور ریاحی و عود قاری و اثرهای منقوش و نازکها
معین و از شامات عطر و انواع فواکه و شمار از زر و

و عنایه و اللیل چندی و چون شراب حاضر آوردند همه
نزد ساقان چون لؤلؤ کنون و در مخزن ساقی مرد
چون چشم حرد بر آنکرده و در دستگانی بگردانیدند
و سولان بهوت و دهوشش آرایش آن نیم و برایش بکسر
سازند و بوقت خویش اجازت خواستند سلطان ایشانرا حق
امانی و انجاز باغی و تشریفات کرانایه پادشاهانه باز
گردانید و دست انجاد و میدان مرد و برادر قائم بود تا
هم سلطان میان ایشان بوساعت برخواست و کاشان
بفضل رسانید و مقرر کرد که هر یک تیغ فصاحت و دنیا
نند و بولایت خویش قناعت نمایند و تنه حال ایشان در
موضع خویش کف نشاندند و انشاء الله تعالی و ذکر تسبیح
قصد از سلطان چون خاطر از جانب ترک فارغ
گردانید از سورت صورت ایشان آیت باسند
بیتهم شد باین مختصم جمیعاً و غیر خوانند و معجزه خویش در وقت
و القینا بقیتهم العداوة و البغضاء شاهده کرد و شجره شربت
بر دو برادر بلوایج کوفه بار و در شدم قصد از ضم کرد

تا باد خروار و آبی آن بقدر که او را بر آید چنانچه چنانچه
 بسوی بیخ خروار و ذوماع او بیرون کند و دو خوشه که او را به
 قطع مال مقابل و سوسه میدهند بصلبیل شمشیر میزند و در قتل
 قهر میگیرد که داند و مصاعد قفال و معادل جبال او که موجب
 تیرزد و سبب تنور او گشت بتفصیل صورتی و کوسس چون
 عین مقوش و سبای میثوث بر باد و دزدان غزنه حرکت فرمود
 و بر راه دست با و از غم هرات نصفت فرمود که در
 قصد ربات او بجانب براه شتر شد و ناگاه تا حقوق بجانب
 قصد او رسید و آبی آن در منفرش خواب پیش از شروق
 شله آفتاب از دباب و مرکب سلطان در حوالی قصر
 بی آرام گشت و مرکب مشاهده کرد و برینهار بیرون آمد و
 خود را در ستم مرکب سلطان انداخت و پاتروده برتر قرار
 درم که از مواجب گذشته بدوی متوجه بخوابش قرار
 گرفت و بعضی را بتقد او کرد و سلطان با شجاعت
 باقی تسمیان ضد او داشت و پاتروده مرابطه فیل که او را از بهر
 ذخیره ایام و عدت اوقات اندوخته بود بستد و حق عادت

۱۰۰
 جمع وید و غیره
 و غیره و غیره
 و غیره و غیره
 و غیره و غیره
 و غیره و غیره

و فرست

و ضاعت اوتیسیر اهل وقت سیر عمل با دار ساینده و تجدید
مشورایالت او مثال داد و با حصول ارادت و شمول
عبادت روی بغیر نهاده و الله یوفی مملکت من نشاء
و الله واسع علیم ذکر هر دو شازاد ابوالنضر بن
محمد و پسر او شاه محمد پادشاهان غرستان زادر
در اصطلاح اهل آن بقعه شازاد خوانند چنانکه خان ترکخان زادی
هند و ازاد قیصر و میازاد ولایت غرستان شازاد ابوالنضر
داشت تا پسر وی محمد بن محمد مروی رسید و بقوت شباب
و مساعدت اصحاب و اتزایب بر ملک متولی شد و پدر
مرویی کشت و ملک بید و باز گشت و بمطالعته کتب
و میجاست اهل ادب پرداخت و بطنه علم از لدات ملک
و شہوت دنیا قاععت نمود و حضرت ابو منقح
افاضل بود و هنر و ان جہان و محنت زدگان زمان
در گاہ او را مقصد آمال و کعبه مطالب و مباحی ساخته بودند
و از اقطار و اساف عالم روی فرموده و همه بنجال
مطلوب و رواج مرغوب رسیده و ابو علی بن سیحور چن

۲
عقود

卷之四

۳
۵۵۶۱۰

عصیان بر ملک نوح آغاز کرد و خواست تا فرشتگان را بکشد
خویش گیرد و دشمنان را بطاعت آورد و هر دو شاردست
روبر روی او باز نهادند و از جهت آن سامان که بر طاعت
ایشان نشو و نمو یافته بودند و در حجر رعایت ایشان زکوة
گذاشته بخدمت دیگرى تن در ندادند و بوثوق حصانت قلاع
و مساحت بقاع خویش جواب ابو علی باز فرستادند و
ابو علی ابوالقاسم فقیه را با جمعی از ارکان دعوت و انشای
دولت بمحضه ایشان فرستاد آن لشکر که بهای چند که
مسامی سمار و موازی جوار بود در مسافت اندک قطع کردند
و از چند محارم که از ستم خیاط و مضمق قباط شک تر بود
بگذشتند و با ایشان چند موقف با محاربت و مناصبت
بایستادند و سمرامی بسیار چون برکت درخت فرو بخشید
و خونهای چون سیل بروی زمین روان کردند و هر دو
شمار را از معیتى بضمیتى می حاش شدند تا ایشان بقلعه در اقامی
ولایت خویش التجا ساختند که در حنیض آن اطباء سحاب
کشیده شدند و عقاب را در مراقی آن عقاب بال گسته

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

کشتی و ابوالقاسم آن ولایت گرفت و تخارین و دواع و سیما
ایشان بدست آورد و جمله با قبض گرفت تا امیر ناصر الدین
نخجرا سان آمد و ابوعلی دل مشغول شد ابوالقاسم فقیه را فر
خواند و هر دو شارد در زمره اعوان ناصر الدین بنفرت
ملک نوح برخواستند و انتقام از ابوعلی کشیدند و او را
بکام خود بدیدند و هر دو ولایت و مملکت خویش رسیدند
و بر آن جلوه کار گذاشتند تا در عهد ^{سلطنت} سلطان یحیی آمدند
و امین الملک و عجبی آورد و است که چون اصحاب اطراف
سلطان را انقیاد نمودند و بطاعت ^{نمایند} دست ^{بجای} بصفه است
یازیدند و منابر بزرگ القاب میمون او پیاپی استند و بر ست
از برای عقد پیت ^{پیش} شار فرستادند و چون بدان جایگاه
رسیدیم با کرامت تلقی کردند و از رغبتی صادق و حرصی
غالب در بلاد غرستان سکه و خطبه بنام همیون سلطان
در شهر ^{سند} شمع و ثمانین و ثلث ماهه مقرر کردند و ایندند و
بوقت حضور من نوشتهای جماعتیکه از ظاهر مر و نهیت
شده بودند بر سید میرد و شار را بعد و خواند و ابوضر نوشتها

الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم

۴
 در این روز
 حضرت زکریا
 در بنی ماری
 و او را روح و جبر
 و مفرج و مفسد

اچھا فکرت
 دنیا ہی دالو
 سو رہو
 مایہ

من فرستاد و در قعه من نوشت و التماس کرد تا آنکه
 حضرت فرستاد تا صدق او در موالات حضرت و وفات
 با اهل منادات دولت محقق و مقرر گردد و من جواب رفته
 او بستم بدان حال که بروی حدس و فراست من
 آمد و بر عجب خبر رسید که ایملک خان بیچاره آمد و ملک
 بست و بستم بسیار و در قید اسارت کشید و بقایای قوم متفرق
 و آواره شدند و بر موجب التماس او آن لطافت را
 بخدمت سلطان فرستادم و حال هر دو شاعر را
 اعتقاد با شماعی اینها کردم بوقع قبول افتاد و مکان ایشان
 معمر شد و متوقعات ایشان از حضرت بایجاب مقرر
 گشت و پسر او شاه را بخدمت تخت سلطان آمد و از
 تقریب و ترجیب بهره تمام یافت و مدتی عزیز و مکرم
 ملازم خدمت بود و از سر شطارت و ولشت طبع حرکات
 نامت مناسب میکرد و از سر عمر از بعزت ملک و اعتبار
 بخت پادشاهی از او سخنها می نالایق حادث میگشت
 که در خدمت ملک موجب تادیب و تقریب باشد و از

ضمیمه
 ترجمه
 بنظم
 ترجمه
 بنظم

جانب سلطان بر آن هفوات اغضا میرفت و ذلالت او
 بنظر عفو و اغاض ملاحظه می افتاد تا دستور می خواست و
 سلطان او را با تشریف لایق و خلعت کرانمایه کیل کرد
 و با کشین که مقرر و مشایخه بود رسید و بر این جمله
 مدتی بگذشت تا سلطان از راه خروئی افتاد و خواست
 که از هر طرفی لشکری فراهم و بزیادت کثرتی و قوتی متطهر
 گردد و مشایخ با استدعای شاه شارروان کرد و چون
 قیام بقضای حقوق انعام و اکرام که در باره او منبرموده
 بود توقع کرد دست خذلان و امن او بگرفت تا معاویه
 نامقبول و علت های معلول در میان نهاد و راضی تقاعد و
 تکامل پیش گرفت تا معصیان او ظاهر شد و سلطان
 کار او فرو گذاشت در وی بهم خویش آورد و دشمن را
 جواب باز داد و از آن سفر با موکب ظفر باز کرد و دید و متکا
 شاه شاراز سر گرفت و او را پیش تخت خواند و در نشانی
 همین مشایخ که با استدعای او صادر شده بود دشتری از
 ایناست و از االت عارضه و منتهی و نیندی از استمالت

درین باره
 در همین باره
 غرض است

و استعفاف ایراد کرد و نتوانست که صیغه که در باب او
 فرموده بود پیک ذلت باطل کند و غیر پس لغتی که در حق
 او نشاند بود پیک عزت از پنج برآرد و شار از آن مطلقا
 تقور شد و تقدیر آسمانی عصابه ادا بر روی او باز بست
 تا مجاهرت او بصیان پیش سلطان روشش گشت و سلطان
 امیر حاجب آلتوشاشس و ارسلان جاذب را بجهت
 او فرستاد و ایشان روی بولایت او آوردند و ابو
 الحسن مینی که زعیم مرو بود با خویشین بر دند برای آنکه او
 بر معارف آن شهاب و مخارم آن مهضاب اطلاع
 یافته بود و ایشان بالشکری خیر شجاری خطوب و بصیر
 بعواقب حروب که چون آهن خایند و چون نهنک
 بدریا فرو شوند و چون مار در مداخل و مضایق زمین روند
 بدان حد و درفشند و آن نواحی بستمند و پدر بچکم
 و قوف بر خواتیم کا و دمار است بر شد ایدایم و ارتینا
 شجاریب روزگار بامان پناهید و زنه از طلبه و در
 ذمت عنایت و رعایت حاجب آلتوشاشس گشت

و از حقوق و تدریس سستی یافت شد و از حرکات و سکنات
 او بترانند و از مرض عصیان و موقف کفران تجانی جت
 و شفاعت او بحضرت سلطان توسل جت تا خلوص
 اعتقاد او در مولات دولت و موضوع کسر بریت او در
 مطاوعیت حضرت عرص داد و او را با کرام و احترام تمام
 همراه فرستاد و از حضرت سلطان در قبول معذرت
 و احاطه طاعت او شال فرستادند و او را در ضمان
 امان گرفتند و پسر و قلع که در عهد سیجوریان ملجای ایشان
 بود و ذکر آن در سابقه کرده اند است تخرن شد و
 خزاین و مالک و حواشی و مواشی خویش بد استیجاکاه
 نقل کرد و حاجب آلتوشاشس و ارسلان جاذب
 پیرامن حصار را گرفتند و او حواشی حصار ببردان کار پزار
 و جنگ در پوست همه سر رهن قلع مردان آهن پوش
 حمله فنیل در حصن کردان آهن پای و شکست مجتبهها و در
 با پیر جوان بقدر است کردند و یکجانب از دیوار حصار به
 زمین آوردند و رجاله لشکر چون کوزن بدان دیوار ما

سیرت و سیرت

و از آن پسندید و کردن کار پسندید و پسندید و پسندید

سلطان

انقضا

عبد
من مفر غریبه است
مفر غریبه است
آنکه در در غریبه
و در غریبه است
تقدیر
کینه در دل کفر
و کینه در دل کفر
مفر غریبه است
بودن و غریبه
در غریبه است

باستحضار شارشال رسید و در باب ارفاق و محبت
از ارفاق او و عفت رفته بود و چون در اقبال سلطان رسید
او را با سخت بندگی داشت بجانب غزنه بردند و حکایت
کردند که غلامی که موکل او بود خواست نامه بخانه خویش
نویسد و احوال آن سفر شرح معلوم گرداند شار را با سخت
بندش خویش خواند و تکلیف کرد که خبر این نامه قیام
نماید و شار از سر صحبت و تحکم و تأنق از میثالاتی غلام
بیشتر شد قلم بر گرفت و آن نامه آغاز نهاد و بر زن او نوشت
که ای قبیله ناسبا ما را مگر می پسندای که من از تنگ تو در باب
فسق و ف و تفریق مال من در وجه مراد و آرزو غافل
یا مینداهم که همواره بهنجور و شرب جنور و تنصاع مال من در
مصرف هر منکر و مخلور روزگار و مسکندانی و هر روز
با حریفی و هر شب با ظریفی معاشرت و معاشرت مشغولی
و خانه من بر باد و آدمی و آب و دی من بر بختی اگر باز آیم سزای
تو بدهم و جزای تو در کنارت نهم و از این بشوید طایفه
تمام نوشت و سزایه محبت و محبت غلام بداد و چون نامه

۲۰
میلاد

بدست غلام براد چون نامه بدست زن رسید بدو خوش شد
و شهنش نکر که دشمنی بفتح صورت کرده است و با کمال
مجال فساد یافته است تا بهر دخت و هر سان در گوشه
که بخت و چون غلام بخانه رسید سرای خویش چون قلع
صفصف خالی یافت و از کد بانو و از خدمت کاران
خانه نشان ندید حیران فرو ماند و از همایگان استخفاف
حال بگردان کیفیت نامه خبر کردند و سورت آن فضیاح
و قبايح بر او خواندند غلام فریاد برداشت و بر اعانت
دل زن و تسکین جانب و ازالت خوف و هشدار او
مشغول شد و بایمانی پلغ و نجانی و شین زنا سخنان آورد و
این اضمح که را در خدمت سلطان باز گفتند از کمیدت
و شطارت شار بنم کرد و فرمود که هر کس شار را
خدمت فرماید و بطریق مجاہدت معالمت کند سزای او
این باشد و چون شار را بیا رگاه سلطان رسانیدند
بفرمود تا او را بنیداختند و بتازیانه بکشد و فاش
داوند و جانی محسوس کردند و در مواساة و مراعات

و با او بر طرفی
مجامعت می کند

اوقات اقوات او و صایت فرمود بوجهیکه اذن سلطان
در آن ابواب از آن پوشیده باشد تا موجب برات
و جوارت و دعارت او نکرد و التماس کرد یکی
از غلامان که منظور او بود پیش او فرستد و از اسباب
او آنگذر که بدان محتاج باشد زدگند و سلطان بفرمود
تا متمسک او با سعاف مقرون داشتند و پدر او را از پیر
بجفرت آوردند و بنظر حسترام ملاحظه فرمودند و
سلطان ضیاع و املاک ایشان بواحی غرضش از ایشان
بخرید و از عقد شهنش پرور آورد و با دیگر ضیاع دنیا
سلطنت مضاف شد و بهای آن املاک نقد بدیشان
تسليم افتد تا در رجوه مصالح و حوائج خویش صرف
می کنند و شیخ انجلیل شمس الکفایه احمد بن حسن المیمنی
براعت جانب شار ابو نصر قیام نمود و او را در کف
رحایت و جیاطت خویش میداشت تا بجا رحمت
الهی شد و شهنشست و اربعه ذکر و قعت نار وین
سلطان بین البدول و ایمن المذ چون نواحی رسید بکشت

دعارت عیبی
فرستاد

و در اقصای آن ولایت میجانی رسید هرگز رایت اسلام
بر آسمان و در طلوع نکرده بود و از دعوت محمدی هیچ عهد
بدان طرف بجزه و آیتی نرسیده بود و عرصه آن طایفه
از ظلمت کفر و شرک بگشاید و مشاعل شریعت در آند بار
و امصار بر افروخت و مساجد بنیاد نهاد و تلاوت
کتاب عزیز و درست قرآن مجید و دعوت اذان
بشارایمان ظاهر گردانید خواست که بقایای آن غمار
بدست آورد و از اعدای دین و عبده او ثمان دمار
بر آورد و منکران توحید و متحد باریتعالی را بر همان
قاطع شمشیر مستخر گردانید و بوم عقاد ایشان که در ظلمت
کفر صبدای بدعت نوحه میکرد و در دام اسلام افکنده غرق
جنود و کجاء اسود خوشی را پیش خواند و هر یک را بیکرستی
جمیل و نوبتشی خریل بنواخت و فضل قرآن مجید در
این آیه که تَمِيزَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى الْكُفَرَاءِ اَنْ يَكُلَّ قُلُوبَهُمْ كَقُلُوبِ
وَاَهْلِهِمْ اَشْدَّ بَأْسًا وَاَمْلَأَتْ قُلُوبَهُمُ الْاِطْمَالِ و قدوة رجال مستظفر
بدرع عصمت و مغفر مغفرت و جنبه تقوی و عروه و تقی

عزیز

اعلام
جمع عنصر هار
در آرزو کارگاه

غایت باریتعالی با لشکری از نجوم دنیا و دیگری از ملک
در او اخر خریف سه اربع و اربعه رومی بکار نهاد چون
بدان حد و در رسید بر فهای عظیم افتاد و کوه و دامون را
جینا بست و راهها بسته شد و سرمای سخت بر خاست
و جادهها مملو س گشت و از سر ضرورت رومی از آن
نواحی تباقت و بغرنج آمد و در استکمال آلت و استعداد
اعوان دولت جدید پدید نمود و از روی بهار پدید شد و
غوغای سرد از پیم خنجر پدید فروشت و بهرام قتل
گشت استخاره کرد و چون بجز خنجر جوشان و خروشان
در حرکت آمد و روی بجانب آن ملاعین آورد و چون
نزدیکی دشمن رسید بقیه لشکر مشغول شد و امیر نصر
در میمنه داشت و ارسلان جاذب را و امیره و ابو عبید
طلایی را با مسایر عرب مقدمه لشکر ساخت و امیر
التو شانش حاجب خاص را با سایر خواص خویش
در قلب داشت و هر یک فرمود و ملک پند با خشم خویش اینب
آن لشکر پناه کوهی حسین نشست و بنجر می میان

۱۲۵۰

برادر خویش
۲۰ و میرزا باک
جاذب و مسایر
۱۰۰ و امیرا طایفه
بغیر از خویش
قلعه

دو کوه چند اجناساخت و منفرد و مدخل آن بخیلان کرد
 پیکر استوار کرد و با قمار و ولایت بفرمانها فرستاد و خود
 و پیادگان مالک خود بخواند و راه مطا و ملت در پیش نهاد
 و مقصد و مقصود و از آن اقبال اقبال اسلام بود تا
 مکر از طولی ایام و استند و مقام بستو آیند و از آن حالت
 و منازلت روی بتا بند چون سلطان بر سر سریریت
 و غور مکر و خدایت او و قوف یافت رجاله و یلم و عقیار
 اقامت آن برایشان اعلایه تاشب و فراز ایشان فرا
 گرفتند و بر مثال مغایرین بجا ذبحه ایشا را بخود
 کشیدند و چون از نهضت این بفضا آمدندی چون مرغ در لقا
 جات ایشا را متعارف قرار بر میچند و بر این صفت
 بکذا شد تا رگه کفار جمعی مجتمع شد و منظم حشم کافر
 بدو پوست و از دیار بهند و ستان هر کجا نالغ ناری
 و طالب ثاری و ساکن واری و حامل چوپا و حامل آشوبی
 و سر شستی و مایه خدعتی بود و رو بهد و آور پس آهنگ
 جنگ آورد و مصاف پوست و پشت بکوه داد و

و سر شستی و مایه خدعتی بود و رو بهد و آور پس آهنگ جنگ آورد و مصاف پوست و پشت بکوه داد و

درست

و سر شستی و مایه خدعتی بود و رو بهد و آور پس آهنگ جنگ آورد و مصاف پوست و پشت بکوه داد و
 شد و مبارزان هر دو صف چون زینور بهم بر خوردند
 و دست در گریبان یکدیگر کشیدند و بزخم شمشیر سر ویند
 یکدیگر قیقاقتند و سر را چون کوی و میدان معرکه
 می انداختند و هر که که فلان و در خبر آمدند لشکر
 اسلام بزخم تیروز زمین حلقوم و خرطوم همیدند
 و آنجا فرعون قوت و خضوعت ابو عبد الله طاهر
 در مباشرت حرب و چهرگی او بر سفاک دماء و
 فتاک اولیای خویش بدید با قومی که مشایخ سنج
 و مساجد امداد بودند روی بطائی آورد و از جانب
 ایشان او را بزخمهای عقیق فرا گرفتند و او را
 همچون فعل است سر در مقابل نهاده و در نصرت
 دین جان بر گف دست نهاده و تن فدای شهادت
 کرده چون سلطان او را در حالت آن محنت بدید
 کو کبه جماعتی از خالص غلامان بنجده او فرستاد تا او را
 از خواص غلامان بنجده او فرستاد تا او را از دست طایعین

بستند

بشدند چون غریبال جلد جسم و چشم شده و چون زره همه
تن حلقه گشته سلطان بفرمود تا او را بر پستی نشاندند تا از
الم جراحت جوارح بر دست راحت راحتی یابد و شعای آن
حرب بر آن حالت ربابه میزد تا ایزد تعالی آنرا بیا و نصرت
فرو نشاند و بیک نغمه نغمه اقبال محمودی و ذرات وجود
آن مخایل متفرق شد و کار ایشان هبائ و مشور اگشت
و همه آن کفار را در اعطاف آن سهول و جبال و کفاف
که یوف و غلال شبشیر اسلام بقفار رسانیدند و اموال
و اقیال ایشان بنیمت سپا آوردند و خاص و عام در فواید
آن غنایم و رغایب آنخرایب متساوی شدند و بدرجه
استغفار رسیدند و ناحیت ناردین در عرصه اسلام فرو
و این غره و برجها را مقامات و تواریخ غزوات سلطان
یمین الدوله و امین المذمت اقامه و این صحن لطیف و غز
مینف نصیه ایام و قرینه اقبال او آمد و از شجانه آنجا سنگی
سفور سپرون آوردند که بر کنایت آن ثبت کرده بودند
که چهل هزار سالست تا بنای آنجا نهاده اند و سلطان

کنایت آن
دلائل مکتوبه

که چهل هزار سال

ارغایه

از غایت جل و غایت انقوشم تعجب نمود که عظمای شریعت
و حکمای هرامت متفق اند که مدت عمر عالم از هفت هزار
سال پیش نیست و در این ایام هر آنچه علامات قیامت
و دلائل قاء دنیا است و اخبار بدان وارد و نص
قرآن بدان شهادت برای العین موجود است و بصیر
بصیرت مدرک و در این باب از اعیان علماء و مشاییر
حکما استفتاء رفت همه بر آن منکر شدند و اتفاق
کردند که شهادت صخوره همه افک و زور است و مشاییر
و غیر او غرور و لشکر اسلام با غنایم نامحدود و ورغایب
نامحدود و بفرز آمدند و سپاه عد و یک اسلام در میان عد و
سیاهان پسندنا خیر شد و برده رفیقت بقفا و چنانکه هر
جمال و جمال و کنایس و شخاس خواهد شد و خداوند بنده
بسیار و برده شمشاد ذلك فضل الله يؤمنه من يشاء
والله واسع عليم ذکر واقعه تا که سر
مساح سلطان اینها کردند که بناحیت تا تیس هزار جن
فیضان خاص و که صیلمان خواندندی میلان بسیارند و

و در این ایام هر آنچه علامات قیامت و دلائل قاء دنیا است و اخبار بدان وارد و نص قرآن بدان شهادت برای العین موجود است و بصیرت مدرک و در این باب از اعیان علماء و مشاییر حکما استفتاء رفت همه بر آن منکر شدند و اتفاق کردند که شهادت صخوره همه افک و زور است و مشاییر و غیر او غرور و لشکر اسلام با غنایم نامحدود و ورغایب نامحدود و بفرز آمدند و سپاه عد و یک اسلام در میان عد و سیاهان پسندنا خیر شد و برده رفیقت بقفا و چنانکه هر جمال و جمال و کنایس و شخاس خواهد شد و خداوند بنده بسیار و برده شمشاد ذلك فضل الله يؤمنه من يشاء والله واسع عليم ذکر واقعه تا که سر مساح سلطان اینها کردند که بناحیت تا تیس هزار جن فیضان خاص و که صیلمان خواندندی میلان بسیارند و

و والی آن بقعه مد کفر و کفر و غایت و سخت طبعان و نمود
 متعالی و مستحق است که از شربت ضرب تیغ اسلام
 کاسی در خود او دهند و از شدت صولت انصاری شری
 در نما و او زنده بماند که مرارت آن کاس و حرارت
 آن با سر کافه کفار را عام است و او چون دیگر غوات
 ولات بند در آن مشارک و مساهم و انشی حق و جملات
 و طریق مناصب نیست سلطان آن قصه غرض حق کردار است
 اسلام بجز آن افراشته شود و اعلام صنام بقبر آن
 کنون سار کرد و و با شکر می که در حجر مجاهدت نماید بود
 و بارینق توفیق شری شده و تیغ و سنان الفت گرفته
 و بر خون کفایه چیره گشته بر جانب تانیر روان شد و بیابان
 باقی در طی آن منازل باز پس گذاشت که مرغ در هوا
 آن پر بریزد و ستاره در آن فضا راه که گشت طالع
 جز با و کند شده بود و جز آفتاب سایه نیفتد از
 آب خبیری و نه از عمارت اثری تا توفیق حق
 مد داد و از آن محض اوف و تناوب بلع

طایفه

نظایف پیردن فاشاوند و بدان نواهی رسیدند و در پیش
 صحناب و جوی پر آب یافتند و کوهی شامخ و زمینی سنگلاخ
 و کافریزان کوه مستطرح گشته و بحول و طول خویش شجره
 شده لشکر سلطان بد و معبر از آب گذر کردند و از دو جا
 با اهل شرک جنگ پو شد و چون روز بچولت رسید
 شبها از آفتاب جنگ در پرده غلبه غراب آویخت
 اهل اسلام حمله کرده و همه را در دهن آن مخارم ریختند
 و از باب آن حراب و ضراب راه که زو پر سپهر گرفتند
 دانی فیلان مزخرف و بیابان مصطفی که جبهه دایه و عده
 باقیه ایشان بودند بکند شدند فیلان سلطان بر پی آن
 فیلان بر رفت و همه را با مرابط حضرت آوردند و چندان
 خون بر خیزد که آب آن نهر را از خون آن کشتار
 گلگون و آرزو خانه خوشوار با آن غارت از حکم طهارت
 پیردن شد و مشارب آن بر هر شارب حرام گشت
 و اگر خلعت شب مانع نیامدی یکی از آن مخاویل جان پیر
 بنزدی همه آن علوج بیرکت دین اسلام و مجزه شریعت

در کمال و تبارک و تعالی
 و

محمدی که وعده لطف باری تعالی بنحوت آن متکفل است
 و رضی قرآن مجید باظهار کلمه آن مطلق هو الذی ادخل
 دَسْوَلَهُ بِالْهُدَى وَدَخَلَ الْغُيُوتَ بِضَلَالٍ عَلَّمَهُ الْغَيْثَ وَلَوْ كَفَرَ
 پراکنده و آوار شدند و اگر ابو الفضل بن احمد و خاتمت کار او
 وزیر ابو العباس از معارف کتاب و مشایخ اصحاب
 فایق بود و در آن عهد که سلطان و نیشابور منصب امارت
 موسوم شد ابو العباس صاحب برید بود و میر و امیر ناصر
 الدین را از کفایت و درایت و امانت و نبی معلوم شد
 و بحضرت ملک نوح نامه بنوشت و ابو العباس را بنحوت
 تا بحکایت مقامات سلطان قیام نماید و سمت وزارت او
 موسوم باشد و ملک نوح این اتماس مبذول داشت و
 مشایخ ابو العباس روان کرد که بنیشابور رود و بر آن موجب
 که ناصر الدین فرماید پیش گیر و او بنیشابور رفت و سلطان
 که خدای بخشنده داد و اگر چه مثل شیخ جلیل شمس الکفاه ابو القاسم
 احمد بن الحسن بمیندی در خدمت درگاه او قایم بود و کفایت
 او در کتابت و حیانت و کمال قدر او در اصالت و احسان

المشیر کون

صاحب
 آنکه در صحرای برید
 سلطان بن سید احمد
 آنکه در آن عهد از
 از او و او برید
 گویند که چاه برید
 و صاحب برید در
 منصب از آنکه
 که الله از او بزرگوار
 نگار گویند

دعوی

و علوشان او در پادشاهت و درایت قیامت میدانت که با
 طراوت جوانی و قتل شهاب در قران و از آب خویش
 بی نظیر است و از کفایت ايام و دوات روزگار کس در کرد
 او رسد اما بگو آنکه امیر ناصر الدین بر پیرا و وزیرت بست
 اعتماد کرده بود و بجا میخشد او و مکاید بدان رسید که در
 دست ناصر الدین شنید شد و چون کشف حال خبر نمود پس
 گشت و فائده نداشت فَلَمَّا رَأَى أَنَّهُ فَلَمَّا قَلَّلَهُ
 نَدَّتْ عَلَيْهِ أَيْ سَاعِدَةُ الْيَمِينِ زَمَنُ تَغْيِيرِ تَكِيدِ داشت و شش بر
 صفای جانب او قرار نگرفت و چنانکه گفته اند المینی لغو در حق
 او بدکان بودی و سلطان بر خلاف رضای پدر مقتول
 شغل دیوان استبدادی نمیتوانست نمود و بر اخیار او عزیز
 نمیتوانست حبس و تقدیر آسمانی و قضایای ربانی کسوت آن
 منصب عظیم و خلعت آن شغل جسیم در خزانه ضعیف مصون و محفوظ
 میداشت تا بوقت خویش از دور و دیوار خراسان آواز بران
 می آمد که این خلعت جز برای قدمعالی و بنافش اند و این مستطیر
 از مهر آرایش باثر و معانی او ننهاد و اند ما بفتح الله للثناء

مِنْ رَحْمَةِ تَعَالَى لَهَا وَسلطان بای و متابع هر
 پدر شد وزارت بایو الباس داد و او بایارت و استجاش
 دست دراز کرد و مال بسیار و خزان سر او ان جمع آورد و از
 که خدای جهان و مختصر مالی ملک جز تو غیر مطالبات واجب
 نمی شناخت و از آبادی و عمارت و رعایت رعیت و این
 داد و ایضاف دور بود تا خراسانی آبادان و ولایتی معمور
 بر دست او خراب و رعیتی مستقر و خواجگانی مقول در عهد
 بر مساکن مسکن نشیند و بفرست بر شهر متحج چنانکه از پنج روز
 و در بر منجاست و از پنج و یک کس بکس خروجه نمی شنید و
 اهل حرث و زرع از حواضر تکلفات و نوازل انزال و
 اقسام معاملات و طریق بازگذاشته و دست از زراعت کشید
 و وجوه معاملات متعذر و دیگر شد و مجموعهات عمال حلت
 جز بیاتی پروان آمد و وجوه موجب حشم و ابواب معایش
 لشکر و اخطا و افتاد و در ملک مطلق فاحش و شکی نشین
 ظاهر گشت و فریاد از اقطار ممالک بر خاست و غیر مظلومان
 با آسمان رسید و سلطان از قصور ارتفاعات و انحراف

خجسته شد و با وزیر بر عتاب آغاز نهاد و او را بفرست آن اتفاق
 و یقین مواظبت کرد و او از سردالت و بطناط بحجاب خوش
 قیام مینمود و دعوی بر انت ساحت خویش میکرد و بدین روی
 مکر می جستجی مینهاد و هرگاه که از جانب سلطان در آن متع
 مبالغه رفتی از وزارت استعفاء خواستی و از شغل تقاضای تفر
 نمودی و رضای بحس و ارتاق اظهار کردی و معارف ملک
 میان او و سلطان تو متطکر و ند که موافقه را ملزم شد و تقری
 تن در دهد و رضای سلطان حاصل کند نیجاج با زیاست
 و یکدم سیم خویشتن فرانگرفت مکر بغزل و حبس و از سر
 دلال و ملال بترم سخن میگفت و سلطان و همقان باو سحر
 محمد بن احسین که رئیس بلخ بود بحساب عمال و تحصیل تعایای
 اموال نصب کرد و در سینه احدی و اربعانه بهرات
 رفت و بحس نقد و لطف رعایت مالی فراوان حاصل
 کرد و بدقتی نزد یک جمعی و افراد مالی بسیار بنیزانه معمور و سلطان
 فرستاد و ابوالعباس هنوز در منصب وزارت و مندر حکم
 مقیم بود و شیخ عبدل شمس الکفایه میان او و سلطان با صلح

وایشاح سحر و تا مکر عارضه و حش سلطان زایل
 شود و کار وزیر با قانت نزد و استقامت گیرد و از سر حدت
 مزاج و خشونت طبع بر لجاج اصرار ننماید و با حش یا رتبه غرضه
 رفت و بحسن رضا و ادب و سبب و تحمل تفصیل کرد و سلطان
 فرستاد سلطان از این حرکت در خشم شد و او را بجنایت
 خرابی ولایت و ضعف حال رعیت مواخذه کرد تا بدین
 خرامت خطی بصد هزار و نیا را باز داد و با دمی آن مشغول شد
 و بعضی بگذارد و در باقی فتنه و فساد و فساد و طاعت پیش
 گرفت و سلطان بفرمود تا او را بر افسار داشتند و خطی
 با بخت خون از وی باز بستند که از صامت و ناطق قلیل
 و کثیر و آریاری نیست و دست از ارباق و تکلیف او
 برداشته و راه اولاد و احفاد او باز دادند تا بتبعند او قیام ننماید
 و حال بر این جمله تیرفت تا بعضی از دواغ او پیش یکی از ساج
 ظاهر شد و او را بدین سبب با انواع تعذیب و تنبیه
 گرفتند و در آن هنگام زیات سلطان بسبب غمزدی از غمزدی
 دور افتاد و بعد مسافت از مشاهدت حال و کشف کار او دفع

نعمت در آن
 و بحسن رضا
 و ادب و سبب
 و تحمل تفصیل
 کرد و سلطان
 فرستاد سلطان
 از این حرکت
 در خشم شد
 و او را بجنایت
 خرابی ولایت
 و ضعف حال
 رعیت مواخذه
 کرد تا بدین
 خرامت خطی
 بصد هزار و
 نیا را باز داد
 و با دمی آن
 مشغول شد
 و بعضی بگذارد
 و در باقی فتنه
 و فساد و فساد
 و طاعت پیش
 گرفت و سلطان
 بفرمود تا او را
 بر افسار داشتند
 و خطی با بخت
 خون از وی باز
 بستند که از صامت
 و ناطق قلیل
 و کثیر و آریاری
 نیست و دست از
 ارباق و تکلیف
 او برداشته و
 راه اولاد و
 احفاد او باز
 دادند تا بتبعند
 او قیام ننماید
 و حال بر این
 جمله تیرفت تا
 بعضی از دواغ
 او پیش یکی از
 ساج ظاهر شد
 و او را بدین
 سبب با انواع
 تعذیب و تنبیه
 گرفتند و در آن
 هنگام زیات
 سلطان بسبب
 غمزدی از غمزدی
 دور افتاد و
 بعد مسافت از
 مشاهدت حال
 و کشف کار او
 دفع

گشت

گشت و او در زیر غدا بابت غدا ب و زخم چوب و شکر
 پس می شد در سینه اربع و اربعه و بوقت عود سلطان
 حال او اعلام دادند بر واقع او تنگدل شد تا نقد آسمانی
 کار گرفته آمده بود و کار فایست شده در وقت وزارت
 او پیشش ابو القاسم محمد بن الفضل در فضل و فضائل بدیه
 کمال رسیده و در بلاغت و براعت یکانه روزگار شده
 و در میان اکتفا و افسران بر سر آمده و ذکر او در اقطار
 خراسان شش گشته و نظم و نثر او شایع و مستفيض شد و از
 شاعری در اصل کتاب آورده است و حرقت آتش در
 او رسید و در تصرف جوانی و حسرت امانی و عفو ان گانه
 فرو شد و یکی از اهل عصر در مرثیه او میگوید شعر

باعتن جودی بایم ساجم علی الفی الحواری القاسم
 فلکاد آن هدی ففک لولا الفی بای القاسم
 و برادر او ابو الحسن علی بن الفضل المعروف بالتحاج و ارث
 آثار و خانه ایشان شد موصوف بعضی ساطع و علمی جامع
 و صلی رزین و ادبی متین جوانی با حصافت کبیر و فاضلی

ساجم ساجم

بنایت مقبل و مقبول همت باس او بفره سجاوت آراسته
و بلاوت جبار و بذلاقت فصاحت متخلی شده و مدتی
ملاست عمل جو جهان کرده و آثار کفایت در مباشرت
آن شغل ظاهر گردید و وقتی مضایقه پرا و مفوض بود
و فضا آن بقعه از علو همت او شک آید و آثار امانت
و صیانت او در قلعه آن اشغال و توکل آن اعمال ظاهر
شده و بیکان و فضایل اسلاف و شرف اجداد تجدید گشته
نصو الجبال یا ناه قافیه نشو الجبال یا ناه و قافیه
که من ابی خذلا یا بنی خذلا و قافیه خذلا و قافیه الله عدنان
و ذکر وزارت شیخ حلیل ابوالقاسم
احمد بن الحسن المیمنی
شیخ حلیل ابوالقاسم در ایام امارت سلطان خراسان
منشی حضرت بود و دیوان رسائل که مخبر و سر است
مفوض او شرف حب و کمال تجرب و متانت رای
و رویت او در اطراف خراسان چون شعر آفتاب
روشن و ذکر فصاحت قلم و سجاوت شیم و نقاست هم

او کرم

و قافیه

و قافیه المقات و بدینار و درم در جهان شایع و در خدمت
حضرت سلطنت و در مراتب و مناصب ترقی میکرد و دیوان
بدو مفوض شد و عمل نواحی بست و رجح و تحصیل
ارتفاعات و معاملات آن نواحی علاوه شغل و مناصب
عمل او فرمودند و هرگاه که زمام آن بدست اتمام
او دادند و در آن آثار کفایت و درایت و ابواب
امانت و صیانت تقدیم کردی و از عهده آن بوج
جمیل بیرون آمدی و صیت سخا و مروت و احسان
و قنوت او در افواه افتاد و از اقطار جهان روی بدین
آورند و ساحت شرف او قبله آمال و کینه سوال شد
و او چون ابر بر بایست همه و کفایت جمله فرار سیدی
و سحره مروت و برهان فتوت او جز نبشها و ت
شایده و بیست عیان مقرر نکرد و وزیر ابوالعباس
در مهات ملک از انوار کفایت او اقباس کردی
داز کفایت حضرت او را و رعتد گرفته
هم سبب و کاء و کیاست او هم از

از جهت قربت سلطان و چون آفتاب وزارت
او در عقده عزلت منکف شد و سلطان نارین
نار دین آفتاب و مهتاب دیوان خویش شیخ جلیل
و بعد اصحاب و داوین و مستجر جان معاملات
وصیت کرد و تبریت محمول و مواصلاست اموال
بحضرت مثال داد و اگر اسم وزارت هنوز نبود
اما بجای امور ملک برای او بقطع میر رسیدی و وزیر
در پرده عزلت میراندی تا سلطان مثال فرستاد
و مثال خراسان از حضرت خواند و محاسبات بازخواست
بدین و مرقوس و شریف و مشرف روی بدرگاه
آوردند و بوقت وصول ایشان سلطان از اعظم غزو
ناجیه بود و آذتاب حشم و اتباع خدم را به تشدید بر سر
عمال کرد تا بایر باقی هر چه گنایم و شیخ تراشای بسیار
از ایشان حاصل کردند و در آثانی اینحال سلطان اوزا
در منصب حکم بنشاند و بخلعت وزارت مشرف گردید
دوست او در عزل و عقد و حبس و اطلاق روان کرد

در و سوی غزو کرد و شیخ جلیل متبذیب اعمال و توفیق
اموال و اصلاح امور و نظم منشور دست خرم و کفایت
پروان کشید و مناصب اعمال در نصاب استحقاق
و استیصال مقرر کرد و ایند و حاشی ممالک از سوابق
خلل و طوارق زیر غوزنل پاک کرد و ابو اسحق صاحب
دیوان از ابر سر معاملات خراسان فرستاد و در دست
صدر وزارت چون بدر شیرت بد پر مصالح سرریک
مشغول شد و چون رایات سلطان بدر الملک غزنه
باز رسید و امور دولت بحسن کفایت و دین ایالت
وزیر در سلک انظام منش و مجتمع بود و احوال مضبوط
و اموال محفوظ و محوط او را بر صوب خراسان روان
کرد تا و هندی که بتساوی ایام بحال رعایای آنجا را
یافته بود و معاملتی که از قصور و تقصیر عمال قاصر گشته
ندارک کند و کار خراسان را از انشقی خوب و دینی
محبوب نه شیخ جلیل بنجید و رسید و رعیت و محبت
افراد ظلم را دست بر دست و رایات ظلم نکون

که در هر آنچه در این مخرج و مخرج از دهن و خج اندوخته بودند و با خنجر
 و استکان فراهم آورده از ایشان بستد بطف و
 عنف و از زروسیم و اسباب و تجمل و نقد و جنس محلی
 کران حضرت روان کرد که در هیچ عهد از خراسان مثل آن
 بنحرائه هیچ پادشاهی نرسیده بود و رعایای خراسان
 قصه ما بدرگاه سلطان روان کردند و بتعرف صاحب دولت
 رقعها عرض دادند و سلطان تصحیح آن حال مثال فرمود
 و بتجسس و تفریح آن مال استیانت فرستاد و از و
 بسیار حاصل شد و آنچه داشت از نقد و اجناس و
 سواشی و اسباب بداد و باقی اموال بفرخت و از عهده
 بقایا که بر او متوجه بود بیرون آمد و نیز ابوالعباس در
 صنعت ویری بضاعتی نداشت و بهمارست قلم
 و مدارات ادب ارتباط نیافته بود و در عهد او
 مکتوبات دیوانی بپارسی نقل میکردند و بازار
 فضل کاسه شده بود و از باب بلاغت
 و براعت رار و نق رفت و عالم و

و جاهل و فاضل و مفضل و در مرتبت مساوی گشته و
 چون مسند وزارت بفضیل و فضایل شیخ چیل ارسته
 شد که کتب کتابت از مهابدی بیوط با و ج رسیدی و
 کل فضایل و آثار بیاد قبول شکفته شد و در خسار فضیل
 و ادب بیکان تربیت او بود و خست و بفرموده اکتفا
 دولت از پارسی اجتناب نمایند و بر قاعده مرسوم
 مناسبت سیر و امثله و منی طبقات تازی نویسنده مکر
 جایکه مخاطب از معرفت عربیت و فهم آن قاصر و
 عاجز باشد و امثله و قیقات او در اقطار جهان چون
 سواد امثال و شوار و اشعار شمر شد و زبانها بچنین
 عبارات و ترغین اشارات او روان گشت و اقل
 عالم بنظم و نثر در اطراف مدح و شکر عوارف و غیبه
 او و پیاپی چه صغایف بنکا شده و چون غنایب در
 زوخته ایامی بنواد آمدند و او خاص و عام را در
 کشف رافت و جفاوت و رحمت گرفت و برکت
 عدل و انصاف او کافه خلق در پناه عصمت و جبر

امن و کف امانت پاس دهند و جهان آبادان شد
 و در همانیکه گنایت رسیده ایام قدرت و محنت
 بود از عواطف و عوارف او مرهمی شافی و علاجی
 کافی یافت و او با بواب ضیاح و انواع موا عظ
 سلطانزات بنایس قواعد معدلت و اکتساب ثواب
 آخرت تحریر و تحریر میکرد تا کار عالم نظام
 رسید و امور به یک مقیم شد و هر قاعده که بر
 قضیت علم و منهاج بصیرت کرد و بر استمرار
 ایام نو کند تر شود و معالم آن بریتادی ایام
 عالی تر باشد و مبنای آن بر تقضی از زمان است
 و را نسخ تر کرد و سر
 اَنْ مَرَّ السَّيْرُ بِنِيَانَةٍ عَلَى التَّقِيَّةِ دَامَتْ مَبَانِيهِمْ
 وَمَنْ تَعَدَّى طَوْرَهُ إِلَّا إِلَى الْحَقِّ
 لَمْ يَكُنْ شَاهِدًا
 ذکر خاست

و ذکر خاست کار شمس المعالی قابوس
 بن و شمس و رسیدن ملک و بهر و منور
 شمس المعالی با خصایص شایب و نقاد بصیرت او و مصدا
 عواقب زشتی نوی و سایش بود و از خشت سقوت
 و مرارت گناش باس او بچکس امن نبود اگر چه قاطعش
 آئین کران سکی کوه داشت باز و تیغش در سبکباری بر
 برق خوانده بود و اگر چه در زانیت و قارطود اشتم بود
 لطیف و خشم او از بحر خشم حکایت میکرد و بکثر زلزله عقوبات
 عقیف کردی و با زرافت و کمال اوقات زمانه با کشتی
 و تادیب و تعزین او جز بجهت شیر فاطم و سنان ساطع بود
 و حبس او جز مظلومانه بودند و ازین سبب خلق از
 دست او بفار رسیدند و او لها از و برسد و بینها بقد
 او آغشته شد و هر آنکه تقدیم ابواب قتل و تخیل بر بولون
 زلات و نو آرد عثرات موجب جنبیارج و استهلاک
 باشد چه عصمت از خطا و خطا جز انبیا نیست و فواید او
 تدارک نباشد و نفوس الفه را بدل صورت نه بد و نفوس که عا

بحر خشم
 در ایام عظیم خشم
 کثیر است
 آثم
 یعنی اعلی ابواب
 و نه لطافت

تخل
 یعنی کشار
 و خطا

او بودم و سیم الصدروی غایب و از جمله خدم و حشم او بکلا
 جانب موصوف و معروف و استر اباد و ضبط امور
 و اعمال آن خطه بدو سپرده بود و نسبت اختزالی بدو کردند
 بقتل او فرمان داد و در اظهار برات ساعت و تقای
 جیب فریاد میکرد و چندان زمان مهلت میخواست
 که از آن حواله استکشاف افتد و بعد از توضیح و افاقه
 بقت آن سیاست با منشاء رساند و بیدول داشت و سبب
 قتل او نفرت لشکر زیادت شد و همه دل بر خلق ریخته
 او نهادند و مجاهرت بکلمه عیسیان و استخلاص نفوس از ستر
 نشوئت جانب او قرار دادند و او را آن بیانه از جرجان
 بیرون رفته بود و بسبب اقدام هواجر هوا بکسر چنانکه
 تحول کرده و از تبر جماعت و اندیشه حکام سر فاسد ایشان
 بجز نداشتی پیرامن قصر او فرا گرفتند و اسباب مضارب
 و مراکب او غارت کردند و خواص حضرت او بداخت
 ایشان باز ایستادند و او را از حضرت مدوان استقامت
 نگذاشتند چون مقصد و مقصود قوم بر آن بود که بقتل او

از اختزال قطاع
 مال از غیر بیت
 و بعضی جانب در
 و بدو هم آمده
 اگر چه شایع از
 رود بوی گشت
 باشد

خدمت
 استند و حرارت
 هواجر جمع اجبر
 نصف النهار در
 حالت گرمی در
 کشاند نصف النهار
 قصد بستان

بودند و نیز نشد بجز جان فرستند و تحلب و قطاوول شهر است
 گرفتند و امیر منوچهر را از طبرستان بخوانند و او بسبب اسخاص
 و قیظ از جده حادثه بدو نفاذ گیدت قوم بیادرت نمودند که
 آنحال بجنبند چون بجز جان رسید شکری آشفه دید و کاری
 از دست رفته طبقات لشکر بدو پیغام دادند که اگر در خلق غزل
 پیر با موافقت نیابی همه از رغبتی صادق خدمت تو را بکمر
 بندیم و مطیع باشیم و اگر نه برویگری بیعت کنیم با بیعی دیگر
 رویم امیر منوچهر جزدارات و مسالمت چاره ندیده و آمده
 که اگر ایشان موافقت نکنند چاره چشت دریده شود و ما در
 و قضا و تنزاید کرد و دو خانه قدیم از دست برو و شمس الدین
 چون اجتماع کلمه ایشان بر عجا و اتفاق بر نوانع فساد است
 با رخل و ثقل و خواص ممالیک و بقایای اسباب بطلان
 رخت و غطر خاتمه کار و مال حال نبشت و چون لشکر از دو
 خبر یافتند منوچهر را بر محاربت و از حاج او از آن نواهی
 تحلف کردند و او از سر ضرورت با ایشان بر مژ و شری
 بشری دفع میکرد و آتشی آتشی فرو می نشاند و چون نزدیک

قابوس پسر پاشا خواند و منوچهر چون نزد پدر رسید زمین خست
 بیوسید و پیش او بتواضعی هر چه تمامتر ایستاد و شکست
 از دیده روان کرد و با یکدیگر از حدوث این واقعه خبر
 بت الشکوی و نقض الصدور آغاز کردند و از جانب حق
 پدر و فرزند و صدق ضمیر و محافظت جانب صواب در
 میان نهادند و ایراد منوچهر پدر را از روی الفت گفت اگر
 اجازت دهی در مدافعت قوم سرور با نرم و جان بذل کنم
 و خویشین را و قایم ذات و عذای مصالح تو گردانم پس
 او را دل خوشی داد و استعطاف کرد و روی وی بویست
 و گفت غایت کار و نهایت حال من همچنین خواهد بود
 و وراثت ملک و خانه بر تو و ثقت است و این کار را عمل
 حیوة و بعد وفات من متقین تویی و خاتم ملک بدو سپرد
 تا بقایه خزان بدو تسلیم کرد و حال بران متغیر شد که شریک
 بقلعه چنانکه نخیل کند تا جمعی از خواش و خدمت که مصالح
 او قایم بودند و کار ملک و حق عقد منوچهر باز گذار و وکیل
 در عمارت بقلعه چنانکه نخل کرد و منوچهر بچرخان آمد و بصلطه

شکایت
 سرور از استغاثه
 شد الصدور آمد
 در شکایت

و کلام

و استمال صدور و استعطاف جمیع و شول شد و بان جمع بر سر
 استمال و تقبیل و تقبیل و قیام بمصلح شریف و وضع رزق
 یکداشت و ایشان از سابقه زلت خویش طمانینه یافتند
 و فقرت همه از عواید مضرت و غوائل سعرت قابوس نقصان
 نمی پذیرفت و با انواع مکر و حیلت بهر مدخل فرد رفتند تا
 از کار او فارغ گردیدند چنانکه تنهای ایشان بود با من و سکون
 رسیدند و بغیبت و وفات روح او به داستان وراشید
 تا در منقش فراش او رفتند و بدوای رود از غره غری او
 کشیدند و او را حرمه بدیدند و برادر رسیدند و از صومعه
 سنان او بیارامیدند و او را در قبه که بظاهر چرخان بر راه
 خراسان ساخته بود دفن کردند و حال همه بعد از واقعه چنان
 بود که مملکت گشته است **بُنِيتُ اِنَّ النَّارَ بَعْدَكَ اَوْفَدْتُ**
وَاَسْتَبْتُ بَعْدَكَ بِاَكْلِيبَ الْمَجْلِسِ وَ مَكَلُوَافِي
اَمْرَ كُلِّ عَظِيْمَةٍ لَوْ كُنْتُ شَاهِدًا لِمَا لَمْ يَكُنْ لِي بِهِمْ شَيْءٌ
 بر قاعده و حکم نام ساخت و بعد از سه روز در منصب امارت نشست
 و بهت لشکر از سر گرفت و قابوس را فراموش کردند کان لعد

و استمال صدور و استعطاف جمیع و شول شد و بان جمع بر سر
 استمال و تقبیل و تقبیل و قیام بمصلح شریف و وضع رزق
 یکداشت و ایشان از سابقه زلت خویش طمانینه یافتند
 و فقرت همه از عواید مضرت و غوائل سعرت قابوس نقصان
 نمی پذیرفت و با انواع مکر و حیلت بهر مدخل فرد رفتند تا
 از کار او فارغ گردیدند چنانکه تنهای ایشان بود با من و سکون
 رسیدند و بغیبت و وفات روح او به داستان وراشید
 تا در منقش فراش او رفتند و بدوای رود از غره غری او
 کشیدند و او را حرمه بدیدند و برادر رسیدند و از صومعه
 سنان او بیارامیدند و او را در قبه که بظاهر چرخان بر راه
 خراسان ساخته بود دفن کردند و حال همه بعد از واقعه چنان
 بود که مملکت گشته است **بُنِيتُ اِنَّ النَّارَ بَعْدَكَ اَوْفَدْتُ**
وَاَسْتَبْتُ بَعْدَكَ بِاَكْلِيبَ الْمَجْلِسِ وَ مَكَلُوَافِي
اَمْرَ كُلِّ عَظِيْمَةٍ لَوْ كُنْتُ شَاهِدًا لِمَا لَمْ يَكُنْ لِي بِهِمْ شَيْءٌ
 بر قاعده و حکم نام ساخت و بعد از سه روز در منصب امارت نشست
 و بهت لشکر از سر گرفت و قابوس را فراموش کردند کان لعد

دانه

بکن بین الحجون الى الصفا انیس وکم بکرم کما سائر
 وازدوان دارا خلفه بایر مستوشلی
 رسید مثل برترب پدر و تنیت مکت و ابر المونین القادر
 باشد اورا فک المالی لقب داد و توفیق باری حق الی ودا
 سعادت اورا مساعد شد و بجل ولای سلطان اعتقاد
 ساخت و تمایب و شایست دولت او استظهار نمود
 و ثلثه عاویله پدر بقوت اشبال و اشفاق و ارتمانی برود
 عمارت و کشتن و در ظل حمایت او مسد و گردنبد و
 جمعی از معارف و ثقات حضرت خویش بیارگاه او فرستاد
 بسیار موفور و نفاعین مذخور و غائبان محصور بدو قرب
 نمود و از صدق نیت و معافی طوبیت و رطاعت حضرت
 سلطت اعلام داد و سلطان آن و سائل و ذرائع بظهر
 در حلت فرمود و باغی و مراغی او با حجاب مقرون داشت
 و عیار موالات او بر محاکم بسیار و اعتبار زد و مثال او
 تا در ولایت خویش خطبه و سکه بالغاب میون او مقرر
 کرد اند و ابو محمدین معز ان را بدین سفارت بدو فرستاد و باغی

[illegible]

لابق و نورش تمام و امیر نوچران سالار السبع و طاعت مقابل
و بر مقتضای طاعت پیش گرفت و بر بنابر ممالک جرجان
و بطرستان و قوس و دامنجان شاور و ولت سلطان ظاهر کرد
و پنجاه هزار دینار بر سپیل آفتاب فرم شد که هر سال پنجاه
سیر ساند و در وقت نهضت سلطان بغزوۀ آروین از دست
خواست و در هر سوار از خواص دیلم و خلاصه چشم که در فرا
چون کون و در نیش چون سیل بودند بخدمت فرستاد
همه را در تربیت معونت بر مونس سفر و اقامت بواجب کفای
الکثر و مزاج الفکر گردانیده متمادی از بر قضای حاجات و
قیام بیتمات ایشان نصب فرمود و چون آثار رسائی او در
سلطان بوقوع احاد رسید و حقوق خدمت متوجه شد
و خلوص و لا از بنش بر یابرون آمد ابو سعید جوگی رئیس
جرجان که یکنه در کار و مقدم اهل فضل و بخت نسیب
و رتبت حسب متعلی بخت سلطان فرستاد و معاودت
بر اثر موصلت حکم که داند و از کرام حجره سلطنت بخت
که بر قیام نماید و در خازن فضل و ضایع و حمایت از و محام

Handwritten text in a cursive script, likely Arabic or Persian, written vertically on a narrow strip of paper. The text is dense and appears to be a list or a series of entries, possibly related to the botanical or geographical content of the adjacent page. The script is highly stylized and difficult to decipher without specialized knowledge of the language.

و برانت ساحت خویش از آن تمت روشن گردید بر قبول معاوی
 و اکرام مقدم او استبشار نمود و بعد از چند روز او را پیش خویش
 خواند و از پادشاهانک شد بر مرکب بر نشست که بخدمت رود
 در راه پیشبان شد عنان بگردانید و در شتر آجام طربستان
 روی بخراسان نهاد و تا همسایه عالی از حال او آگاه شد
 و بر پی او سواران روان گردا و مسافتی تمام گذاشته بود
 و بر او رسیدند چون به سرحد خراسان رسید از هوا صفت
 و قواصف غبطه پذیرا می شد و حضرت سلطان پیوست و در
 خدمت او مکان محصور و محل مرثوق یافت و با انواع
 منجیل و منجیل و اکرام و تجلیل شرف گشت و از سر غرور و
 و خفت و قار در محال سلطان قربت و رقت خویش باطل
 کرد و ببار خنده اعراض متوجش شد و از تنبیر رایی سلطان
 گشت و در سر خانی شب راه هر پیش گرفت و سلطان
 اشخاص را در طلب او اشخاص کرد و در گرد مرکب او رسید
 بولایت غرض پیش شاه شار شد و بوسیلت مودت قدیم
 که میان ایشان بود بجانب او التماسا حث و سلطان شال

فرستاد و او را باز خواست و دست دعا و استرجاع او ابواب عید
 تمهید تقدیم فرمود شاه شار از سر خطر و خوف و خامت غایت
 و قیقه مخالفت و از راه پیش سلطان فرستاد و چند مدت
 حبس و بندت روزگار گذاشت و بکویت بطریق نامی
 از بند عقال بیرون افتاد و اگر زمان محنت منقضي گشته بود
 خلاص یافته بود اما خامی رنج و بقای روزگار غصه و اسن او
 بگرفت تا اعوان سلطان او را بدست آوردند و بمرکز
 و تعین و تقید و تشدید بجای حبس تراز گذاشت تا عار
 بوخت سلطان بزوال رسید و بر او بخشود و او را بجای باز
 و عیشی نوشش گردانید و با عناق و اطلاق او مثال داد و مثال
 احسان و عارفه آستان در باره او بقرار نمود و باز برود
 جرجان و طبرستان بدو داد و او را سلطان جاذب را بظاهر
 و معاونت او امان زد کرد و اگر کفایت ناکت المعالی در
 اظهار طاعت و بذل طاقت و در استعاضا و استعطاف بجا
 سلطان تدارک کار خویش نکردی ملک و خانه از دست
 رفته بود اما چون کار او بصلاح آمد سلطان و او را باز خواند

از مرده ارکان دولت و اقول عشرت ملازم خدمت او میبود و در
 مجالس انش و تماشای نگار و اوقات خلوت و هنگام نماز
 و معاشرت از پیش چشم سلطان غایب نشدی تا این
 وقت که ابو الفوارس بن بهاء الدوله از کرمان بیست و هفت
 برادر پیش تخت سلطان رسید بر ایداد او و افاضت او
 بر فراخت برادرش و ارا او ابو الفوارس در خدمت سلطان
 مجتمع بودند و در باب شرف خان و قدس خان و اینها
 نسب مجاراتی میروفت و از آنچو که لایق خدمت حضرت
 و شمت بساط سلطنت نبود بگفت و چون بر او انظار
 کردند اصرار نموده بنگراند آنگهات لجاج و وفات میفرمود
 و چون رسید که او را از مجلس انش دور کردند و او بگریه
 بعضی قلاع مجبوس گردانید و ضعیف و اسباب او با
 خاص گرفتند و وزیر در باب او بیض شد و ضعیف و اسباب
 و در پنجاه و اربعه سال بقرص و کبلان او سپردند تا
 صالح او خرج میرفت و ذکر محمد الدوله و این
 خرد الدوله فخر الدوله و در وقت حضور حاکم الدوله که در حاکم

این الحاق است
پس بر ما، الدوله را
عقد الدوله است
از کرم خود الدوله
و گران پیش
گذاشت

بر دست صاحب نوشته بدو نوشت و در ضمن آن نوشته بود
مجدول باشی نموده بود و سگباری عالی بران عطیه با و
رسانیده و این الفاظ درج کرده فقد رقی الله عز وجل
و کذا کتبت اباطالب طلب السلام فی مدینه و
مکه و رستم و لایه ^{خدا} طافا و نصابه
و از و مسیه و چون فخرالدوله برای آخرت تحمل کرد
شکر بر امارت او بیعت کردند و ما و را و خواهر صفیه فرمود
مقتضی بکثرت اقارب و شوکت عیاش و از سر حکم و قلع
در محل و عقد و امر و منی بالشکر و لم سخن میراند و بیان او و ما
سکا و چهارفت تا کار بجای رسید که بدین حسویه بر محمد
در آمد و کثرت رمی بر او بکثرت و مناوشات بسیار در میان
ایشان واقع شد بدین سبب اهل و علم بفاقت رسیدند و بطاعت
شدند و هر وقت آن فتنه تازه میگشت و جل صلاح منقطع
میشد و از نوایران فتن و دوایر آن محض طبقات لشکر نصفا
میر رسیدند و خراوت سفهاد را فساد حال و اتفاق اهل
زیادت میگشت و ولایت روی بخواب نهاد و دم شرف

و بعد از آنکه از احمد امیر استبداد و جرات ایام فتنه و انار و شر و شرور
 شد و از امارت اعراض کرد و از مرض عقوق با و برخواست
 هوای نفس در طاعت او مقهور گردانید و خلق را از ورطه آن
 برانید و بطلالت کتب و مناسبت دوات و قلم مشغول شد
 و برادر او شمس الدوله ولایت بکون و قریبین تأخیر
 اندو داشت و بدین حسنویه در عهد ایشان اموال بسیار
 و ساز و بخت فراوان جمع کرد و در وجه صیلات و ابواب بسیار
 بر آن موجب که از خرق سخاوت و عظمیست او مسمود بود و صرف
 کرد و این فریاد و سچین در ایام آل بویه مجال عظیم داشت و
 کار او در جاه و رفت قدر بدان رسید که صدای او بلند و شایع
 گردید و عرب و عجم در زمره خشم او جمع شدند و او بعد از آنکه
 که کافران ملک بود و از کتب و قزوین با قیطان خواست تا ممالک
 آن بر سر تصرف کند و بمهات ملک و ممانعت از حوزه دولت
 و عظیم قیامت عوارض حاجت و مدافعت خصوم ملک قیامت
 و ایشان حکم تقصیر عرصه ملک و نقصان بیخه دولت جواب
 باز دادند و نذر می پشیمانند و او بر ایشان عاصی شد و در

و بعد از آنکه از احمد امیر استبداد و جرات ایام فتنه و انار و شر و شرور شد و از امارت اعراض کرد و از مرض عقوق با و برخواست

رسمی قیامت و غارت بکر و نایبیتی که بر حد و ولایت او بود دست
 باز گرفت و از نفعات بر میداشت و بدین سبب راهها بسته
 و ماده غلات و اقوات منقطع گشت و مجد الدوله و کاشان
 شکایت با صفیه فریم بنوشتند و از مدد خواستند و اما حکم
 تمام از لشکر حیل بیامد و بکرات با پسر فلاد مصاف دادند
 با بنین خلقی بسیار بغار رسیدند و پسر فلاد را زخمی سخت رسید
 باز گشت و بجانب امانان بیرون شد و چند روز آنجا بماند
 توقف کرد و بمرگت جال و معالجت جراحت مجروحان مشغول
 شد و بعلتک المعالی نماند نوشتند و از مدد خواست تا رتی از پسر
 او ستخلص کند و خطبه و سکه بنام او بر پا دارد و ابوی سین بر پسر
 خدمت مسلم دارد او و دهم از مردم گردیده مدد فرستاد که مرگ
 در زیر مشرفیات را شرف بزرگوار دانستندی و بجای از میان
 غیریات تشریب و تغییر گردندی و مال فراوان بر پسر میرت
 قضای حق التجا پسر فلاد بدست او روان کرد و با آنکه
 پسر رسمی رشت و دست سب و غارت دراز کرد و لشکر و علم
 از آن سبب در بلای عظیم و غلامی شین افتادند تا مجال و درگاه

و بعد از آنکه از احمد امیر استبداد و جرات ایام فتنه و انار و شر و شرور شد و از امارت اعراض کرد و از مرض عقوق با و برخواست

ملک با خطر رسیدند و اورا استمال کردند و صفهان بدو دادند
 و او بسیار امید و دست از عیث و فاد بر داشت و لشکر را با
 جاوۀ سدا و ورشاد آورد و ماده شطط و خلاف منقطع کردند
 و در سنج و اربعماء با صفهان رفت و شیار و عوحت محمد الله
 در پیش گرفت و نصر بن الحسن بن فیروزان بدان موجب که در
 گفته آمده است از بیار و جو سن در روی بری آورد و از جو
 بکبدت قابوس و نجایت لشکر او براه بیابان بیامد و چون بر
 رسید مدت دو سال بجز متنی تمام در میان اهل رومی بود و مرجع
 الیه در معنات دولت و موثوق به در رومی و تدبیر و تقدیم و تاج
 پس بعلتی و سبب زلفی او را بگرفتند و بقلعه استخواناوند
 و مدتی آنجا محصور و مامور بودند تا رقم عفو بر سر زلفت گذاشتند
 و او را بر قاعده معهود با میان ملک آوردند و در این ایام که محمد الله
 از او کرده بود و از ریاست بدست گراشته چشم دلم
 لجام طاعت از سر بر کشید بودند و دست بطاول و تنگی
 بر آورده و کرون از رتبه طاعت بیرون کرده ایشان را
 ماضی و داری بنود هر کس هر چه میخواست از قتل و تنب و غارت کرد

و در این ایام که محمد الله از او کرده بود و از ریاست بدست گراشته چشم دلم لجام طاعت از سر بر کشید بودند و دست بطاول و تنگی بر آورده و کرون از رتبه طاعت بیرون کرده ایشان را ماضی و داری بنود هر کس هر چه میخواست از قتل و تنب و غارت کرد

که کسی که از سر رفت یا محافت باری تعالی یا سبب بقوی و خوف
 عیسی منزه کشتی و نصر تا ذیوب و تعزیت هم قیام نمود و
 نقل آورد و خلقی را آواره کرد عاقبت همه بدو اوجده شدند
 و نصر هجوم کردند پیرامن سرای او را گرفتند و او با خواهرش
 یک زمان بدافت ایشان بایستاد عاقبت هزیت شد و بسیار
 و بختل خویش بدیشان باز گذاشت و بعد از آن در خاق آن
 اضطراب میکرد تا پیری شد و ذکر بهاء الدوله و
 مال کار او چون ولایت بختان سلطان از اسم شد و
 رغبت موالات و خطبه مصافات آغاز نهاد و بکم جباری که
 میان هر دو مملکت و قرب داری که میان هر دو ولایت بود
 همواره سبیل مکاتبات و مخاطبات مسلوک میداشت و
 رای سلطان را بکم شرف ابوت و خصایص ذات او آن
 و تحب مواش می آمد و بکم کفاة ملک و علو شرف هر دو خانه
 میانه ایشان در توشیح تحت قربت و تکیه معاف محبت سخن
 میرفت و در این باب بفرمان بیامدند و فرستند و دلها پر بود
 قرار گرفت و نیشاد و نیشاد صافی شد و سلطان میخواست که این

و در این ایام که محمد الله از او کرده بود و از ریاست بدست گراشته چشم دلم لجام طاعت از سر بر کشید بودند و دست بطاول و تنگی بر آورده و کرون از رتبه طاعت بیرون کرده ایشان را ماضی و داری بنود هر کس هر چه میخواست از قتل و تنب و غارت کرد

و در این ایام که محمد الله از او کرده بود و از ریاست بدست گراشته چشم دلم لجام طاعت از سر بر کشید بودند و دست بطاول و تنگی بر آورده و کرون از رتبه طاعت بیرون کرده ایشان را ماضی و داری بنود هر کس هر چه میخواست از قتل و تنب و غارت کرد

و در این ایام که محمد الله از او کرده بود و از ریاست بدست گراشته چشم دلم لجام طاعت از سر بر کشید بودند و دست بطاول و تنگی بر آورده و کرون از رتبه طاعت بیرون کرده ایشان را ماضی و داری بنود هر کس هر چه میخواست از قتل و تنب و غارت کرد

موالات بجا هرت رسد و این مصافات بصاهرت پیوند و قاضی
 اباعروسلطانی که شیخ حدیث بود بنیاد بود و جاب است قد
 و بنیاد و غزوات فضل و رفت محل و کمال علم و فصاحت لفظ
 و زراعت رای او در قطار جهان سائر و تشریف بن سفارت بغداد
 فرستاد و بهاء الدوله در اجلال و اگر ارام و تحصیل مرام و تجلیل محل
 لایق جلالت حال سلطان و موافق کمال و فضائل او بود
 داشت و بر عقب وصول او بهاء الدوله را سوّم مزاجی جاریست
 و آن هم در تعویق افتاد و نیز فخر الملک که وزیر و نصیر فاضل و
 حاکم و مدبر آن ملک و دولت بود بنیاد و قیّم بود و بی شاد است
 و مراجعت او اتمام آن کار متصور گشتی قاضی را بنیاد و فرستاد
 تا آن معاوضه بمسامع او رساند و رضای او درین قضیت حاصل
 چون قاضی از بغداد باز گردید بهاء الدوله جهان خالی کرده بود
 و وفات یافته و پس روی ابو شجاع قایم مقام پذیرفته و از
 سرای خلافت بتقریر منصب او مثال نافذ گشته و او را سلطان
 الدوله لقب داده و قدم او در ملک ثبات یافته و لشکر سر خط
 مرطاعت نهاده و بکلمه آنکه منی طلب در آن رسالت پذیرفته است

و در این زمان
 که قاضی را بنیاد
 و فرستاد تا آن
 معاوضه بمسامع
 او رساند و رضای
 او درین قضیت
 حاصل

شیر

که بواب آن سخن بر چه وجه باید و اما قاضی را با کرام تمام باز گردانید
 و در خلوص اعتقاد و در پوخواهی سلطان و سلوک جاوّه
 موافقت و اقتداء پدید در مصافات و مخالفت مرهلتی شد و
 حکامتنی ستونی اصدار کرد و امیر ابو الفوارس برادر او بکرمان
 بقیم بود و در میان هر دو برادر صفات شایسته ظاهر شد
 بدان رسید که سلطان الدوله لشکری بکرمان فرستاد و
 آن ولایت را از دست او بیرون کنند و او بدافعت
 روی بکار آورد و میان ایشان حربی سخت قایم شد و لشکر
 ابو الفوارس شکسته گشت و او بسجستان رفت بر قصد
 خدمت سلطان و التماس بطل حمایت و عنایت او کرد و سلطان
 بر زبان ثواب امیر نصر بن ناصر الدین بدو مقام فرستاد
 تا مقدم او کرم گرداند و در اقامت و مراجعات حشم او تکلف
 واجب بیند و ده هزار دینار بر سپل ثار ترتیب دهد و بدو
 فرستد امیر نصر در تقدیم آن ابواب بغایت رسید که بهایا
 بقیم نمود و معترف شدند که هیچکس از ملوک و سلاطین عالم
 در حق هیچ پادشاه و پادشاه زاده این تکلف کرده است

و در این وقت ابو نصر
 نصر بن ابی انبیا
 امیر ابو الفوارس
 در ولایت سجستان
 تاجب بود

من

بگرفت و بکنین و ایدینن نماید و و کله بنجوم دین و در نجوم سالین
 کله بدایس کردانید تا بکروز آتش حرب بالا گرفت و بهرام نعل
 بجشاد و ووز و و سگانی طعن و ضرب در زبان فریقین بد
 و اولیای دین در شکر باری تعالی و طرب طلب زلفت و زینت
 نیم حبت و اشتیاق بقای منازل رحمت محول باج و کجور
 مانج از وقت لطف فلق تا وقت سقوط شفق باطلین مرغ کبابی
 در آمدند و با طلاء اعلی بنیازی هر چه نماز میخواست می کردند
 لا جرم از حضرت قدس مدد و توفیق رسید و از مصائب لطف
 نیم نصرت بوزید و قرب صد هزار مرده کفار بر فضای آن
 بر زمین انداختند سرها و دایع تن کرده و جانها بقای قلب
 طالب مفارقت شده و غراب تنها از چینه کفار غذای تمام
 یافتند و بیابان و بیابان از خنثی ان مراقب بفرانی شدند
 و قرب صد هزار بریده از دوزاری و جوارری ایشان که درین
 ماه برابری میکردند و در نور از کوه کوه میروند بدست
 اسلام افتاد و از موکشی و غایم اغنام ایشان چه آن حاصل
 شد که در فضایی صحرا و قطار بیدان میخجید و بقایای آن بدایر رسیدند

راه هر بیت گرفتند و بشارت این فتح عظیم و پنج جیم یکی دیگر
 برسد و دلایا را رسید و جانها بیا سود و زبانش بکرباری تعالی رسید
 شد و بر عقب این فتح طمان خان را غر باختر رسید و روح او
 جمله ارواح شد باجنه الماوی رسید و ملک او بر برادر وی که
 تقوی و مراقبت جانب الهی و اهتمام با موردنی موافق سیرت
 و مطابق سریرت او بود قرار گرفت و همواره بر نماز و طاعت عباد
 و تمسک اسباب عدل و رافت و تجانب از جانب کبر و نخوت تمام
 و بر قضیت موافق که طمان خان را با سلطان بود و برت و و
 مصافات بلوای موافقات و موالات معهود گردانید و در
 ایکل خان سلطان عقیده از خدایات اولاد او از بهر ابر طبل
 ابو سعید مسعود نماز کرده بود و درین ایام سفیران با تمام آن
 و سلطنت کردند و عقده آن مناکحت باستحکام رسانیدند
 از ثقیات حضرت سلطان جمعی از جهة نقل آن در عتبه رفتند
 آن و ولایت بمنصه استحکام رسانیدند و جمهوری از بهر
 علای مشرق و ائمه منطق در خدمت نهاد و بجا آمدند و آن اما
 سپردند و محمولاتی که داشتند از مال و مقال با و رسانیدند و زفا

در وقت جنگ با
 خان ابوشکر

شخصی که از برای
 می بستند

آنکه به نام شد و سلطان بنمود و پیش از وصول ایشان در آن
 آذین بست و شهریار شد و از انواع خجده و زیر هیچ
 نگذاشت و سلطان ارجه رفیع و رخت و اعلامی مرتبت پسر چو
 با و او با اموال بسیار و بخت فراوان و زینت و سایر پادشاهان
 او را در شهر سنه ثمان و اربعه ماه و آن کرد و او به راه آمد و آن
 عدل پیش گرفت از سدا و میرت و رشاد و طریقت رعایا
 آن بقدر ادب ریاض این جهان مان داشت و کرامت و احوال
 سلطان یمن الدوله و امین الدوله خلاصه حال و زنده
 اقوال در وصف ما و شرح معانی او است که گفته اند شعر
 اِنَّا السَّيِّئُ اِذَا سَرَّيْ فَيَسْقِيهِ وَاِنَّ السَّيِّئُ اِذَا سَرَّيْ فَيَسْقِيهِ
 او را بخصایش ادب و بل بمعالی رتب آراسته کرده بود و
 عرق ظاهر و محسوس و هر وی فضایل ذات او دلیل قاطع و برائی
 صالح بود و ذات شریف او در شرف موازی سماک و در
 مساوی افلاک از بحر کفالت و کف رعایت و ثقات
 تربیت سلطان چون نر از تیش آتش سانی عیار
 آمده و چون ماه از تحت الشعاع زاید النور بیرون خراشید

اینکه به نام شد و سلطان بنمود و پیش از وصول ایشان در آن آذین بست و شهریار شد و از انواع خجده و زیر هیچ نگذاشت و سلطان ارجه رفیع و رخت و اعلامی مرتبت پسر چو با و او با اموال بسیار و بخت فراوان و زینت و سایر پادشاهان او را در شهر سنه ثمان و اربعه ماه و آن کرد و او به راه آمد و آن عدل پیش گرفت از سدا و میرت و رشاد و طریقت رعایا آن بقدر ادب ریاض این جهان مان داشت و کرامت و احوال سلطان یمن الدوله و امین الدوله خلاصه حال و زنده اقوال در وصف ما و شرح معانی او است که گفته اند شعر اِنَّا السَّيِّئُ اِذَا سَرَّيْ فَيَسْقِيهِ وَاِنَّ السَّيِّئُ اِذَا سَرَّيْ فَيَسْقِيهِ او را بخصایش ادب و بل بمعالی رتب آراسته کرده بود و عرق ظاهر و محسوس و هر وی فضایل ذات او دلیل قاطع و برائی صالح بود و ذات شریف او در شرف موازی سماک و در مساوی افلاک از بحر کفالت و کف رعایت و ثقات تربیت سلطان چون نر از تیش آتش سانی عیار آمده و چون ماه از تحت الشعاع زاید النور بیرون خراشید

اینکه به نام شد و سلطان بنمود و پیش از وصول ایشان در آن آذین بست و شهریار شد و از انواع خجده و زیر هیچ نگذاشت و سلطان ارجه رفیع و رخت و اعلامی مرتبت پسر چو با و او با اموال بسیار و بخت فراوان و زینت و سایر پادشاهان او را در شهر سنه ثمان و اربعه ماه و آن کرد و او به راه آمد و آن عدل پیش گرفت از سدا و میرت و رشاد و طریقت رعایا آن بقدر ادب ریاض این جهان مان داشت و کرامت و احوال سلطان یمن الدوله و امین الدوله خلاصه حال و زنده اقوال در وصف ما و شرح معانی او است که گفته اند شعر اِنَّا السَّيِّئُ اِذَا سَرَّيْ فَيَسْقِيهِ وَا� السَّيِّئُ اِذَا سَرَّيْ فَيَسْقِيهِ او را بخصایش ادب و بل بمعالی رتب آراسته کرده بود و عرق ظاهر و محسوس و هر وی فضایل ذات او دلیل قاطع و برائی صالح بود و ذات شریف او در شرف موازی سماک و در مساوی افلاک از بحر کفالت و کف رعایت و ثقات تربیت سلطان چون نر از تیش آتش سانی عیار آمده و چون ماه از تحت الشعاع زاید النور بیرون خراشید

در بدو ابلاغ بیاع عالی رسیده و با و اب سیف و سنان بر من
 گشته و بکارم اخلاق متعلی شده از عصر طفولیت بزبان شب
 رسید و طوق شهباست بعارض او محیط شد و سلطان
 در قضای حق ثبوت و تربیت کار او بر قضیت مروت شریط
 ابوت تقدیم فرمود و از عقائل اولاد او نصیر فرمودی که
 که بجملات اصالت و کفایت کفایت آراسته بود از بهر
 او بخواست و اعمال جز جان بدو و ادجای آل فرعون که در
 چون افریدون بودند و در بهمت چون کردند و در سخاوت
 چون جیون و پسر نهران را بوزارت او معین کرد و او بدن
 حد و در رفت و بجدوی ماطل و عدلی شامل حبسای رعایای
 آن بقعه و سکان آن ناحیت بکرد و ولها بر مهر او قرار گرفت
 و همه از خلوص آهوا و صدق و لاء خدمت و طاعت او
 پیش گرفتند و چون سلطان روز بروز آثار ماز و انوار رخا
 او در تراز سید در حسن اینار و لطف اصطیاع و بزرگ شای
 و از قای رفعت او میفرود و بزرگداشت و محاکات و مرامی
 اختصاص و قربت مخصوص میکرد و ایندو تنه حال هر دو برادر

اینکه به نام شد و سلطان بنمود و پیش از وصول ایشان در آن آذین بست و شهریار شد و از انواع خجده و زیر هیچ نگذاشت و سلطان ارجه رفیع و رخت و اعلامی مرتبت پسر چو با و او با اموال بسیار و بخت فراوان و زینت و سایر پادشاهان او را در شهر سنه ثمان و اربعه ماه و آن کرد و او به راه آمد و آن عدل پیش گرفت از سدا و میرت و رشاد و طریقت رعایا آن بقدر ادب ریاض این جهان مان داشت و کرامت و احوال سلطان یمن الدوله و امین الدوله خلاصه حال و زنده اقوال در وصف ما و شرح معانی او است که گفته اند شعر اِنَّا السَّيِّئُ اِذَا سَرَّيْ فَيَسْقِيهِ وَا� السَّيِّئُ اِذَا سَرَّيْ فَيَسْقِيهِ او را بخصایش ادب و بل بمعالی رتب آراسته کرده بود و عرق ظاهر و محسوس و هر وی فضایل ذات او دلیل قاطع و برائی صالح بود و ذات شریف او در شرف موازی سماک و در مساوی افلاک از بحر کفالت و کف رعایت و ثقات تربیت سلطان چون نر از تیش آتش سانی عیار آمده و چون ماه از تحت الشعاع زاید النور بیرون خراشید

و بسبب سبب و صلف بمبایات میسر و اولاد و بیاض و
 و او را بنیاد بر موقوف کردند و حال او بجهت سلطان اعلی
 و او را از مشروط و تجاویز حرکت کرد و به راه رفت بر غم غم
 و سلطان بنیال فرمود تا او را بنیاد بر آوردند تا علی بن زین
 الا شهادت و رسالتی که دارد و او را کند تا از ایت مجلس سلطان
 از حاکم قبول سخن اولاد و واضح کرد و بخار رفتی بر عایشه
 طهارت عرض او نشیند و چون او را بنیاد بر آوردند و از اولاد
 و احوال او استکشاف کردند و صحبت او چند کتب از صحایف
 اهل بلن یافتند مثل بر محال و اغلو ط چند که سخن مجابین و
 اهل بر سام از آن پر بنیاد تر بودند از معقول حتی و نه از منقول
 یعنی و نه آنرا محمول و نه اولاد آنرا میاست با بدلولی و است
 ابو بکر که در هر باب مقتدی بود با او ظاهر کرد و لفظ او را بچگونگی
 امتحان عیاری نیافت و سخن او را در تحقیق اعتباری ندید و
 در مجادل مقام خویش بشاغت و بدانت که خود را بدین
 سیفارت در ورطه هلاک انداخته است و نشانه تیر مار کرد
 او را بجهت سلطان فرستادند و در مجلسی خاص با اعیان ائمه و قضات

در عیاری
 مقام خویش

دو

و دود و نفا و غزات حاضر کردند حسن بن طاهر بن مسلم ملوی
 از شاهان آن شدند و حاضران آن محفل بود و قصه این
 بزرگواران بود که در سادات طالبیه از فرزندان حسین صغیر
 جدا و وجه ترویج ترکس نبود و بسیار حال و کثرت مال از همه
 گذشته و متعزضه مصر کس بدو فرستاد و دختر او را از بهر
 خویش عزیز میخواست و سبب این خطبه آن بود که در سرای خویش
 رفته یافت این قصه بر آن نوشته این کنت
 من الابطال فخطب الی بعض بني طاهر فان
 قال القوم كفوا لهم في باطن الاثر وفي الظاهر قائم من سفة
 خور بعض من لظن الاثر و این شاعر را در باخترستان بلن
 نسبت کرده است که مادر جد او محمد بن عبد الله بن ميمون غز
 بود و مسلم از مصاهرت سوز و موصلت او بر استغفار بود و
 او را کفو بنیاد است جواب باز داد که از دختران من در جلاله
 بخامی است و متعز بن سبب او را محبوبس کرد و هر چه بد
 میشناخت از خطام دنیاوی از و سبب و عاقبت بدست
 او هلاک شد و بر کیفیت او کس را و قوف نیفاد او را نهان

در عیاری
 مقام خویش

دو

بقتل آوردند و در خاک کردند و قومی گفتند از حسین کجاست و در
 بعضی از بواهی حجاز منقطع شد و طاهر پدر حسن بمدرینه رفت
 و آنجا بجای امیر شد و ابوعلی بن طاهر پسر عم و داماد او با او بود
 چون طاهر وفات یافت ابوعلی در مدینه قایم مقام او شد و
 بعد از وفات ابوعلی مانی و مثنی پسران او امارت بکرفتند
 و حسن را بسبب قصور حال در ثروت و کمیت در حساب
 نیاروند و او بدین سبب بخراسان آمد و بحضرت سلطان
 التجا ساخت و چون تا هرتی بر سالت رسید شریف حسن
 زبان وقعت درو کشید و او را از انتساب با دو و در سالت شجره
 نبوت نفی کرد و با بخت خون او قومی داد و سلطان حکم تا هرتی
 حسن نداشت حسن او را بخت و از امیر المومنین القادر باشد و با
 تا هرتی شالی رسید و سیاست او و نقشب و نقشب در بین
 و تخیل و تخیل او اشارت رفت و چون خبر قتل او رسید و ولایت
 سلطان معلوم شد زبان اصحاب اعراض و عدل عدال بپوشید و
 حضرت امیر المومنین با خواهر بخت و بوقع قبول قتل او و تخیل تا هرتی جان
 که گفته اند و حق بقریب التمام قاتله حقیقی یا ثانی التمام التمام

بجای
 بخت
 بخت
 بخت

در این
 حسین

الاسماء
 الاله
 الاله
 الاله

ذکر مامون بن مامون خوارزم شاه و خاتمت کار او
 رسیدن ملک وی سلطان بن المذوله و
 و امین المذوله چون ملک خوارزم از مامون پسر او ابوعلی
 رسید و ولایت خوارزم و جرجانیه او را مسلم شد و طاهر سلطان
 در کجای آورد و اسباب قرابت میان جانیین نوکشت
 و خانیانکی شدند آخر عهد او بعد از انقراض عمر او برادر او
 مامون بن مامون بجای او نشست و سلطان فرستاد و سکه
 برادر را خطبت کرد و از مزید خلوص و وفور رضوع در خدمت
 داد و سلطان نفس او با سحاب مقرون داشت و حال هر دو
 دولت در اشتراک داشت و استبان و استخوان و منظم شد سلطان از او
 التماس کرد که در مملکت خطبه و سکه بنام او بکند و در بخت انبال
 رسولی فرستاد و او در بناب با اعیان اتباع و و خواست
 خویش مشورت کرد و همه ازین تخم سرچسپ شدند و اباء و ابواء و
 و نفار و استکبار پیش گرفتند و گفتند ما دام که ملک تو استقلال
 داشت و مسلم باشد از وصیت شرکت مصون و محفوظ ما که
 خدمت بسته داریم و اگر تو محکوم دیگری خواهی بود ما در مخالفت نیستیم

در این

بیرون کشیم و تور امیر دول کردیم و دوی زیاده شاهی فراداریم
 با خدمت سلطان آمد و آنکه که شمشیر شیده بود و معاینه
 باز رانده خوارزم در عواقب سخن خویش جراتی که بروی نیت خود
 کرده بودند اندیش کردند و از خاست این قول قطع و رد
 شیخ هر اسان شدند و مقدم بر میان گین بود صاحب حبش نامون
 تدبیر کار مشغول شدند و حکمت و غلبت بدان رسانیدند که روزی
 پرچم باده ستم بر سر سلام خدمت او فرستادند تا گاه خبر وفات او
 از اندرون بیرون آمد و حقیقت حال او معلوم نشد که چگونه افتاد
 و آنجمع بر پست پیر او مجتمع شدند و او را بجای پریشان شدند و دانستند
 که سلطان از این حادثه غصه شد و اتمام این حرب بخواهد
 بکند بکبر بر مخالفت سلطان مخالفت کردند و بهر دو موافقت نظر
 بر بشد که اگر از جانب سلطان مغربی رود همه بدو واحد
 باشند و بجواب او قیام نمایند و همانا اینکه یقین قبال او
 دولت سلطان بود که بر موجب عزت و شجاعت ایام او
 او بوسیلت این مخالفت آن مملکت و ممالک او فراید و با وجود
 او مصاف کرد و سلطان بالشکری تمام بخوارزم رفت و بنال

شال گین شیخ
 و بنیم گین

یکتن بر طلیعه او شهنون برد و ابو عبد الله طائی با جمعی که طلیعه بودند
 ایشان بمحاربت با نیاوند و خبر موافقه ایشان سلطان رسید
 بالشکری روی بدیشان آورد و از وقت طلوع لوائی بج
 تا آستوای آفتاب میان ایشان مناجرت رفت و خوارزم
 بر امیر دظفر و نصرت پای پشتر و نند و نند انشد که فدایان
 کار قلاوه است که یکطرف آن عاجل عار است و یکطرف ابل
 تا روخیانت یا ولی نیت موجب وبال و کمال و دواعیه
 خسار و او بار و چون روز بوقت زوال رسید از نند
 خول و زحمت قبول غلغله بیشمار از لشکر خوارزم بر صحرای
 آن دم بجان کشته بودند و باقی روی بزمیت آوردند
 و در میان پیشهای عاجل چون متفرق شده و قرب پنجاه
 مرد اسیر کشید و بنال یکتن جد کردند تا مگر از چون بگذر و
 و جان بیرون بردند و است که غادر را در ششدره غدر راه
 خلاص بسته است و وجه مخزج و جاده نجات مسدود و نند
 به نکال هر ایند برسد چون در شش نشت با یکی از همگان پسینی
 از اسباب خصوصت آغاز نهاد و میان ایشان بمحاربت کشید

نظا هر نو و بساوت بدایت مستعد شد و از آنجا بقلعه گنج
رفتند و او از جمل فراعنه شش باطن و روس آن ملاعین
بود و در کفر گذاشته و بیست ملک و بیست حکم از
معارضه قول و مهارت مناصیل و فضول استقامت
و کس را بر وقت ثقل ناپوده و صفا و بد و قیوم و مشایخ
ملوک بجز از وی روی برافشته و بجزت حال و کثرت
مال و قوت اقبال و شوکت رجال و مناعت منازل
و حصانت معانی از طوارق ایام و عواث روزگار مصون
محرور و منزه چون دید که سلطان آهنگ مجاهدت او
کرده اسباب وحشم و جنود و قبول خویش را از مرتبه
و پشت برایشه و او که شعله آفتاب را در نهایت آن راه
بنودی و سوزن از اوراق و اغصان آن بر زمین نرسیدی
و سلطان طلایع خویش را فرمود تا خود را در میان پیشانی
و از بالای قلعه را می یافتند و چون دریای اخضر الله اکبر
و در سر کفرا فادند و بشیر در ایشان بسند و خلق را در زمین
انداختند و ایشان زمانی بقاومت بستاند و حملهای بی

عن الامام محمد بن عبد الله بن احمد بن حنبل
عن الامام محمد بن عبد الله بن احمد بن حنبل
عن الامام محمد بن عبد الله بن احمد بن حنبل
عن الامام محمد بن عبد الله بن احمد بن حنبل
عن الامام محمد بن عبد الله بن احمد بن حنبل
عن الامام محمد بن عبد الله بن احمد بن حنبل
عن الامام محمد بن عبد الله بن احمد بن حنبل
عن الامام محمد بن عبد الله بن احمد بن حنبل
عن الامام محمد بن عبد الله بن احمد بن حنبل
عن الامام محمد بن عبد الله بن احمد بن حنبل

ربیع الثانی
ربیع الثانی
ربیع الثانی
ربیع الثانی
ربیع الثانی
ربیع الثانی
ربیع الثانی
ربیع الثانی
ربیع الثانی
ربیع الثانی

در پی می آورد و چون باران تنهایی بر آن برسانند و قدرت
باری تعالی اهل اسلام را از حد شمیر و نوک سنان ایشان
گاه مبداشت کذلک سُبُوقَ الْهِنْدِ بِنُوحَاتِهَا وَ قَطَطَعَ
اَحْجَا نَاقَاطَ الْفَلَاحِ اَم معلوم شود که کار او قبضه قدرت خدا
و شمیر اگر چه بیاس شدد و حد حد موصوف است و
و محکوم تقدیر است اگر در خون مسلمانی افتد شود حکمت در
آن است با و وسع و وسعت بسا و بود و اگر ابی کرد و سب
و عجز قدرت و اظهار عبرت باشد و آن نماز اهل از آن حالت
تعب نموند و چون آثار الضار وین معاینه بدیدند و بنوا
والات خویش مشاهدت میکردند با یکدیگر میگفتند این ظاهر
از جنس انس و زمره بشرند شمیرهای ما که صحفه صامه که از
و از برق خاطف حکایت میکند از مفارق این مفارقت
میکنند و از مناکب ایشان تنگ میجوید که خدای در راه آن
یا او باری روی نموده است و ندانست که علامت شومی
طنیان و کفران و نشان نخوت فقر و عصیان ایشان بود
بفاق خود را در آب انداختند تا که کثرت آب غزارت موج و آید

عن الامام محمد بن عبد الله بن احمد بن حنبل
عن الامام محمد بن عبد الله بن احمد بن حنبل
عن الامام محمد بن عبد الله بن احمد بن حنبل
عن الامام محمد بن عبد الله بن احمد بن حنبل
عن الامام محمد بن عبد الله بن احمد بن حنبل
عن الامام محمد بن عبد الله بن احمد بن حنبل
عن الامام محمد بن عبد الله بن احمد بن حنبل
عن الامام محمد بن عبد الله بن احمد بن حنبل
عن الامام محمد بن عبد الله بن احمد بن حنبل
عن الامام محمد بن عبد الله بن احمد بن حنبل

ربیع الثانی

و سامی ایشان شود و معلوم کرد که آب اگر چه ماده حیات و پایه
 زندگیست قدرت باری تعالی آنرا سبب هلاک و ویران
 گرداند و در حقیقت ماده کفر و قطع سلسله شرک و شریک شمشیر عزت
 و توحید طایفه ذرات تواند ساخت بعضی بتبع در آمدند و بر
 در آب غرق شدند و پنجاه هزار مرد از ایشان هلاک گردید
 و بدو رخ رسیدند و گنجینه بزرگ بر دوش کشید و زن خویش را پیش
 آورد پس شکم خود را فرو برد و در راه و در رخ برین فریاد
 گشت و از غنایم ایشان یکصد و هشتاد و پنج خیریل با دیگر
 انواع غنایم و افعال سلطان رسید و از آنجا که شهر رفت
 که معتقد اهل هند بودند چون آنجا رسید شهری دید از غریب
 بسیاری و عجایب منافی که میگفتند از سبالی جن است و گفت
 آن جز نبایند و در ادراک نیاید و عقول حکایت آن معقول و معجز
 ندارد از سنگهای عظیم و دیوار بر آورده و بر تنی لبه فواید
 استوار کرده و بر حوالی و جوانب آن هزار قصر آراست
 بنیاد نهاده و آنرا بتخانها ساخته و بسایر محکم کرده شهر یک خان از
 هر عالی تر بنیاد ساخته که اقلام کتاب و خامهای نقاشان از

کجین

در ده

تخمین و برین آن عاجز گردید و نهایت تائق و شوق آن نرسد و در
 امپانی که سلطان از آن سفر نهشته بود چنان شرح فرمود
 که اگر کسی خواهد که مثل آن بنیاد افشا کند و صد هزار باره را
 وینا بر آن خرج شود و در مدت دو بیت سال برود
 استادان چابک دست با تمام نرسد و در جمله صنمهای جنم
 بود و از زر و سرخ ساخته و مقدار پنج کز در هوا پاشیده و در
 باقوت در چشمهای هر یک از آن ترکیب کرده که اگر
 سلطان در بازار عرض پاشی پنجاه هزار دینار شتر خص و
 و بر عبت تمام بخردی و بر سنی دیگر پاره باقوت از زر و
 بود و وزن چهار صد و پنجاه مثقال و از دو پای حسنی چهار
 هزار چهار صد مثقال و از هر نو اهر وزن در آمد و صنمهای سن
 صد پاره زیادت بود که وزن آن جز بر وزن کار و از اعتبار
 موازن و معاینه معلوم نمکشتی و سلطان بخرد و آن بتخانها را
 آتش در زد و و خراب گرداند و از آنجا که بدشت بر غزم قبیح
 و تصویف آن فال گرفت و معظم سپاه را باز پس کشید
 تا مگر اچیل را می قوی چون خفت احوال سلطان برین بنیاد

نکته

یک از هزار گریه

در بنیاد

در بنیاد

در بنیاد

در بنیاد

در بنیاد

در بنیاد

در بنیاد

در بنیاد

در بنیاد

در بنیاد

نماید پیش از موافقت و مصافحت از هر بیت عار و دارو چلو
 مقدم ملوک سپید بود و همه طاعت او را کردن نهاده بودند
 و بر رفت شان و عزت مکان او معترف گشته و سلطان
 درین مسافت بهر بقعه که رسید هر قلعه که دید بستد و خراب کرد
 و کبابا و غنایم آن برداشت تا ما من شعبان بقیع رسید
 و اچال از پیش برخاست و از آب گنک گذر کرد این آب
 در غم اهل هند شرقی و خطری عظیم دارد و منبع آن از حیر قلعه
 شناسند و مرده را چون بسوزانند خاکستر او را در آن آب پاشند
 و آنرا زنده حسنت و طهره نام و سیات او دانند و از
 راههای دور را بان و بر اهرامه بیایند و خود را در آن آب شویند
 و آنرا سبب نجات و رفع درجات خویش شناسند سلطان
 قلعههای ققج را جمع کرد و هفت قلعه دید بر کنار آب گنک نهاد
 و قریب ده هزار بجانه درین قلاع بنا کرده و اهل هند بخوانت
 و اکافیب خویش نسبت آن مبانی بدو بست یا سبب هزار
 سال کرده و بران اعتقاد نشو و نتواند و عقاب ایشان بران مستقیم
 بستند و کشته و قتل اسلاف و ان معابد نیازمند شده و بوقت

این قلعه را که در
 هند است و در
 قریب ده هزار
 سال است
 کنگ
 با هر دو کافیت
 نزع می است
 هند

بالی

پیرامن آن طوف کرده و تصریح و زاری نموده و معظم آن قوم از خوف
 لشکر سلطان او طمان باز گشته بودند و بعضی بر جای ماند
 سلطان در یکروز آن قلاع هفت گانه بستد و غارت کرد
 و از انجا کاه بقلعه منج که قلعه بر اهرامه میخوانند تا حتن کرد اهل آن
 قلعه بقا و ست باز ایتادند و چون بدان شد که گنک ثبات و
 قدرت نجات نیست خود را از شهرهای قلعه بفرستادند
 بعضی خود را به دار البوار فرستادند و سلطان از انجا کاه
 آسبی رفت و آن قلعه را چندال بنور داشت و او از
 متور آن سپید بود و سلفه سیات گنک و کثرت جو و درای
 قشورج او را تفرغ نمود و باز با قصد ولایت او کرد و بعضی
 گشت و قلعه او در واسطه شهابی یا بنوه بود و پیرامن آن خست
 عین کشیده و چون چندال بنور رحمت مو اکب و صد مرتبه
 سلطان دید داشت که اجل دست بگره بان او بازیده است
 و ملک الموت و ندان بر قلع وی نیز کرده قلعه خویش فرازین
 و راه گریز کرد و نجوم وین و نجوم شیاطین و انصاف
 سلاطین بر عتبایشان میرفتد و یکشده و میفارتند و چندال

این قلعه را که در
 هند است و در
 قریب ده هزار
 سال است
 کنگ
 با هر دو کافیت
 نزع می است
 هند

چندال
 این قلعه را که در
 هند است و در
 قریب ده هزار
 سال است
 کنگ
 با هر دو کافیت
 نزع می است
 هند

بجانب رملت کرد و کجا افتاد و غرض بهمال ارضیت و تربیت
 تفریب چند رای آن بود که از هجوم لشکر سلطان بکلیف
 کله ایان بترسید و می اندیشید که چون انعام و اقارب
 جباله اسلام دست سلام بته شود چون سلطان برسید
 آن قلمه بته با موال و غنایم آن شرف و شد و لشکر او از خرب
 آن قلمه بترستی بینی و مرئی سستی رسیدند و سلطان از این
 فتح با فوات مقصود و کاف و کتولی نیامد و حصول آن رخ
 راضی نشد و در میان شایست اشجار و مساقط اجمار پل
 او بگرفت و قرب پانزده فرسنگ بر اثر او برت و بیت
 و خیم شعبان در او رسید و اولیای دولتی را بر اقصای
 اقصای او تحریض داد و آن مهاوئل رخت خویش بخشیدند
 تا که وقایع جان و سبب خلاص ایشان شود و اهل اسلام
 بدان الثبات نمودند و جز بعبده ناز و عنده کفار و شقی
 ناز راضی شدند و سه روز متواتر در بی ایشان میفرستند
 میکشند و ساز و سلاح میستند و بعضی از فیلان ایشان
 بیست آوردند و بعضی بطون با مرابط سلطان می آمدند و ساز

و این
 که در
 این
 کتاب
 مذکور
 است
 در
 این
 کتاب
 مذکور
 است

مدنی

خدای آورد نام نهادند و سلطان بر لطایف صنع باری و عوای
 کرم او شکر میگفت که حصول آن اقبال که جز باستمال
 جیل و تعاون احوان و متحد مردان بدست نیاید بلطف الهام
 او از مناجات حسنا مفاخرت کند و روی بخدمت مساهله
 هند قل لا مبر عبده حتی قد انك الفيل عبدا سبحان من جمع
 الخاين عبدا و از خرابین چند رای از در و سبیم و جو انفس
 و یواقیت بنین سه هزار بار هزار و بنار حاصل شد و کثرت بر
 بجائی رسید که از دور درم تا غایت ده درم قیمت هر یک زیاده
 نشد و این موقف طراز مواظف و منازعی سلطان شد و بشارت
 آن از مشرق باقصای مغرب رسید که مسجدا مع غرض
 چون سلطان از دیار هند مظهر و منصور با اموال موفور و نقایس
 و محصور بازگشت و چندان برده پیاورد که نزدیک بود که مشاء
 و مشایع غزنه برایشان بکشد آید و تا بکل و مطاعم آن نواحی
 بدیشان وفا نمزد و از افاضی افطار صنف تجار روی
 بغزنه آوردند و چندان برده با طرف خراسان و ماوراء
 عراق بردند که عدد ایشان بر عدد حرا و آخر از زیادت شد و

ادم

قرأ بقدر اول
 اعطاف النجوم
 في الترتيب سعدا
 سار في افق السماء
 لا ينبت و هو اود

پہن

و مردم سپید پیره در میان ایشان کم نیست و سلطان از رغبت افاد که
اقبال آن افعال در وجه برتری و اتی و حسنه باقی صرف کند
بوقت نصف فرموده بود تا از بهر مسجد جامع بفرز عرصه افتاد
کنند چه جامع قدیم بروقی روزگار سابق و قدر خست مردم
بنیاد کرده بودند بوی که غزنه از زعمات بلاد بود و بار بلاد
و دیار شهر و در دست افشاده و چون سلطان ازین غفر
بازگشت بقطع و توبس عرصه جامع یقین رفت بود و توبس
و ترح آن تمام گشته و دیوارهای آن بنیاد محمده شده
بفرموده در وجه اتمام اتمام آن عمارت مال فراوان
برخیست و استادان حاذق و عمل چاکب ترتیب دادند و از
یقات حضرت قهرمانی کافی و مینارهای جلبد برایان کاشته
تا از بام تا شام بر کار ایشان مشارفت میکرد و بصید قمل
و مرتقه ظل مطالبت میس نمود و چون کشف آفتاب بر قله افش
منرب نشستی تراز و فرامیش گرفت و از عمده اجرت ایشان
بیرون آمدی و همه کران بار دو و اجر جزیل و دو و ثواب جمیل با
مساکن خویش فرستندی یکی مشفق و از خرابین سلطان و یکی

ارضمن

از حضرت رحمن و از نواحی و اقطار رسند و هندی و حتی چند پادشاه
در زراعت و در صنایع متقارب و در شجاعت و در شجاعت و در شجاعت
و در کمال اعتدال نبات و در استقامت قامت نبات
همانا رحیم زمین آید شمار از بهر کاری معلوم تربیت میکرد و او
برای روزی محوّم تربیت میداد و از جابجایی و در دست
سکنای مرمی فرادست آورد و در مرغ و سگس همه شون
و ائس و طاقا بقدره بصیرت کشیدند که بدویر آن از مقوس
فلک حکایت میکرد و سید و خورق را از حسن مبالغی آن بود
میرفت و از آن انواع اوان و ششایغ چون عرصه باغ پارس
و چون روضه بیغ نقش بدیع کرد و چنانکه چشم در آن میخورد
و عقل در آن حیران میماند و در نهایت و ترفیق آن بجای رسانید
که صفت صنایع و مضامین باضافت تصنیف و توفیق نقاشان
آرزو کار در مقابل آن ناچیز شد و در تزیین و تزیین آن چنان
زیرباب اختصار نکردند بلکه ششهای زیر از قد و بد و دو و
صنایع و ابدان او آن فرو میرنجستند و بر درگاه و دیوارها
می بشت و سلطان محجانه از برای مستعد خویش تربیت فرمود و در

الربا
مكسر الزاي قال مالك
المسلم هو ما آلت
فارسية معربة عن
ذرا

الزئبق
كالزئبق ومنه الزئبق
المزدوق المزدوق ابن
لانه يحمل مع الذهب
في طيابه فيدمل في النار
بخط الزائف حتى لا
ثم قد يكثر من شغل
ومن ثم هو

الرجاء
لقد بهدشام
بنياد بهد البصرة
بهذا السور
بافرضه وسليد
الاستيلاء

مردود
یعنی منتهی حاجت
سربخت

ترسیع بنا و توسیع فناء و تکمیل اعطاف و ارجای آن ابواب
 تقدیم رشت و از بار و فرس آن از سنگ رخام فراهم آورد
 و پیرامین هر برقی از مرتعات آن خطی از زر در کشیدند و
 تکمیل کردند و از حسن تقوین و تزیین بجائی رسانیدند که هر
 سجدی که پشت بجنب درویشان بگرفت و میگفت ای آنکه
 مسجد و پیش بدیده و بدان شیفته شده و دعوی کرده که مثل
 آن نیادی ممکن نکرد و جنس آن عمارت صورت بنده
 بیا و مسجد غرنه مشاهدت کن تا بطلان دعوی خود بی سخن
 خویش را بجلد استثنای استدراک کنی و بدانی که حسن
 از اوصاف او و ابداع عبارتت از حضرت الطاف او
 و پیش اینخانه مقصوده بود که در مشاهد اعیاد و جمعات
 هزار غلام در روی باوای قرابض و سنن بایستادند و هر یک
 مقام معلوم خویش بی مزاحمت و بکری بعبادت مشغول
 و در جو این مسجد در شنبه نهاد و آثر انبیا پس گفت و قرآن
 مصانیف آیه مشحون کرد و مکتوب بخطوط پاکیزه و تصدیق
 و ائمه فضا و طایفه علم روی بدان نهادند و تحصیل و تزیین

از راه
 مسجد غرنه
 از راه
 مسجد غرنه

مکتوب مشحون
 از مسجد غرنه
 هر چه بدانی
 که استثنای
 استند که است

شده

شدند و از اوقاف مدرسه و نحو رواست و موجب ایشان طفت
 یکشت و مشاهرت و میاومات ایشان رایج میرسد
 از سرای عمارت تا حیطه مسجد را بی ترتیب دادند که از
 سطح البصار و موقوفه انظار پوشیده بود و سلطات در
 اوقات حاجات با سبقتی تمام و طماننتی کامل از برادرانی
 بدان راه مسجد رفتی و هر یک از افراد امراء و آحاد کبراء
 حیطه مفرد بنانند که حقیقت خبر و استحکال وصف آن
 جز بمباینه و مشاهد امکان پذیرد و عرض غرنه در ایام لیت
 سلطان در اشاع بنسب و استحکام ارکان از جنگی مبار
 عالم در گذشت و از جمله زواید مبانی آن هزار محوطه بود از
 جهت مرابطه قیلان که در هر یک سرای فصیح و جمله وسیع مایه
 از جهت قیال و مرتبان طعام و کافلان و حاج و خدای تعالی را در
 تعمیر بلاد و تکیه عباد مصالح خانی و حکم دانی مدرج و مستقر
 و هو علی ما اشتهاء فذهب ذکر افاضلیان چون وقده هواجر و
 و قرة نماز استبان بگذشت سلطان بدفع جمعی از طوائف
 افغانیان که مصاحبه قتال و معاتل جبال و ملن ساخته بودند

بود

ساز
بود

بنوازند و چنگها ترنم و او و بفرمود تا باو بزنگها فرو و مسند و برنجین
 بنهند و از آب بگذرند هشت کس از مالیک او پیش
 دویدند و چنگها بخود بر بستند و خود را بروی آب انداختند
 و حکم او را امتثال نمودند چون بر و حال ایشان را بروی
 بدیدند چنگها با فوجی از مردان کار برداشت ایشان فرستاد
 و حق تعالی از بهر تحقیق قول و تصدیق و عذبتی مویده بنظر و کتین
 در یکنکه که فرموده است *وَوَيْتِلِي الْأَرْضُ مَأْزِبَةً مَقَادِقَهَا*
وَمَنَا وَفَاوَسَّيْلَكَ أَهْلِي مَا ذُو عِلِّي فَيَقْلَانِ هشت غلام را
 الهام داد و اقامتی را سخ و غزنی ثابت بر جای بایستادند
 و بزخم تیر اطراف و اخاف آن خیلان برهم دو خند و مردان را
 بر زمین آوردند و بر لفظ سلطان رفت که هر که را قدرت است
 دست و در پنج امروز از بهر راحت همه عمر تحمل باید کرد لشکر از
 لطف سخن سلطان و حرص طاعت او بیکدیگر مزاحمت کردند
 بعضی خنکها بگذشتند و بعضی در نواهی اسبان زدند تا هر سه
 بیرون شدند و المی و علی بر ساحل افتادند و بر پشت اسبان
 نشستند و الله اکبر زدند و آن ملائین را بعضی شمع آوردند و

۲۲۲
 اسیر گرفتند و دو ویست و هشتاد و نعل از خیلان او بر تو و قهر و
 قهر برابط سلطان آوردند و کافر بنیت برت و اموال و
 خیر این بگذشت و سلطان پیش از ملاقات کافر و ملائین
 در روع و مغایرت از فرمان مجید قال گرفته بود این است بر آید
عَسَىٰ رَبُّكُمْ أَن يَهْلِكَ عَذْرَاكُمُ وَتُخَلَّفَكُمْ فِي الْأَرْضِ فَنَنْظُرُ كَيْفَ
تَعْمَلُونَ چون وعده حق با بنجار رسید و خدای تعالی نصرت
 ارزانی داشت بهجارت آن توفیق و مکافات آن نایند و فای
 کرد و در احکام قواعد عدل و متهذب با اضااف افزود و
 بشکر گفت باری تعالی قیام نمود و لاجرم اید او اقبال کرد
 و اعدا و پیروزی و نصرت علی مرور الایام متواتر میشد و آنچه
 سیرامی خلد و پشت باقی مقد و میناست از برای او را
 و راجع راست و ذکر است و او بیکر محمد بن اسحق
 بن محمد شاد و وفا ضی ابوالعلا صد عبد بن محمد
 و اسخه میان ایشان رفت است و او بیکر
 محمد بن محمد شاد و در ایام دولت سلطان مجسم احترام و نظر اکرام
 منظور بود و از ابد خراسان بوجاهت و بنا بهت مذکور و پدر او

و بنوعی بر سبکون
 و بعد از هم سبک و بر
 سبک و ال
 سبک

اخبار عباد و اقطاب زبانه بود و او در میان بدو در مدح و تسبیح
 و توحید از زبان رف و دنیا و تربیت معتقد و شکیست
 او میرفت و ایضا ناصر الدین سبکدین چون نقش و نقش
 اصحاب و تربیت و تربیت اصحاب او بید اعمال و افعال
 ایشان با جمادی پوست و در ایشان اعتقاد نکست
 و شیط را کرام و اعزاز ملاحظت میفرمود و طایفه کرامت
 که به حقیقت او مومن بودند کرامی میداشت تا رواج کار و تقاضا
 باز از ایشان بآسمان رسید و ابو الفتح بستی در حق ایشان
 آنقدر که آنی حسیه و صده و آکین دین محمدین کرام آن الدین
 از انبیا هم کم نبود و محمدین کرام غیر کرام و چون لشکر زن بخران
 رسید و در آنوقت سلطان بغر و مولتان مشغول بود استقامت
 ابو بکر را بکفر و سبب آنکه از غلو او و تعصب سلطان و غلبه
 اتباع او و ائمن بودند و بوقت طلوع رایات سلطان بنوین
 بفرستاد فرصت خلاص یافت و بایشان برآمد و اینحال باو ای
 و وزیر او مضاف گشت و بنزد حرم مخصوص شد و حق
 غریب و مفاسد گشت او موجب اختصاص و قربت او

تشفی
 اظهار صفیات
 و درین حال

این کلام است
 در این کلام است
 در این کلام است
 در این کلام است
 در این کلام است
 در این کلام است
 در این کلام است
 در این کلام است
 در این کلام است
 در این کلام است

کشت
 کشت
 کشت
 کشت
 کشت
 کشت
 کشت
 کشت
 کشت

گشت و در آشنای اینحال عورت اصحاب بدعت و از باب ضلالت
 ظاهر شده در میان اهل اسلام حمی را بفساد اعتقاد و میل
 اهل باطن و الحاد و تنگم گردانید و سلطان را لازم شد کشتن حال
 و تقدیم حال این طایفه فرمودن و استاد ابو بکر تصویب نمی
 و شجاعت و درین مهم و اعانت او در ایامت این طایفه و
 تنگم آفت و استیصال شایسته ایشان برکن کردن بستاند
 و جمعی را بدین علت بکشد کرد و تمیز میان برهمنی و مجرم برهمنی
 و بستی و باطل خلقی بفارسیه و مردم از خوف آن حالت
 روی باستاندابی بگرفتند و در حرم حرم او که خنجر و شمشیر
 و در دل خاص و عام شکن گشت و او را در زنجیر تصوف رستی
 بکنین و حکمی با علایقین راست شد و اتباع او عاتق مردم از کفر
 گرفتند و برایشان کینه ها و خشنودند و از ایشان مال بسیار انداختند
 و هر کس که در معرض توقع ایشان وقع میداد یا منی میکرد او را بالحدود
 و فساد اعتقاد و منسوب میکردند و مدتی برای حال بگذشت که کشتن
 کشتن اطعمای آن فتنه و قدرت تغییر آنفا عده توانست بود
 و هر چند روز کار تغییر احوال و تبدیل ابدال متکفل است و کار را بینه

ادفات

اوقات و ایام و ساعات و هر کس که برتضار ایام و
 از زمان صبر کند بی گزند و نکش از اسیر خود ملت و بیست
 مینه و بسیار اسیر از در کف امن و راحت باید و نشان
 افتاد که قاضی ابوالفضل صاعد بن محمد در سنه ثلثین و
 اربعه غزم حج مصمم گرد و از شاهنامه عالم و کبار اخبار
 احم بود و فاضلی جزل و با زلی قتل ایام عمر نفس خویش بر
 در سن و قدیس صرف کرده و در کمال علم و غزارت
 فضل از قرآن و اکفای روزگار قصبت التبت ربوده
 و بطیف نفس و نرا همت عرض و کمف از مطاعم و کما
 مشهور و مذکور گشته و از اعمال جیم و اشغال عظیم تقاضای
 نموده و در تعلیم و تکلیف آن دست رو بر روی حکم نوک
 و التماس سلاطین نهاده و چون بدین السلام رسید از
 موقف خلافت و منصب نامت در توقیر و توقیر حضرت
 اکرام جانب او مبالغت رفت و بوقت معا و دت او از
 حریم که بروست و نوشته سلطان اصدار فرمود و مذکور
 مهمات ملک بر زبان او پناه نهاد و چون مجد سلطان

اینک که از روزگار
 و نیکو بخت

اگر به اطمینان و غایت
 و از آن که بر او است
 یعنی بخت بخیر کرد
 هم بودند نفس و هم
 بر وزن خوش و نوا
 زیرا که بخت بکون
 یعنی سابقه بخت و سبق
 نسخ یا بختی است که در
 کمال بخت گذارند و هر
 پس که سابق آمد در
 سابقه و بخت از آن
 بود و قبض سبق در
 صورت سکون یا بعضی
 انداخت که سابقه
 و بخت از آن قبض
 به از آن و در صورت

نسخ یا بختی است که در
 که صورت و کمال
 و در صورت و کمال

اینک که از روزگار

رسید و آن بحیثیات را او کرد و استناد ابو بکر و حضرت بود
 سخن که میان میان افتاد و اعتماد ایشان و تحسین و شبیه
 اغالیط آنگونه در آیات و اخبار و تشابه و منزلت قدم ایشان
 اغیر از بطوایر مخصوص برای سلطان معروض شد ازین چنان
 و مقالات تالیف نمود و استاد ابو بکر را حاضر کرد و از کیفیت
 عقاید اصحاب او استکشاف فرمود و او ازین مذاهب خبر
 نمود و بدین نسبت انکار کرد و بدین وسیله از تعرض خشم سلطان
 برخاست و سلطان بفرمود بنو اب و عمال و رباب
 اصحاب او مثال نافذ گشت و روس ایشان را بکمر فشرد
 هر کس که از تبعید و قول شیخ خود را بتر اگر مطلق گردانیدند
 و مجالس تریس و منابر تذکیر بر قاعده نمود و مسلم داشتند و
 هر کس که بر حمایت و نحوایت خویش اصرار نمود بعضی از
 شهر بیرون کردند و بعضی از عقد مجالس و حکم مدارس
 مغرول گردانیدند و راه فضول و متعاصد فضول او بر بندید
 خانه او بروی زندان کردند و سلطان قاضی ابوالفضل را بنوا
 و بخلقی لایق جلالت قدر او شرف گردانیدند و حق وفات

از غم

از حضرت خلافت مجدداً الله بهمه سبب حرمت و ناکید رعایت
حشمت با و آرسا نیند و هر دو امام را برای ناموس شریعت
بکلی تمام کسبل کردند و غیظ و غضب تجسیم و حواله تشبیه در
سید استاد ابوبکر موج میزد و فرصت مکافات و کت مجازات
نکته میداشت و با انواع مکاتبت بباحثان محضری غل
اویشت و بخطوط و شهادت جمعی که در شعب هوای او قدم
میزود و بساعت و موافقت او میگردیدند شجون گردید
و بطریق ارجحه تقبیح صورت و استقامت حال او سلطان
رسانند و تیرید بر او بر واسطه فرض آید شست و سلطان
در خشم و قاضی القضاات ابو محمد را بجای حاضر کرد و بحث
حقیقت حال ایشان بشال واد و از آن تصویر و ترو بر
استکشاف فرمود قاضی ابو محمد در خدمت سلطان بویال
اکید و شوافع حمید اختصاص داشت هم از روی غزارت علم
و هم از جبهه کمال و رع و منصب تدریس و مرتب فوای و ملک
غزیه بدو آراسته بود و چون علم علم او مرتفع گشت و درجه
در آواب فتوی و تقوی نهایت رسید قضای ممالک بدو تفویض

کرد

گردید چون قاضی ابو العلاء استاد ابوبکر را حاضر کردند و
مخفی غرض از عاظم و خاص از کیفیت آن محضر تخصص رفت
و از شدت طلب او ادشهادت کردند استاد ابوبکر
دانست که آن قاعده واهی است و بنای آن حواله
بر بنای و اضار بران مخالفت موجب خجالت گفت قاضی
ما هر دو در معرض علم و تافهین بر درجه جاه ما آیدین حشمت
رسانید و موجب آن که او شبیه من حواله کرد و من
اعتراف بدو و هر دو از سر حقه مجادل و غرضه منافقین
را ندیم هم او ازین حواله مبتر است و هم من از آن
سرا و شد و محضر بعضی در محابا و مدارا ساعت ابوبکر
کردند و بعضی لایم اختصاص میدختند و عصابه تعصب به
پشانی باز شد و مکاشفات عینف و مشافهات مؤخر
رفت که اگر هیبت سلطان مانع نبود بی فتنه قوی
حادثه صعب واقع شدی و قاضی القضاات آنجا
بر وجهی لطیف بمساع سلطان رسانید و صورت واقع
بطریق حیل بخت و آنها کرد و امیر نصر بن اصر الدین فرصت

کلام

ادشهادت

۳۳۳
 نگار داشت و در برات ساخت قاضی ابوالحسن بن ابی
 و در بر او میبافت نمود و سلطان بر ظانی و تدارک غرضت
 و همانست که از آن نسبت بدور رسیده بود و بنیه کرد و سلطان
 سخن او بی غرض شناخت همان قاضی ابوالعلاء بن
 از بارگاه خویش براند و قاضی ابوالعلاء بنی هر چه تمامتر در
 خانه خود نشست و از معرض مقامات و مکافات اجتناب
 نمود و بوظایف عبادات و نشر علم مشغول شد چه دانست که
 بقیه عمر از آن عزیز تر است که در اقبال محال و خدمت فضول
 آمال و غصه قبل و قال صرف شود و هر دو پیشرویش را چون
 ابوسعید بنیابت خویش فراداشت و از قضای حقوق و قیام
 بر اسم نهانی و تقاضای دامن و کشید و بمطالعه علوم و بحث
 از مسائل نظریه قیاس مشغول شد و از عمر و روزگار و فراغ خویش
 حطی و فریادش و کار ابوبکر و اتباع او در قضا و حکم و وفور جاه و
 فرط سخن کم بر طبقات رعیت و معاندت با ایمان حضرت از
 حد اعتدال در گذشت و زبانها بوقیعت او در مجلس سلطان
 روان شد و از تحمل اتباع او نیز از مردم برخاست و سلطان بد

لان

۳۳۴
 بران اقبال اغضای نمود و از ابطال سوابق صنایع و قدم قواعد
 عوارف مختصر میشد و میخواست که اسباب حرمتی که از روی
 احتساب ثواب تمهید فرموده است باطل کرد و وقاعد که
 بقصد تقرب باری تعالی بنیاد نهاده است منهدم شود
 کار از حد بگذشت و مناسد آن قوم نهایت رسید ریاست
 نیشابور با ابوالحسن بن محمد بن العباس بن مؤید و او
 مردی بود بزرگ زاده و اسلاف او در ایام آل سامان
 ثروت تمام و حرمت موفور شهر بودند و پدر او در بدو
 سلطان و ایام امارت جیش سجده است سلطان رسید
 و بهما شرت و مناد است او مخصوص شد و بسبب سبب
 در زمره اتراب اصحاب او مشتمل گشت و عمر با او وفا کرد و
 بجوانی فرو شد و پیروز گشتی که با امیر ابونصر احمد بن بکال گشت
 با اخلاق او متعلق گشته و از او اثر و منافع را بهره تمام
 یافته و بعد بهمت و عزت نفس و شرف ذات او افتد
 چون ابونصر وفات یافت حال ذلالت و لیاقت و کبریا
 و لطافت او برای سلطان عرض کردند و او پیش شمت نمود

مجلس معاشرت بنامد و او اول نظر در چشم سلطان نمک آمد
و بطول خنجر بار و اعتبار بر نزد قربت و رتبت مخصوص گشت
و جاه تمام یافت و در معرض موارات بزرگان دولت و لشکر
کسان ملک و اصحاب منصب آمد و غرض سلطان و تقلید ریاست
او آن بود که طایفه که نسبت نزدیک و قبیله است بپایه بودند و
عزت جاه خویش قوت غرورین کرده و صورت بشه که ماه جاه
ایشان را محاق نتواند بود و گو کب رفت ایشانرا احراق ممکن
نگردد و همه با خود خویش نشاند و معرت و مسرت ایشانرا منقطع
گرداند و از طبع صاحب سستی و تفرغ مطامع و نیازهای
بر بندد و چون بنیاد بر رسید سیاستی آغاز نهاد که اگر زیاد
مشاهدت کردی از سیاست خویش مستفید گشتی و از طریق
کفایت او مستفید شدی و بنیاد بر بیت و سیاست او
بیارامد و در تب غبار بلا و صریح جواب هوای قیاد و
و اختلاف مذاهب و تنازع مناصب مجال نماند و اهل
و اصحاب بدعت سرور گریان کشیدند و از طلب فضول
و امن و چسبیدند و اگر او را اطعای آن جمهره و سکنین نشاند

و از آن جهت که
در عین حال

ناتور و مساعی شکور نمود و هرگز بزرگت نیست و سبب به سلطان
که کوه از سیاست تزلزل گشتی و از جنب شمشیر او خاک از
تغیر دیار حاصل گشتی و هجوم سیاح اگر چه سبب نفرت با عین
و هجوم شهاب اگر چه موجب نفرت شایان عقل دانند که سبب
همه قادر می است که مجاد و ج انوار نفی از نواف رحمت او
و قاهر می که مصلح سما شد از نواف نفی او و مستحق حمد
غنی الثواب و مستوجب ثوابی الثواب است نه
نه سیاح و شهاب پس این شمس جماعت مشا که را می گرد
و هر چه در ایام قیامت بر شوت گرفته بودند از ایشان بستند
هر یک را در جسی باز داشت و خواست که او را بر این را نشانی
روی در هم در گوشه پنهان نیست و او حکم آنکه سلطان
نخواست که او را زیادت تفرضی رساند و مطالبات مالی با
او خطابی رو چشم از وی بیداخت تا در خانه بعبادت
مشغول باشد و از عادت خویش در تبیح فتنه و از غل و غلام
خوبی باز گشت و جمعی ساوات را که پای از دایره رشت
و قضا و بیرون نماده بودند با انواع اغذار و انداز با جاده تقیم

روی در کشیده و در گوشه
پنهان نیست

آورد و با چه مقرر کرد که توفیر حرم و تقدیم خدمت ایشان بر
 سلطان و سلوک طریق است و در وقت از ابواب شطط
 و من و مقصور است همه حکم او را امتثال نمودند و اصل
 و عفاف پیش گرفتند و نیابت خویش بابتصواب ای
 سلطان با بونصر منصور بن رخش داد که خویش او بود و بخت
 سلطان رفت و سلطان در ترتیب و تجمل قدر شست
 کار و تمهید رونق او به غایتی برسد و معارف کبار و سایر
 احرار را بر لزوم طاعت و قیام بحدت او تکلیف فرمود
 و همه را الزام کرد تا در و طرف از روز طاعت و یونان
 بنمایند و حکم و اشارت او را گوش نمیدارند و هر کس که
 او امر و زواجر او می چید از شریف و مشرف تا شریف
 تا همه ریاست او را کردن ننهادند و حکم او را مطیع و مطاوع
 و در مدتی نزدیک کار او برآید و رسید و ریاستی نمیشد که
 و بلا و خراسان بدان رونق و آئین کس نکرده بود که آب
 عضبی آبروی و راز و ثروتی فراوان و خدمت و شمشیر
 سخاوتی با فراط و کائنات باور و در عهد ریاست او نظامی هر چه بهتر

دانش
 ماهر

گرفت و میان بیوه زنان و ارباب نعمت و بجاه سویی نهاد
 ظاهر گشت و در نظر و تغلب بسته شد و بر اهل بازار و محضر
 محتسبی آئین بگاشت تا در اعتبار موازین و مکاتیل احتساب
 میکرد و راه نظا هر سخن و زمر و مخطوات شرع بر بست و علوم از
 شغل فصول در ابواب تعامل دست بداشت و شوابع
 بازار را می شست بود و ایام قدیم پوشیده نبود و از آثار غبار
 و زارحم آنظار مرقوق و اهل سعادت متاخری میشدند و در عهد
 ریاست او بفرموده اسرار بازار با بفرشیات پاکیزه و بقیات
 رایتی بهر پوشیدند و هر جای فرجه از بهر نفوذ شعله آفتاب
 باز گذاشتند و قرب صد هزار دینار از طیب نفس و آینه
 به عموم عدل پادشاه و نشاط مباهات و مبارات بهر بازار
 بازار با خرج کردند و جهان مشهور شد که چشم از تضایع
 و تنایج آن سیر بخشی و در واسطه سنگی آسمان و فلکی
 ثامن بر افلاک ظاهر شد و آثار کفایت رئیس و کیفیت
 مال شهر در عیت پیش سلطان موقع تمام یافت و
 با حجام و اریضاه مقرون شد و ذکر امیر صاحب بخش

۲ فرام آورده اند
 مدت دو ماه
 بازار نام

ابوالمظفر نصر بن ناصر الدین سبکتگین چون
سلطان ملک خراسان گرفت و امیر نصر نقضاً حق و کبریت
و قیام بوازم طاعت برادر و فرمانروا از امیر اسمعیل و اسیر
کشید و بشرایط تباعت و استعاری بر قضیت جموینت و استعاری
نصر ایض خدمت و تقدیم آثار مناصحت و مناصحت قیام کرد
سلطان جای خویش در امارت لشکر و ایالت نیشابور داد
و حقوق خدمت او بقضای آن منصب بدارسانید و او بکمال
در ایالت آن بقصد آثار حمیده و سعای پسندیده تقدیم داشت
و در دفع مضر و کفایت کار او بران موجب که شرح داده
آمده است بدین سببهای آورد و عوایدی فتند و در او
محنت ایام فقرت بحسن ایالت و زمین کفایت او منقطع
و بعد از آن او را بخدمت خواند و بشاهت وی تنیاس
نمود و او در سفر و حضر طاعت خدمت میکرد و در مواقع
حروب و مخازری کفار از سر صدق اخوت و صفای رفت
قرابت جانز او قایم ذات و فدای نفس شریف او بکمال
و امیر نصر بن ناصر امام ابوحنبل فخره الله تعالی بکمال

خضر اوردیم
سازمانت که در
الکلام بهر صورت

اصحاب و مشیت کار مخفی بنکر و در جوار قاضی ابو العلاء
محمد مدرس ساخت و اموال بسیار در عمارت آن صرف
کرد و جنایع و عیاری فرادان بران وقف فرمود و آن بقعه
از ذکر می باقی و صدقه جاری ماند و فواید و عواید آن خبر
بماند علما و متفقه بر رسید و مکارم اخلاق و نفایس
عرض و سجاوت خلق و وفور جبار و کرم او تا حدی بود که در دست
عمر یک کلمه خوش کس از وی نشنیده بود و بر سر خلق
و جفا نموده و تقدیر باری تعالی او را زمان نداد و بچوایی
فرورفت و جهان از فضل و معالی و معانی و مکارم خویش
عاطل گذاشت و عینی رساله در مرتبه او انش کرده است
در اصل کتاب مسطور است تحت الترجمة
بسمه تبارک و تعالی راجی رحمت و طبعی مغفرت
باری و مست رحمة و عکلت کلک حبیب الدین محمد بن ناصر
ابجرا فدائی عرف الله مشواه و حسن ما واه ترجمه آن
رساله را که عینی در مشیت نصر بن ناصر الدین انش کرده
در آخرین کتاب ثبت آورد و امید که مقبول اصحاب او آب و

و مطبوع اولی الالباب آید علی الله الاعتماد قبلی سبک کوید
 آن رساله را باشارت سلطان در ضمن شرح حال امیر نصر
 ثبت کرد و منبر را که در طی آن تشریح نامه تفریحیه خصال آن زید
 رجال مندرج و مندرج است و رساله ناظر بدین ترجمه و بیاید
 و اخیراً از حالت سفری که ره پسرش را نه از زبان
 اثر است و نه از ایا ب خبر و واطاقاً از حضرت متواتر
 که کفر فاشش را نه در دل قرار می ممکن و نه در دیده غریبی
 متصور نمی و حقاً آن سفر نیست که بازگشت ندارد و چشم و صدا
 این شرفیت که روزگار بر دل حجاب و جان اصحاب
 همیکند از آه از غم و دل این امیر طلیل که جان جهانان بعد از
 او و او بودی بر بستر خاک نمی ندیم و هر از و خود او که در
 و امیر لشکر بود صاحب الجیش و ذی الشرف و غوث الکرام و الکبار
 سر و شمارا می خند او ندان سیادت و سیادت
 و ایمان علوم و اشباه نجوم و مشایخ اسلام و عیون کرام
 چشم احم و چشمه کرم آزادگان زمان و باوران سلطان
 که سوگاری می کشید و بر این زرتیت جهان را آگاه می دید

در قصید

که ندانید که رکن دولت مندم و حد مملکت شد کردید و فضل
 منقسم و سلسله سوار کرم منقسم و روضه مکارم پر مرده و
 او و معارف افسرده کوکب مجدت آفل و ظل عاطفت
 ایل و ریای فضایل غایر و کوه فضل محض و کثیر
 این چه خطب و خطره بود که نازل کردید و چه نصر و ظفر که راحل گشت
 خدایا این امیر طلیل شهاب ابن اثیر و بحر ابن صیر و بحر ابن
 سحر و بحر بن غیر نصر بن ناصر الدین سبک گین نباشد که
 دین را سر و یا خود سواد است و ملک را مرغ و یا غبار و غبار
 رکن و یا غبار و مجد را نور یا غبار بی دریای اوب که از زلال
 دی عفت و خطاب لبریز جام و شیرین کام بودند غایر و غبار
 و قبل علم که ارباب و انج و اصحاب مناج از هر فج
 عمیق و از هر دیار جدید و عتیق بجانب او همی بسی آمدند
 غار و غایت و دو و دو و فضال که نیازندان از او را
 عواطف او با نصیب گشته افسرده کردید و از هم فرو گشت
 و تربت روضه کرم و نوال که در خدمت وی خردمند

عزت

نماده

بهاره بقم و ستفید آمدی با خلی و آسمت کردی بر روی
 گرم که در محاسن شیم بجا بود و باغ و ولید در حجر و حجره وی
 غذا و و او بود و ساعات نمازشان بدان زنده و فرزند
 و اوقات اسرارشان بدان خوش و فروزنده از شوی
 خوشن بزار می جست و ابر رحمت و عطوفت و سحاب
 جلالت و شہامت که ایل دین و اصحاب رشاد و سوار
 راجی و قطر لعلان برق و سبلان و وق او بودند و احرا
 سجود و عبادت و شوش و خایف صواعق سواقت و ای از سما
 رحمت شفق و از قضای سبقت مخفف قلانا و لا خوف ولا
 رجاء کریمان روزگار این حادثه چاک و سبب سلاب
 حوادث و این بیهوش و یکسان با خاک و بناء و غمت
 و لواء مجت و مخصوص اشک و یدہ امام مسفوح و چشم مسلام
 مسفوح و مسفوح و شخص کاه و شوع را سزا که کامی در این
 مانع سراسر از دیکت ساز و و آبی از سر شکوی با غرق چنان
 کشد که از آن هر و یدہ کر این و هر شکت نار و ان روان کرد
 و هر خساره خراشیده و هر کریمان چاک و هر سیل طوم و هر

مستش

مفوض

بهار شکسته و در فدا و بر خاک نل و غیر المؤمن انا و اهل البیت
 اخوة بالیقین البوائی بین الدلالة الملك المرحی صباح الیقین مضی
 المناجر و لکن الفضلاء مضاء بذل یعز و ضربه المناجر
 انا لکن لکن
 ای آنا که در صحبت من بکانه و از
 و یگری بری و بیکانه میباشید و من جمع آورید و دست بر یکا
 و مراد بود و یاری کنید و در مرتبت انباری الما نصیر و قولای غیر
 سقنک القوادی و مریم مریم قبا قبر نصیرانک اول حفره
 عن الارض حطت لیما احده مضجعا و با قبر نصیر
 کبف و اریث جوده و قد کان منه البر و النجر
 بل قد و سعت الجود و الجود مین و لو کان حیا
 ضمت حتی تصدعا بکی الجود لثامان نصیر و لکن بدع
 لیبت لثان بکی الجود مذمعا حتی عیش فی معرو و یقین
 مؤنه لثان کان بعد السبل مجراه مریم و لثام مضی نصیر
 مضی الجود و انقضى و اصبح عین التما حیدر اجدعا
 از آنجا که رو بود و مضی مریم که روح سید امیر نصیر انقضت

مستش

و ابوی که رسید اندرون او را برادران بر کمر دم سزودند که
 این ابیات را از حسن اندی در مرثیه معنی زاده انتقال
 کنم و بنصب در مرثیه امیر نصر بن خاتم با آنکه نصر کجا و من کجا نصر
 برادر است ملک شرق و سالیس جبهه خلق را که بکاه او
 فرق فرودین است و سیرگاه او بر جناح شیرین سلطان زمان
 یمن الدوله و این لاله که منقاد حکم اوست هر سینه و مهر
 مستبد که از قروم و پارتک و روم است این امیر ماضی و
 جمله خصال بی قرین بود و یکان روی زمین معنی را و سالیس
 هست او را بی نباشد و در دیوان نعت وی از معنی با دی
 نتوان آورد معنی خود از نوال منصور سلطان زمان خویش
 بهره مند گردید و پایه و پایه از دیانت آدم که منصور در غرور
 است و شورش خجک بر باشد و سیاقی در معرکه بقصد او
 حمله آورد معنی او را بوجه ناکرده نمود و کار خشم او بساحت
 منصور چون او را بساحت از سر جرایم معهوده او در گذشت
 و ویرا کرم داشت و با منصب و منزلت از جند بر سب
 و او را شمسار کرد و این بنیان در آن قدر از عساکر او را بود

کمال

این طریقت بهر طریقت از حق است
 و بهر طریقت از حق است
 و بهر طریقت از حق است

بکمال بود و فضل سخاوت خود با گونه که در کتب مطبوعه است در
 تواریخ مشهور و امیر نصر عزت و کنت را بر داشت از پدر و برادر
 در یافت و جز در خدمت برادر کار نگار بود که دیگری نشناخت
 و وجود مبارک خود را و لیل عزت و امیر شوکت و رهین
 سنت بیگانه نداشت و ثنا و ستا گوی او در بزم بدل موهب
 و در بزم قرع کتابی عامه و تقوی و زهد و دنیا و پرتبار
 اولی العربی و موضح وی جتناب از بهوی و عصبان
 و ختم بار طاعت ولی نعمت سلطان زمان پرورش
 یافت در علم قرآن و در کتب تفسیر و رسم ایمان و تذکیر و موعظه
 احکام مصلحه و پیام و تبیین حلال و حرام سحر و التودیه و غیره
 العنان و سنن العالی و غیره و کار خود را در مواظبت و فائز و محارب
 محاضر و منابر میگذاشت چون شریک سلیم نفور بر جای بود
 و بر ملازمت مفاخر و بواتر میگذاشت چون وقایع حراب و
 ضراب سر برزدی و یونان و جیم و غنیمت و یونان فی نعیم الا و یونان
 یونان طلال است و یونان یونان معانی الحروف و یونان
 وجود او در محامات دین و مجاریت شریک دین نصیال نزه و غیره

بصواب

نصاب خجرو شمشیر و زین و تازی و می و مجلس اجنبی و تحقیق
 دین و شریعت سید المرسلین از کلمه شوکت و بیت او
 در دیار هند چندان مسکن و موطن از و دشمنان دین و دین
 و اطفال و زنان مالان و کربان و چندان نو نهای جبار
 از نوایع عروق و جویهای بسته از مخا جرفته خرق و بشوق که
 ولید و سبجان از بیان آن عاجز و قاصر و از حکم و معارف
 وی در مجالس فضل و فضایل چندان کلمات شکرین و الفاظ
 موشح لمطائف متین مقبول سخن سبجان روزگار سلوک
 حکیمان آموزگار و در کانس الفث ندما و کاسه صحبت ابد کرد
 که هر یک از وصف شراب شریف و لعل و از نعت ملک
 کعب غزال و اعتراف و همانا بر ذکر آن ادب است
 خلیل بن احمد محشور آمده و سیبویه شاکر و وی بر نثر این فضایل
 مشهور گشته اند معرفت و هدایت در سخن وی ناظر و آ
 و فرستگان عرش ایشان پیرامن وی صف اند صف
 عاکف و و اصف و صیغه بردست کرام الکاتبین که
 مشهور از ذکر جمیل او و یکی موشح بعدل جبریل وی هر دو موشح

از نو

از نو و یا بر می و می بجای نصیر بفضل و کرم لا لغو فیها و لا تأبیه
 الا قبل الاصابا و حدیثا کمالا لیس النیر مذابا
 روزگار بخوبی برگزیده بر جهان بناقت برخواست و عید کرد
 و استنسان مجاسرت باستانا آنکه او را بر مکابدت اهل نظر
 و ابرار و معاندت اولی الخطر و الاحرار از پای در آورد و برین
 بر آورد و برین را از جود و جین وی را از سبوح و مطلق گذشت
 زبان او را از شامی و سیف و سنان و بر از غریب اعدا و اهل
 کرد و سبب چه سببها که در انعامش و استقامت او بنقدیم آید با
 که و قایم ذات و فدای صفات او ضماف جثمان وی از جوهر
 آبار و عقایل زواهر نامدار و کیسهای پراز در هم و دنیا
 بر ساکنین و فقر و ایام و ایامی بر جفت و طمع در مکن و ابدال
 و امسب در بافت و استقلال او بدین ذرائع و رسائل
 بسته و پیوسته آمد و از آن طرف روزگار غنود و دهر کند
 مسافت و محاسن بر کن کردن باستانا طایر و
 پاک او را بسنک حادثه عرض از آینه ناز آورده است
 و نفس شریف وی را که بناول نفیم آخرت و طعام کریم نیست

بجاسرت
کسب

نشان

مشاق بودی اهل خاک و اهل نبات الارض که مانند بونی که اعضای
چون اعصاب برمی بکمال تضارت و طراوت و قوت منطقه در
نبایت طلاق و ذلالت و اندام بالجمیل و سوزن و
و قوای ادا حق دین و شریعت و خط نمود و موافق دین
برقرار و عبوری در عزت و کامکاری و اثن و اسیر و
و همبدون درین رزیت از اهل ساری امارت سلطنت
و موالی حضرت و اعیان ولایت چه اشکما که سفوک و چه
که متون و چه سر که مخلوق و چه که با نیک که مشقوق و چه
که مکوم و چه خسار که مظلوم و چه که بختان و چه که
بغداد و بختان که نمودند و چه که نمودند و چه که
روای روی و در آمد و در عمارت و در غش و در شایع
رجال بدانشان که نفس و در توار و اصناف طایفه اهل
درین دایره عطا از عرا که غبار از بسکه از صید تراب بخت
شد به خاک بر سر مار سید غیری که در بد و زمین دران
کبری از توار و اقطار از بس که به طار و موع از سحاب چشم
صیبت زکون فرو ریخت غرق گشت و کوشها دران غوغا از آن

و چه که نمودند

و قوای و نوص و پیدافری و باکی و ناعی و شکی موقور و پیدافری
ما تم سر از شعاع موی و نقض غبار کیهوی و لدان و جوی
منظوف و منظور خسار محذرات محصنات کثوف نظار
و کرده کرده دران انجمن مشور با سم تعزیت در سم اعتبار
ویدای بدیای اشک اندر و جویهای روان از ان متواتر
و ستارگان ساری امارت و جوی سراق سلطنت
باستظار وصول شب که چون در رسد و بیکانه و رجالی ساری
و خانه نامه صد ابش چون برادرند و عجل بل ابرین
سوزان بدانشان که توان برکشند و دست و دست برانضا
نوحه ساری کنند و شب خود جانم جدا و بر سر در او
کریانی چاک از دو طرف در بر و قد احسن من قال لقد
بکت اللہالی فی دجلمای موت القرم مضجاع الانام فاشجار
النجوم الزکریما تجتم من مدام معها التجار
و هر که در محضر آن رزیت آمدی و با از موقوف و دایع بدایع
بول درونان و جان اند و هناك می کشی من کان منفر و
بموت امیرنا فلکات یسونه یوحیه فکاد یجد النساء حوائر

بَدِينَهُ بِالصَّحْبِ قَبْلَ الْإِنْتِخَابِ بِحُشْنِ حُرُوفِهِ
عَلَى مَنَى عَيْشِ الْبَاقِي طَبِيبِ الْأَخْبَارِ قَدْ كُنْ بِحُبِّكَ
الْوَجْهَ تَسْتَرًا فَالْيَوْمَ جِئْتَ بَرْدًا لِلنَّظَارِ
هَإِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ
آه از ورو این شوی که دلها می جهانیا را رنجور اند و گو
ساخت و در آگیا و موالیان نقوب احزان و اشجان می بر
کش و نفوس بکن از در کربت آمیخت و اشک حسرت بر
رخسار بندگان و موالیان فرو ریخت هر بار چون صفحی کن
کتاب دیگر کون نمود و پشتمار چون قلم خراب بنده
فرو پاشید تا آنکه شخص عزت و غلاز بر فرشته وشت و بلا
یکانه و تنها فرو شد که بعضی عنه جویده و کج شد قلبه و جویده
و کج نایله عنه قبوله و کج نایله عنه مژده و کج نایله
جزا که شمال تا را چون شمع کپا به مجام او و در فضا می کپا
ساری و ایان است و کردن احزاب بر سر برت و امان
و سرگون چنانکه پشت ایشان از بارشست و عافیت و
باب و موهون قلبش تسمی الیک بیج حنوطه

تجدد
تجدد

ولکته

وَلَكِنَّ ذَلِكَ الشَّيْءَ الْخَلْفُ وَلَكِنَّ صَبْرُ النَّفْسِ مَا
تَقْوِيهِ وَلَكِنَّ تَصْلَابُ قَوْمٍ تَقْوِيهِ طَالِبَانِ نَمَتْ طَوْلَانِ
عَطِيتْ بَكُونَهُ رُوْدَعَالِ شَمَا وَاجِ سَانِ كُنْ بِشَمَا أَلِ شَاكِرِ
بِجَاءِ شَمَا شَمْسُهُ وَرَشْتِ حَرَمَتْ وَوَسِيلَتْ شَمَا كَلِمَتُهُ
اِنْكَتِ بُوْدُ كِهْ بِشَمَا هِرَامِ وَشَامِ وَرَانِ آسَانِ كِهْ دَسْتَمَا
بِنَا زَمَنْدَانِ بِجَانِبِ آنِ دَرَزِ وَافَوَاهِ سَمَنْدَانِ بِرِزَابِ
آنِ بُوْدِ سَا زِ بِرِ سَمَنْدَمَتْ وَالتَّزَامِ طَاعَتْ اَلْهَازِ مَا
اِسْتَادَهْ وَافَوَاهِ بُوْدِ مِ چَ آسَانِ كِهْ چَ بِشَمَا كِپَا كِپَا
آنِ نَسْتِ نَرُوْ بِمَوَاقِفِ وَارْكَانِ آنِ نَسْتِ رُوْ وَوَهْمِ
وَمِ لَسْتِ كِهْ كُوْ بِبَسَا بِاَيْسْتِ خَالِي اَزْ هِرَاوِي وَكِسْ
وِ بَرَا اَيْسْتِ نَمِي اَزْ هِرَا كُنْ وَطَلِسْ قَلَا بَابِ وَكَلَا بَوَابِ
وَلَا حِجَابِ وَكَلَا حِجَابِ وَهِي بِرِ سِيدِ كِهْ اَيْنِ الْاَمِيْهِ
اَيْنِ الْاَمِيْهِ وَالتَّوْبِ وَاَيْنِ الْمُنَادِيْمِ وَالتَّهْمِيْهِ
وَاَزْ هِرَا كِهْ بَانِ خَبَرِ كِبَرِيْهِ وَمَا هَذِهِ الْوَحْشَةُ الْمُسْتَنَادَةُ
وَالْقُلُوبَةُ الشَّاجِيَةُ الطَّيْحَةُ
وَالْعَفْسَةُ الشَّاجِيَةُ هَبْ دُونَ

باز

ایر نصرت بر بست و بر مرکب نشست تا زیارت پدر نماید و
 و سلام او را بجا آورد و اعتکاف تمام و تربت وی گذارد و
 اعتذار از طول مدت بخواهد بگوید کیست آنکه سفر بقصد زیارت
 و سلام و تحیت و اکر ام کند باب او مهمل و ثواب او معدوم و
 حجاب او منطل و بارگاه او محوش و محفل مایه نماند این نه
 رکوبیت که او را رجوعی باشد و نه زمانی که آنرا ایامی الحقیقت
 مساوی آنرا خدای یوم المعاد است و هرگاه برستی مرجع آن راه
 یوم استناد است نمی بینید و که عروش و بارگاه و دوا وین
 او ممدوم و ممدود و عروق اشجار باین منضود و وی سر
 مقطوع و منضود و خمول نداردش با سر و ج منضوب همه منضوب و در آن
 ایامی همه جانها جدا و در بر و بیخ و شیون اندر و ولدان بنا
 یکسر دست بی پیری بر سر اکنون همه دانستند که قضای حق
 واقع و حکم الهی ممضی و بلا دافع پس بتوجه و تاسفی هر چه تا
 و تنفیج و تنفیج هر چه بیشتر فراهم آمدند و بجهت اقامت رسم نام
 در جوار نام سرای خاص مجسمی منعقد ساختند و بدست و ظاهر
 کربت برین امیر جلیل که در ادب فصاحت و کرم و سخاوت

همه بنای منلی و آباء علوی ممتاز و محار و چون صبح صادق
 و شروق بیضا، شارق هویدا و آشکار بودی همه آستان
 شدند می نخستین بنباب حجاب و درآمدند و بشکوی و برسم
 نوحه و مذمت سخن بدانشوی گفتند که از چه بر کدر است
 که لباس جدا و در بر گرفته اید و زینت و جمال خود را فرو
 بسته همه مشکوب و پریشان و منحوب و اشک بریزان میران
 و متوقف و سرگردان متلف و متاسف با قیوم گفتی
 يَا اَبْنَى الثَّوْبِ رَيْبُكُمْ وَقَدْ جَعَلْتُمْ بَعُولِي كَلِمَةً كَرِيمَةً وَقَدْ عَلِمْتُمْ
 فَضْلَ لَيْسِيكُمْ اِنَّ اِلْحَادًا عَلَى الْفِتْنَةِ مَلَائِكَةٌ وَاَنكَاهَ رُؤْيَى
 سخن بر درگاه رب الارباب آوردند و بر نیت و مذمت در
 مصیبت خداوند فضل و حسن بانشاء و انشاء و اشعار پس
 عذاب بسیار و رطب اللسان گشتند با دهن
 دُونَكَ مَا قَعَلْتَ فَقَدْ غَدَا بِكَ كُلُّ مَا يَحْتَمِي
 الرِّجَالُ سَلَامًا مِنْ ذَا الدَّيْنِ وَفَاتَكَ تَعْدَمًا غَادَرَتْ
 نَصْرًا فِي الثَّرَابِ رَمِيَهُمَا مَنْ كَانَ اَعْدَبَ شَبِيهَةً
 وَتَجَبُّهَةً وَالَّذِي مَكْرَمَةً وَاَطْلَبَ خِيَمًا وَمِنْ الْجَنَّةِ

وَالْجَنَابُ جَمْعٌ أَنْ لَا تُلَامَ وَفَدَّ عَدُوَّتَ مُلَيْمًا بِأَدَهَرِ
 مَا لَكَ طَوْلُ وَفَيْكَ تَوْبَتِي رَوْضَ الْمَعَانِي بِأَرْضَا وَجْهًا
 بِأَدَهَرِ مَا لَكَ وَالْكَوَامُ أَوَّلِي النَّهْيِ مَا ذَا بَصْرَكَ لَوْ تَوَكَّنَ كَرِيمًا
 أَيْمَنُ نَصْرًا كَرِيمًا بَارِتَ وَأَوَامِي تَحْتَ رُوحٍ بِدَرِّ مَسْرُورٍ كَرِيمٍ
 سَوْسَرٍ شَمْلٍ أَوْ رُوحٍ مَخَارِفَتِ غُيُوشِ بِيْرٍ مَلَقَاتِ وَبَارِ
 مَدَانَتِ شَافِي شَرِّ وَزَنَمِ سَبِينَةِ دُورِ جَهْرٍ وَبَارِ
 خُودِ بَرِّ زِدِ وَدُورِ كَامَكَارِ رَا از مَشْوِي وَمَوَاسَاتِ غُيُوشِ
 مَحْرُومِ وَازَنَقِ دَانِ صَحْبَتِ وَالْفَتْ خُودِ وَبَارِ
 وَمَسَاءِ مَغْنُومِ سَاحَتِ وَبَضِيَا مَتِ خَانَةِ عَقَابِ
 نَوَاسِ حَيَاتِ لَوَاحِشِ شَبَابِ لَكِنْ سَلَطَا زَاوِجِ چَارِهِ
 شَمِيرِ قَضَا نَقْدِ وَبَارِغِ الْأَمْضَا اسْتِ وَحَكْمِ سَمَاءِ
 چِه تَوَانِ كَرِ وَكَمْ طُوبَعَا أَوْ كَرَامَاتِ وَبَارِغِ وَبَارِغِ
 مَا قَدْ أَصِيبَتْ بَيِّنَاتِ أَبَوَالْفَايِمِ التَّوَالِيهِ بَيِّنَاتِ وَ
 خَيْرِ قَبَسٍ بِأَجْلَلِ فِي أَيْدِيهِ فَلَمْ يَنْتَهِ وَجْهَهُ قَبَسِ
 بِنِ عَاصِمِ وَقَالَ عَلِيٌّ فِي النَّعَازِي لَا سَعَتِ سَفَرِهِ
 خَافَ عَلَيْهِ بَعْضُ ذَلِكَ الْمَلَايِمِ خُلِقْنَا

وَجَا لَا يَجْلِدُ وَلَا سَقِي قَلْبَتِ الْعَوَابِ لِلْبُكَاءِ وَالْمَلَامِ
 خَيْرُهُ بَيْنَ شَخْصِ مَرْنِ كِه دَر بَرِ وَفَا سَخْتِ اسْتَوَارِ
 وَدَرِ كِفْلِ كَفْتِي وَبِهِمِ آوَرْدِ وَخُذِيكَ مُحْكَمِ وَبَارِ هِمَا نَا كِه
 سَبْعِي اسْتِ كِه بِدَنَانِ خَيْرِ وَجَزَا كِه مَقْرَسِ بَارِ وَ
 شَاهِنِي اسْتِ كِه بِحِثِّ اَنْدَرِ نَا وَدُورِ كِه مَجْرُوحِ شُوشِ
 كِرْدَانِ دُورِ آيَنَةِ مَلَكِ دَارِ مَحَبَّتِ وَشَهْرِيَارِ مَحَبَّتِ وَفَقِيرِ
 مَسْتَضَفِ وَبَارِ رُوسْتِ مَسْتَضَفِ دَرِ بَرِ وَبَارِ وَبَارِ
 نَقَسِ هَذَا الْمَوْثِ كَيْفَ رَفَعِي إِلَى حَيِّ قَصْرِ الْعَالِي الْمَبِيعِ
 الْجَوَابِ فَرَعِي عَلَى ذَلِكَ الْفَنَائِلِ وَالْفَنَاءِ وَجَارَ عَلَى ذَلِكَ
 الْقَوَاضِي ۴
 الْقَوَاضِي عَجَبْتُ لَهُ وَالْمَوْتُ لَيْسَ بِمُعْجَبٍ وَفَقِيرِ
 إِذَا فَكَّرْتُ كُلَّ الْجَنَابِ لَعَنِي لَقَدْ جَزَاهُ
 جَهَنَّمَ عَزَا عَلَى فُتَابِ النَّفُوسِ وَغُيُوبِ الْكَثَائِبِ
 وَفَهْمَةِ فَتَحِ الْحُصُونِ وَأَتَمَّ سَوَامِي الرَّا فِي سَامِيَاتِ
 الْمَرَايِبِ وَبَصَرُهُ بِالْفَتَاكِ فِي غُرُوبِهِ وَرَغِي
 الرَّا بِهَا وَافْرَاحِ الْمَصَائِبِ فَكَّرَ عَلَيْهِ شِدَّةُ
 اللَّيْلِ وَانْتَحَى كَطُوفِ فُحُولِ السُّوءِ حَوْلَ الْقُرُوبِ

عجب و قیاس و انزاع شوائع در حکم قضا و امر و در آنکه این
 باطنی بر و الله حضرت و نور عزته و بر بستر و فرشتش حصول
 اسباب معاش و استعاش بحقیقت نف جان تسلیم
 کرد و در اخطار نفس خویش در معارج خوف و غم
 شهادت در لاجرم حروب و معارض است و خوف
 بر آید چنانکه خالد و لید الملک بیف الله اندم که اول
 بر رسیدن در بستر و سر بالین بهشت است آهی شنید
 میگفت تا خود را شناسم و از خود بر خور و ارشدم تا این
 نزدیک در مهارست حروب و معالجت خطوبه
 بودم و نه چندان پاسودم تا بدان رسید که در بدن
 بقدر مغز سوزنی مانند که اندک و او اثر ضربتی است و نشانی
 طعنی و بعرث شهادت نرسیدم و اینک مردم چون مرد
 حمار و الحکم شیدا الواحید القهار و خالد ندانست اینکه سیف
 مقبول شمشیر ما و مقهور سنان و تیر اعدا نکرد
 و همچنین قتل جوان نیرسد که از ظل جور و خصال ستم
 چون باری تعالی او را از کرم نفوس در مناقب و مفاخر ساخت

حقیقت
 مرگ بستر

لا جرم از برای وی احد انواع منایا و حسن اقسام زربا و خست
 چنانکه ابن الرومی درین معنی تجوید سخن نموده و رخسار از این
 و مزین ساخته این که بکن ظفر القیامین بنده فاکر
 التبت بذوی غم مختصدا اما نری العرس لا نذوی
 کرامته الاعلی سوفها فی آخر الا بد لمینه السیف
 قوم بشر فون بها لبسوا من المجد فی غایاها البعد
 عز الحیاة و عز الموت ما اجتمعا استی
 و ابنتی لبیت العزیز العبد موت السلامه
 لایان نعلیه و ایما القتل الشقاء لایسد
 لم یعل السیف ظلما فی صرائیه فلم یسلط علیه کف بجان خود
 بنورم که زربت امیر و ندبت بر او بشاطرت است میان عیون
 بر ایا جز آنکه قاضی ابوالصا عبد بن محمد و سایر اشباع
 ابن امیر ماضی را قسط او فراست از احزان و نصیب اکبر
 از اشجان زیر که او عرف الله تریه از برای ایشان ظل
 مدود و شراب مودود و کف مقصود و لواء معقود بودی
 اگر نه آن بودی که سده ثلثه ابن مصائب فله این کتاب و یوا

الهی
 ظفر الحیاة

الشتاء

کتابخانه
اسیاقی
۱۳۲۶

18

بود و شریف ملک شرق و سید غرب بران زمان سلطان ملوک
 و امین الملک عمرش پانیده و بها و منایش تا بابد است
 که در بقای او عوض از هر شایب و خلف از هر عازب و عاقبت
 بیشتر و معین آمدی هر این در اطباب ذکر مصیبت این شایب
 مضی و اسباب شرح رزیت این نقاب القی عمرش بود
 الا که گفت حق سبحانه و بجهه در بار ماند امیر ماضی سابق و ضی
 القیاس است و نایب القیاس و نایب الا کثرت و جلاله
 الا خلاف خدای تعالی فضل عظیم و صنع جیم و لطف کیم
 خود را شامل حال و کافل روزگار خیر آثار او فرماید و عیال فرماید
 از برای وی در این غرار حجه صبر جمیل را چنانکه در غرر افاضه
 جلیل را و حیدر ان مواهب و رغائب در ملک ملک او
 آورد که حصران در وصله و هم نمجید و رحمت ربانی بر روان
 امیر ماضی تبر و در کعبه و تقدس روح و در کعبه و عوض هر
 فرمود مشایخ کبار و سادات ابرار را و درین مصیبت
 عظماء و اعیان کبری ثوابی چندان که در معرض فضل
 موجب حفظ دین و در موقف عدل سبب ثقل موازین گردد

وَالْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ
وَالْغَنِيُّ وَالْمُتَعَلِّمُ وَالْمُعَلِّمُ
وَالْمُتَعَلِّمُ وَالْمُعَلِّمُ وَالْمُعَلِّمُ
وَالْمُعَلِّمُ وَالْمُعَلِّمُ وَالْمُعَلِّمُ

